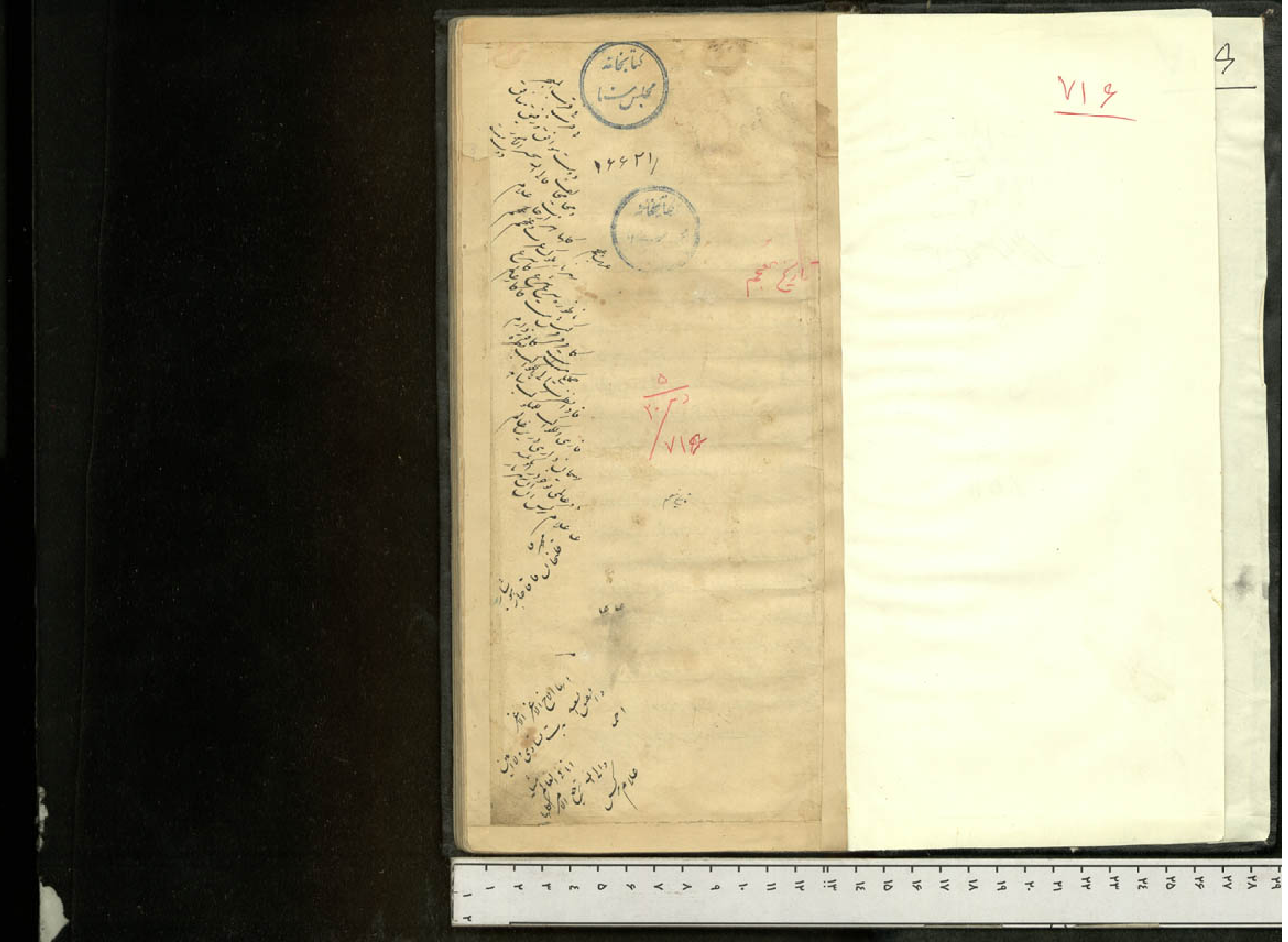


تاریخ معجم
۱۲۵۵
فضل الله حسینی قزوینی

تاریخ معجم
فارسی
فضل الله حسینی قزوینی
سنه
۱۲۵۸





کتابخانه مجلس شورا
۷۱۶
۱۲۶۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

ان احق ما یفتح به الکلام [illegible] حمد الملک العلام [illegible]

اشرف [illegible] مصابیح [illegible]

صانعی که [illegible] قدرت [illegible] موجودات [illegible] در صحیفه [illegible]

بخامه ابداع و اختراع صورت [illegible]

مصور [illegible]

فنون حکم [illegible] انواع [illegible] خلقت [illegible]

موجودات ساخت [illegible]

ثم [illegible]

[illegible] گلستان

ارم روحانیان عالم قدس است و جنت سرای [illegible]

[illegible] عشق و تماشاگاه [illegible] سخن [illegible] جان کرد [illegible] چنین نگار [illegible]

است [illegible] نگار [illegible] چنین نگار است [illegible]

[illegible] ساخت [illegible]

نهاد [illegible] ابر گران [illegible]

کند [illegible] صنعت [illegible]

[illegible] گرفت [illegible]

[illegible]

[illegible] من جانب [illegible]

همه حمد [illegible]

نه در خواب [illegible] خاک [illegible]

[illegible]

[illegible]

الا [illegible]

[illegible]

[illegible]

تمام [illegible]

[illegible] اعطی کل

شی خلقه ثم هدی [illegible] مخصوص کرد

و لطف کامل وجود [illegible] انا کل شی خلقناه بقدر [illegible]

لباس کرامت [illegible] حقیقت آدمی [illegible]

[illegible]

عقول [illegible] علی کثیر

ممن خلقنا تفضیلا ظاهر [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اشیا قبل الوجود بعین الیقین به منه بقرأ المکتوب لعهد من عنوان الیوم و عطف نگار
الغیب من صنوان النوم ای کثرت تو شکل مرز وز دیده دی و دی همت تو حاصل
امثال داده باز کیست که در یک نقطه عدسی چندین اشکال هندسی بعبارا ادراک
مدرکات و ابصار مبصرات و لطیفه خط شعاعی که از مرکز نمره کره از ابصر و المبصر محیط
بود تعبیه کرد در حقه در از لعل ناب و یاقوت مذاب سی و دو دانه در خوشاب
که استاد نظام خرد را از سمط آن در حیرتست برای اظهار قدرت ودیعت نهاد
خرد را دهان باز اگر کرد آنجا که چنان در آن نهاد شهوار که در سر تن زدن آفرید که
بحجره عشق و که جان آفرید که گلگونه برگونه لاله کرد که برایه غنچه از ژاله کرد که بر بارگاه
چرخ اخضر نهاد که در سنگ یاقوت احمر نهاد که شمع شب افروز مه بر فروخت که در مجمر گلستان
عود خوش سوخت زمین را که گستر دبر روی آب که دُر دانه کرد از سرشک سحاب افرایتم الماء
الذی تشربون ا انتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون افرایتم النار التی تورون انتم
انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون افرایتم النار التی تورون انتم انشأتم شجرتها
ام نحن المنشؤن کرا یارا که در ادراک عظمت تحفه ثنا تبلیغ کند یا آن بارگاه جلال
یا کرو و جمه ی فرشته زهی عزت که چندان با بیارت که چندین عقل و جان آنجا نبارت
زهی هیبت که کر یکذره خورشید بیابد کم شود در سایه خاک زهی ساحت که کر عالم شود ی
سر مویی از آنجا کم شود ی زهی شربت که در خوان کیهم بیابد شاهم ز نهم جام
زهی حرمت که گر یک ذره ابلیس بیابد کوی بر آن ادریس زهی ملکت که در هیبت دلا
که نه نقصان نه بر دنه تراب کتابی خطه اشکال بشر را که نقش شمات نقصان حوادث
زمانه و صمت عوایق و جود نگاه دارد نه همان لایق تر د تصوات جان دیگر که چون تنها
مضمار ابدیت بکمال جولان در رسیدن تا اجابا الرسول جمیعا ازل الکیب از نشر الحشر و العصور

لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ای زنکند شت در وصف ذات او
بر درج درفشان دهان دقفل لا طریق العجز عن درک الادراک ادراک سش کرد
سهو جه از جاده اعتصام الوری معترفات بعجز الوصول عن صفتک سبحانک
فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک تجاوز نماینده و عدد الحجب ماجدوث سمات
نعوت جلالت که اران کنه نعت ذات صفات او از آن بر تر اد بالا که او صفش
نطق زنند بشر ذاته ذات قایضه لا محکمه و لا متحیزة و لا متصله و لا منفصله مبراة عن
الاحیان و الا این مبراة عن الوصل و البین له الحمه و لیشهاء و منه المنع و العطاء و به الجود
و البقاء فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون ولیس از چندین تعارجالات
تباین متعالات که بروی طور العبد طویسب تکلف طاری شد بجا تم عصه چو شیب فراز
نمودی در نمیافت اندک ز حمل بافضال چو شربتی که عبارت زار الهم از نسبت سابق
ایام در کسی و لیال قیاس کن که رشش کوته هفت آیات قصا جو که کند در جهانیم بکمال
حکمت کل الیسار چون جان قضا کرد که چو نفس نبات را الایه با فطرت ادا ایم
و روح قدسی را انا کرز بمرکز اصلی رجوع کرد ارباب معرفت ابجد بات و جامع از
حضیض خطه نقلیه باوج فلک توحید رسانید معقول و محسوس که اهار تسبیر نهم آیاتنا
فی الافاق و فی انفسهم در نظر سالکان محجه تحقیق و زائران کعبه توفیق بوبه اظهار کرد انید
و غرایب ملک و بدایع ملکوت را بر دیده ارباب بصیرت بحکم اولم ینظروا فی ملکوت السموات
و الارض عرض داد و جزا اعمال حسنات و سیئات هر یک را بر مصداق و کل انسان
الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا المیمه وار در جبه وجود ابد اثبات
روز عرض اکبر که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان
بینها و بینه امدا بعیدا انفس هر یک را استحقاق فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشه راضیه و اما

من خفت موازنیه فامه هاویه بمقام لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت وصل شود
تا حیث حکم بسابقه لطف عتاب برنامه تا چه ثبت شود خشم یا صفا اینجا اگر محض عنایت
کند شد و اینجا اگر نه عین عنایت دهر جا، و سیه النجابه ام استان کند کیس اخر ان
تو چون نسبت ملتجا در موقفی چنانکه شود از مهابتش، هوش عقل و هوش اولو العلم و الحجا
یارب مرا خجل مکن از کرده های، یارب مرا صحبت نیکان نکو صلا، هر چند پارسا نیم اما تو
بر لوح جان محبت مردان پارسا، ما لها لیک غیر جاه وسیله، فارحم لمن المبتشه یا غایه المنی
و از برای تاکید اظهار دعوت و اقامت اسرار نبوت در بعثت انبیا که عقده
کشایان راه دین و پیشوایان عالم یقین و دره دریای اصطفا و دراری فلک
اجتبا اند رموزی که عقل کل کنه آن نرسد و اسرارا که فهم از ادراک آن قاصر آید
لولاکون الناس علی الله حجه بعد الرسل مندرج کرده اند و نور علم و معرفت و دو خورشید فنون
و جواهر ایشان بیضه ادیان و ملل و حوزه شرایع و نحل از آن داشت و از این الجمع بجمع
مجالس رسالت و آفتاب فلک جلالت و مشتری چرخ سعادت وقف کرد و اصل دست
دره صدف الطین و غره جبین لهم من صدر جریده انبیا فله فلک جمع صفاء الجلیل فارق اصطفا
محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم که صحیفه سعدهای آفرینش و فهرست کارنامه از ل
هست برگزید التبر و جوبار الکلی لنفس ابیت، چون سرو در طریقت هم سرو همچو ابر
که با چهار سر زبان کرده در من، که با دو طفل در درس مکتب ریسمان، شهر و ستان که آن
نشانی محمدی است، دستان کاهنان شعر آرا به داستان، قل للذین بر خرافه خمه، صلوا علیه و
سلموا تسلیما اللهم صل علی محمد و علی آله و صحابه خلفائه و صحابه و جنوده و علی الذین
یحبونه و الموفین بعهوده و سلم تسلیما کثیرا ذکر سبب تالیف کتاب و تخلص نام ملک اعظم
خلیفه العجم نصره الدنیا و الدین احمد رحمه الله در اول فصل فروردین که آفتاب عالمتاب برج ی
اظهار عمل برج حمل نزول کرد و صباغ ربیع و صواغ بهار زر یاب عروسان نباته برکردن

ولی

و گوش کوه و دشت و کنار جوی و لب کشت ببت گل صد برگ از کله سبز فیروزه رنگ آهنگ — جلوه گری در
عرصه بستان کرد و لاله نعمان از تتق عقیقی روی بافق صحرا نهاد، شاه ابر نوبهاری اشک
ریزان، گل از باد صبا افتان و خیزان، صبا از تحفه لاله جرعه مینوشد، چمن چون نو عروسی جلوه
میکرد، دست قدرت نافه ها را از دم نسیم صبا جان در قالب نامیه دمید و نقش بند
طبایع بصنایع فیضان اعطار ارواح در ابدان نباتات سرشت غنچه چکاوک لحن — گوناگون از
عندلیب از فضای گلزار بر خواست و نوای بلبل و قمری از عرصه ها مولف کردن
سوست التحسب بکی و از ... خونچکان، و الوقت صاف و النسیم خاء روزی که گل
از کله بیرون آمده است، تا دم سحر از جیب ابر زد دست، و سبزه برابر وی چمن نسیم کشته
و در غالیه بر فرق سمن کیسه شکست، در خانه تاریک تر از شب دیجور، و مسکنه تنگتر از دل حسود
نشسته بودم و مشغول کار خود بودم، و می صحبت غبار با خود بودم، صورتها اباطیل آمال و امانی
اماذ که دخت دم بر لوح خیال ترسیم میدادم و نقش تصورات محال که بهیچ بر
سطح دماغ مصور میگشت محو میکردم و میگفتم جنه آیه ابخیال در رود در سرای دل خود کی
برآید از گل اندیشه یا دل، طیور از سر حضور چون عاشقان فراق کشیده مثل ... یعبه ...
الوقت وقت برجی العنوق رسانده که طفل رضیع نبات در حجره نامیه بحد بلوغ رسیده و تو
همچنان نابالغ و سوز آتش از دل لاله زبانه بر چرخ اثیر کشیده و تو از آن فارغ تا کی
چو بنفشه سر غفلت در پیش، حیف باشد که تو در خواب و نرگس بیدار، این همه نقش عجب بر در و
دیوار وجود، هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار، پیش از آنکه فرصت ادراک فایت گردد
و العاقبه لا ... در پناه توبه گریز و دست در دامن اینه ارزن و خود را از فرق ... صد — انابت و استغفار
وجه بند های در راه ساختن زاد معاد و عتاد و توشه آباد نه بیرون کن ای دل سودا زده
سوخته بخت، از گوش پنبه غفلت کنون که هست مجال، عظام خاک تحت التراب یابد

وانت متعب فوق التراب کالاطفال و عنان نفس به فرمای از حکمت طبیعت بر بادی وار
متابعت هوای طبع بر زده و در مطاوعت احکام شرع آویزد از انچه متوجب وقت بر تلف
و تضییع عمر عزیز متعلق است که باز یافتن آن امکان ندارد حجابات نگاهی پس از این
کین جان عذر آورد فردا نطق پیش از آن کین چشم عبرت بین فردا کار قبل ان یقال
یوم نقول یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا ترزد من الایام خیر افانه اذا انقضی لم تر بعده
بعاهدی گاه از نوشه اروی ربنا اتنا ما وعدتنا خاسی مسیر فتم و گاه از خبر یا ایه اللهم
قنعنا بما رزقتنا فطیر می بستم ساعتی در بیابان اندیشه ایم که خود را بچه تدبیر از بند رقیت
علایق اطلاق کنم و زمانی در گرداب حیرت غریق که چگونه از قیود حبایل عوایق آزادی
روی گریز نیست که گردون نگاشت جای در رکن نیست که گیتی سرشت با هر که نشست
کرم ارو نخفته سوم بنگر که این نیز تصحیف آتش است که اگر بتدریج شود بجز
در رزم و قطع تعلقات سرمایه بیرت و برایه حاجت سازم الف تقدم از آن حروف
دیگر یافت که شد مجرد و یکتای و مقیم احوال بمقامی شریف و منزل منیف رسیم بلکه با جلوت
نشینان عالم قدس عزم مجاورت کنم و بمعان بارقه تائید آلهی با سکان غرف فردوس
لاف مصاحبت و مجالست زنم نوند حلقه بگوشم تا بان نیکی چو حلقه گر نوشم هر در بی
هر جایی جهان را همه حاجت تو بدانیس چو آفتاب اگر خوکنم تنهایی علی الجمله ساعتی چند بس جعل الله
فلک که مثل نقادان بصیر بحکم کاتها خطرات بس و ساوس قلب زر اندود مینمود اشغل که
فارس این فراست از راه نقد رس نقش کعبتین ضمیر که چرا لعب و دغا بازی هر لحظه نرد در بساط
خیال محال نرد در دمی باز خواند صواب جان داده که مغضوبه هر مهره اهل طلب
او را از شش دره هزار فکر خطا خلاص دهد و در خانه کیری به اوداد شادر یاد بت کند از
راه ایما و رمزی که تا ربع فرزانه از آن اگر نظر خواهیست ما جبلة الانسان فی ما مول و العجز

جبلة الانسان میخواهی که بقوت عزیمت نقش زدو از صحیفه خاطر محو کنی و با بیاس
حال و تصور محال که در نهایت اختلاف ائتلاف رهی این فکر زود بگیر حج و با طلبت
و این رای بنده است عاقل از شرایط خرد از عاقل چه حرمان با زمانه کان که در حضیض
عالم امکان هر اول افق دور نبه جز قصور استطاعت ازدور سعادت به
بغیر نقصان استعداد از فقدان تعاد بحصول سعادت نه مسعد ان کام خویش نشد
کارها چون بکار باز رسد دست ایز و رنهای کوتاه است که بدان دولت دراز رسد مفید
در ارشاد و طالب و نشر علوم و بث فوائد هیچ فضیلت فوق مرتبه افادت و مستفیدرا
در اقتنای فضایل و کتساب آداب هیچ حبل المتین دو دست آویز قوی تر از اعتصام بذیل
استفادت نه دلسان گوهر نثار صاحب شرع که خلاصه اصل و فرع کاینات علیه
سلام نامیها فاح عبهر علیه سلام نه تا ح ازهر متوکه بخیال مصداق انتقال استعداد
که ناس عالم او متعلم و با قی همچ و خود که ام دولت رای این فرزانه بود که عالم
بنور علم دو فور دانش خویش طهونی را که در تیه نادانی سرابیه دو در مطمور جهل حیرت زده
باشد بمحجه دانایی و منهاج بینایی رهنمایی کند با طالبی محبه و متعلمی مستعد در بایه رایت
علما ارام گیرد تا از انوار نجوم کشف علوم فروغی و شکوهی در ضمیر و خاطر او ظاهر گردد
که او نام غایت اثر ادریا به وعقول کنه و ابای ان شعر خواهی که بهبین دو جهان
کار تو باشد زین هر دو یکی کار کن از هیچ کمی بیا پایه ده آنچه تو دانی دگر را با پایه گیر انچه
نه انی زد گرکس در بین دریا ملاحی و در بین بیه اسیامی جز به نیروی بخت در زبان دو بی
استفادت نتوان زد در کنج خانه نشستن و در بار خود بستن شیوه مجاورت دار اهل نه کار
و افاضل جانانکه گل از شکنجه غنچه بیرون آید و مهر روشن چهر از حجاب سحاب جمال نماید عزم
جزم کن و اندیشه سفر از هر قوت بحر فعل رسان در و زی چند بر غربت تطوب کرد

گرد اطراف برآی و چون مردان مجد منطقه علی السعی فی طلب المعالی و لیس علی ادراک
النجاح بر میان جان بند و شیوه آسایش و آرایش که غنچه عز در نفس و منطقه کمالست
طبع است بگذار و نقش الهون فی ظل الهوینا کامن و جلالة الاخطار فی الاخطار بر لوح خیمه
دل کوش و آن مثل که خردمندان گفته اند نه در غنچه کامل شود سر گل شنه در دو تنه [illegible]
شود صفوة رز هر جهات حرج است تهذیب مردم شود از زخم خاکسک تیزی خنجر
یاد آورد باذیال عجز مشی از بن تمسک مسماری دو دستی مسکنت جنه مس سیاسی سابق
بنصر من لعادیر او دعه و ما جر تحته فی الارض من ایحما لیس او سعه گر آب خاک منتهی
نبات و ساز جو باد گمه رو بر آتش فرا رکاه چو نفس را اطراف بیسار گوش مراد چه بلاد
خراسان چه در دیار حجاز شود در مثال سایر است که نطفه مهین بسیاحت فرزند مهین گردد
و قطره ضعیف بسیاحت گوهر لطیف شود نبی اجتهد فی اقتناء العلوم و فرج عنه الهم
المعنی المر ترقی رفعه به تا از جهت در سر و فرزند و عادت معهود و رسم مالوف حیاتست
که جان خردمند در منزل زاد و بود در مصداق لمن ال الرحلت فی اطلاب [illegible] بغایت
کمتر به برد و محل منزلت ارباب بأس و مولد و منشا خویش بوجهی دست نشود که گفته اند
المرء لیس بالغ فی ارضه کالصقر لیس لصیادة فی وکره که شود مایه نشاط و سرور
هم در اکو روشه گو روشن شد باب و بر نطع قطع مفاوز بمفازات جهان نورد رسن نهد
نفس در حط در حال و نزول و ارتحال گردان از مدارج سفلی بمعارج علوی رسیده است
دار مکانی من ارض با مکن سماوی بر بستن الا و ان الرفعه فی حط الرحل لا فی محطوط الرحل
صلوة القاعد علی النصف من صلوة القائم خویشتن را در محافل فاضل غرض کن و مباطه
کلک سحار که نگارنده عروس سخن است چند فصل در اصل بر کس تا غور معرفت تو در شرح بعضی
الفاظ سنه و اندازه مایه تو در مضمار مضایق گفتار بنه که هر رقعه از نتایج طبعست و حساب

و بر ان کتابیست و هر نامه از نتایج قیمت نقش بند انگار خانه فکر تراکار نامه چون
طفل سخن را از گهواره بیان بربنا بارده بنان سوار کنی و قصب السبق براعت و بلاغت
از فضلا بربایی و هنگام آنکه مخدرات افکار از حجاب ضمیر بمجال سواد و بیاض جلوه
دهی و ای حق له ان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق بمسامع افاضل آفاق
رسانی صریر کلک تو در کشف معضلات سخن چنانکه نغمه داود در اداء زبور جواهری
که سفته کلک قیمت بر دست تیس رایی کردن خورشا بر انتقادات امثال در بای [illegible]
عقل که در مدرسه اول ما خلق الله علوم اوائل و اواخر را تعلیم کرده است و معلومات ظاهر
و باطن را در حیز تحقیق آورده از جهات ساخت لا به بکمر نقاد او در [illegible]
از قبیل سفتر صبات شمرد عقل نکو نیز گریست هرگونه [illegible] گوش دل بنیوش اگرت خواهی
هم آی بنده عقل باش و حلقه گوش تا تو بحث رغبت در کار آمد و او ای اهم ما علی قلم
دست در هم داد و غواص وار از دریای فکرت در بای شب افروز بر آورد وار کان [illegible]
جواهر قیمتی در سلک نظام کشید و نقود الفاظ از نطع خاطر سره کرده و در زرهای معانی در دار
الضرب ضمیر سکه ریشه و هر در و مرجان که [illegible] و هر جان که [illegible]
مرجانست از درج حافظه در دامن جان بحیث و بر بیان ان من البیان لسحرا حجاب است [illegible]
رهبت آرایش بصر ارباب بصیرت بر داشت [illegible] چون کل این بو
نقاب غنچه مسوده بگشاد عروس سخن از خدر فکر بر منصه قرطاس کرشمه جلوه گری آغاز
نهاد و طفل مقال بحد بلوغ و درجه کمال رسید اجر دوست که خدای جهان لنعم العمده
لبقای جهان هر کار که اساس آن بر عقل نهند هرگز منهدم نشود و هر قلعه که اساس خرد
بگل و خشت حزم و احتیاط استوار کنند رخنه بطلان بمسالک آن راه نیابد قبه قدر تو بر تر
از ایوان نه خرگاه نکلی است که بر شواهق جبال حبلت زده ام و خیمه کبریای تو بالای این چند

قلاع ما بهفت کوتوال است که براوج هوای فطرت شعشع این سیاق بدیع و اسلوب
غریب و طرز لطیف و معانی محبوب و الفاظ مرغوب که خاطر بتلفیق و خامه بتنسیق آن
مطاوعت نمود بحضرت که برم کوس رای آن باشد کجا تحفه فرستم که جای آن باشد
گفت ای کلک سرتیز فطنت نقب بردر و دیوار مغیبات زده و جیب ذهن صافی
و خاطر وقاد در حصیم رموز و اشارات قدم نهاده و قفل هر مشکل که طلسم بطلیموس بر کنج احکام
زده بمیمون کتابت گشاده دل خوش دار که عرصه آمال فسیح و زبان آمال فصیح و دست
همت دراز و در لعل و عی باز رو که برآید ترا اکلکات سخنگوی انچه علی را بذوالفقار آمد
این گوهر را درجی و این جوهر را برجی و این دختر را خاطبی و این دفتر را کاتبی و این عروس را
و امادی و این شیرین را فرهادی دارم که از تقلب مدارج جلالش کار هر قدم نیست و جهان
از سرحد کمالش اندازه هر قلم نه حضرتی که سطوح اشعه اجلال حشمت و درگاهی که مطلع
برجیس سعادت حضرتی از محض لطف خدای آفریده و جهانداری در حجر دایه تاییدش
عصمت یزدان پرورش یافته کسوت عنایت ازل بفضایل ذات او معلم و ذات با
طهارتش خلاصه سر الله اعلم شهریاری جانب بر قات او دو جهت تا دو تا هی آیتی در شان او نزول شده
مس طبع غیب دان و رای ملک آرای او مشکل غیبی و راز آسمانی حل شده پادشاه اعظم شهریار ملوک
عجم خسرو ایران وارث ملک کیان جمشید زمان دارای دوران ناسخ آیات بزرگ اعظم
الملک الذی دانت له الادانی و الاقاصی و اعترف بعبودیته الاذناب و النواصی رشح منع
الافواه و تمرغ فی ثری صعید الحبابه من جاهه فهو مجتهد مصیب فی غضا فمالة فی احره یبتغی
البحر من رشحات جداوه و الشمس لمعة من لمعات سنانه نصرة الدنیا و الدین غیاث
الاسلام و المسلمین کهف الملوک و السلاطین قهرمان الماء و الطین ظل الله فی الارضین المخصوص
بعنایة رب العالمین احمد ابن ملک آتابک السعید رکن الدنیا و الدین معین الاسلام و ظهیر

و الملوک و السلاطین خواقین یوسف شاه لازالت رایات جلاله و نصرته الی اقصا السبع اشداد معقودة
و آیات کماله و قدرته کالسبع المثانی ماثورة و مشهورة و طناب جلایم دولته باوتاد الخلود مشدودة
و ظلال عدله و رافته علی الخلایق ممدودة اگه قدرش در بلندی اوج هفتم طارم است و آنکه جاه
در ترفع فوق فرق فرقدانست اگه تو به ما مراد ان خاکپایش قبله است گرچه او را تخت گاه چرخ حاکم است
و آنکه بر روح دل کش بتاب ازل اولین سطری بتقیس سعادت بخت است و آنکه در اقلیم مردی جهان
مردی شهر کجا ملکیت در تسبیع او صاحب آیت است و آنکه دایم آستان درگه او قبله ارباب
مقصود و دنیر المقصد آفتاب حشمت و بحر سخا و کوه حلم سایه یزدان اتابک نصرة الدین احمد است
جهانداری که تا تخت مملکت بزیب جلال او زینت جهان او جمال یافته است و مسند شاهی ماوای
و نواهی او آرایش گرفته اهل خیر و سلامت ساهای در دوس امن و سعادت کشیده اند و حزب شر و
ضلالت سر بگریبان عزلت و بطالت فرو برده او اب خیر در جیف مسمار انصاف و
اوت و هابت فاهیت رعیت یمن و فاق و حسن اتفاق او دست در هم داده و ار جا
ولایت بلطف اعتنا و استمرار او معمور و مسکون شده قطاع و ارباع مملکت که از تعدی
قطاع الطریق و تغلب او باش و در دان مهجور و مدروس مانده بود بقوت حراست و شوکت سیاست
او ما هول و مسکون گشته کشتزار قری و مزارع که بسبب غلای سعر و تعذر زراعت بجلا مبتلا بود
از شمول معدلت و وفور مرحمت او در دیار و اطلال مالوف و مسکن معهود نهاده قحط و تنگی روحی
از یمن عاطفت او بخصب و فراخی مستبدل گشته مزاج طاعت لشکر و حشم که از قانون صحت
اخلاص و هواخواهی منحرف شده بود بصلابت تدبیر او از خلال اعتلال بحال اعتدال باز آمده
آرای و اهوای امرا و ارکان که در انتهاج منهاج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بلطف
استمالت او بر صوب جاده استقامت متفق و مؤتلف گشته عواطف لطفش سایه بر سلطان
افکنده و عواطف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ بر کنده و سیار الکاهنش تخته در بیمان

دشمنان را روز کوشش کرده درخوان پایمال و تا بر بساط شهریاری باستقلال تمکن یافت و در تصرفات
قبض و بسط فرمان دهی قادر شد روزکار شریف را بتعظیم اوامر حق مصروف داشت و اوقات
همایون را بتفخیم قدر علما و توقیر نفس صلحا مقصور ساخت جماعت متمردان که بمعاقل
و مضایق شعاب تحصن کرده بودند و پای از دایره فرمان برداری بر کرفته بمباس
سیاست دو باره محاسن حصافت و ذکای رای او از رخنه انکار لا زال منورا سر خط انقیاد
نهادند و ربقه طاعت داری را کردن دادند و دست تطاول در تهاجر خویشتن داری
کشیده روی دل باخلاص بدرکاه جهان پناه او آوردند و بفراغت بسوار امن و سلامت باز
نهادند راهها از متغلبان ایمن کشت و سرحدها از متمردان خالی ماند رعایا بعدلش پای بر بالین
در دیده چو پاکر شده از کاف کار و ال کفتن و زیردستان در موضع دو دست و مهاوی
مهیب فارغ وار تخم میکارند و می درودند کاروانیان بار رحمت بر رقه و نوشت
المحال میآیند و میروند خوان نعیم معدلت بر عرصه کردون کسترده مسند دولت او کاره ال
اشراف اطراف و اعیان بلدان و صدور آفاق و وزرای جهان که در این دوران
از پای و دستها افتاده اند باوازه امن و امان و صیت عدل جهان که بجمیع ممالک
شامل است و سیرت حمیده و طینت طیبه این پادشاه نیکوخواه را حاصل و غالب
که جان بآب انداخته اند من کل فج عمیق روی بزلال نوال و حضرت جلال آورده اند
و بنعمت جوار اقبال و دست ظلال زینهار او می پناهند و در حرمان و علما حران
دارد از اشفاق و اشفاق او مهوسند و خستکی ظاهر و باطن را مرهم از دارد خاک الکرام
ارمی کل دنی ملک الملک مصیر کان بحر بلا صدا اول لب ملوک بود هر کجا که
سرحد و رود هر کجا که دارای و پادشاه که از عمر و تخت بر خوردار باد و در مملکت
همه را در پناه رحمت خویش میکرد و خاص سیرت بر فرق این میکرد و لطف و احسانات

خاطر اشرف را طبیب علت معلولان فاقه میسازد تا از تقسیم اهتمام و تعمیم انعام او
صحت و انتعاش می یابند و از صوب عاطفت و فیض عوارف او سیراب استقامت
احوال میشوند و از خصب نعمت و رخص معاش آتش اکثر و رابطه المعاش روی بارطان
خویش می نهند و استعراف عین الکمال از آنحضرت حلال می کنند فلم یخل رنقضر له
من له و لم یخل من شکر له من ذم و لم یخل دینار و لم یخل درهم و من لم یخل لعاب
عود و منبر لاجرم بواسطه عاطفت او بر خلق حال طراوت داشته و انتظام امور و صلاح
جمهور هر روز در تزاید است و کار رونق مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت در تسیم
در تصاعد و کافه امم بدعای خیر و ثنای خوب رطب اللسان و ارباب صلاح و
اصحاب قلوب بر مزید مدت عمر و استدامت ملک میال دست برداشته و دعای ازو کنند
الملک مستقیم باد و رنکار خیر بخشش سند تا شکر آب قبول ملوک آفاق
حضرت او مرجع اشراف اطراف ملوک درکاه او منتهز با برکات این خلافت
همیت جهان پرورش نیکنامی و وجه جمیل سایر تر از نسیم صبا است و شایع تر
از فروغ ذکات رنس آوازه عدل شایع کشت در عالم عجب نبود که ملک جسم شود با ملک او
منضم و علی الحقیقه مآثر و مفاخر این پادشاه نیکوخواه و سیرت ملک سیرت
بیش از آن است که در صدر بنا یا دیباچه کتاب شرح توان داد بل ذکر اوصاف در
طول و عرض کعرض السماء و الارض کرانست و احوال نعیم اهل بهشت ببایان و اطناب
که درین باب دد تعجز و قصور کشته و هر اطناب که در تقریظ این جناب بتقدیم رفته
جز بتقصیر و تقریظ موسوم کردد یقول لسان الله هر چه خوانی ولکنه فوق الذی هو
قائل چه باری عز شانه و عم ربانه ذات مطهر این پادشاه دین پرور و این شهریار
عدالت کستر را از کرایم شمایل و جلایل خصایل آفریده و لباس حفظ

وعصمت خویش که از وسخ ذمایم افعال و درن قبایح اعمال که است در روی پوشیده
زنانیه بر سر نهاده کلاه توفیق در بر گرفته قبا چنین خسروی در ممالک گیتی جوانمرد
و صاحب دل دیده صورت خوب و سیرت نیک و صدق وعده و وفای عهد و رعایت
عقل و سماحت جود و روشنی ضمیر و پاکی اندرون و حلم با سیاست و تواضع با مهابت
و عفو با قدرت و اعضای انگشت ازپای تا سر همه فضیلت داشته می و از فرق تا قدم همه
مردی و مردمی فلیس یشبهه للذین واق و لیس یطنزه للملکات حام فقد العلم منه فی ارتفاع
و امر الملکات منه فی انتظام و نور العدل منه فی ازدیاد و ثغر الفضل منه فی ابتسام و توجه او
خلد الله ملکه از استبقای ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق و اختصاص بوارد حسنات
بحفظ امانت حق و اعتماد و توکل در کلی امور بفضل کرم آفریدگار و توسل و اتکال علی کل
بعون و لطف ذو الجلال که نشسته اند دیگر ملوک نامدار و خسروان روزگار را از آن جهت
آن دست داده و صحیفه مفاخر ایشان سطری از آن ماثر موشح نگشته آنچه او در ... از
جلال و مرتبت خاقان نیست و آنچه او کرد از نوال و صعد لیت دارا نکرد و در صدق این دعوی
و صحت این قضیت حجت گواه عدل است که کدورت زور در زلال شهادت آن
تیره نگردد و گرد نقض و غبار اعتراض بر دامن دلایل آن ننشیند یا صادق الوعد ممیا
لیس علیه غبار انت حیوة لکل نفس و انت نور لکل عین کی آنکه در عنوان جوانی و عنفوان
شباب که مجال وساوس شیطانی فسیح باشد و میدان هوا و هوس جهانی وسیع تر دست رد بر
منکرات و مناهی نهاده است و معاصی و ملاهی را سبب نهی زده و تحری رضای الهی را
متبع هوای پادشاهی تقدیم نموده و تحلی بحلیات دینی را بر تاهی تیسرت ملوک و بانیان
دنیا ترجیح نهاده نگرد بهر رضای خدای عز و جل یک چشم سوی غزال دیگر گوش سوی غزل
تا برکات آن معاملات بازار فسق و فجور فتور گرفت و متاع شر و فساد روی به بوار نهاد و

خوش خلق

مطبوع

و علو همت

و استظهار

این علامات

ونکا د نهاد و مراد منجنه ورعایا بمصداق الناس علی دین ملوکهم موافقت او
الامر واجب شمردند و بصدق رغبت روی بتوبت و انابت آوردند و دست از محظورات
شرع کردند و مثوبات آن ایام دولت را بنهایت دخیره بزرگ ثابت شده و سر
فی لا یحب الفراد الاس السعی بظهور انجامید و زبان وقت از نشاء و کات ابیه و بیت
ثبت کرد شاه عادل چون رعیت پرور است * دو خه سر سبز بخشش برور است * از رعیت حق
حال پادشاه * زانکه دین شاه دین کشور است * دیگر آنکه استماع کلام ملهوفان را عادت کرده
است و با کشف ظلمات متظلمان انس گرفته است ما لا خطر بهمت مطلیه حضر
ترک ده و توفیرات خزینه و طیارات دیوان را بر خصمی عی از وجهی مرضی بجود
رد منازد و احیا لا و لا و جمهور رعیته من دنی و سنی و فقیر و غنی اذا قام فیهم
لتقوم اعوجاجهم و یحمی من الذیاب الضاریة نعاجهم و یمیز الخبیث من الطیب و یجود علیهم
کالغمام الصیب و یعرف الخیر و الشر موقعه و یقع کلا موضعه و لا غرو ان یکون کذلک
فقد وقع الوسمی فی دیارها و عادت الانهار فی مجاریها مع الجمله که ام رتبت و
مکانت ورای آن توان بود که حق جل و علا بصنع لطیف بنده ضعیف را امداد
توفیق رفیق کرده تا بصدق رغبت و صفای نیت بهر صلاح رعیت کمر جهد
و سعی بر جمله مهام او لا ست ساعی بعمارت همت طوق نعمت در گردن حاضران
کند و زمانه بدلالت کرم عنان از رق جدید نعم فرستد یهدی قوجهه امام هباته
کالشمس یهدی النور قبل طلوعها و روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین و ترتیب ابناء
اعمال ملک مصروف دارد و خاطر اشرف بر توفیه قدر علما که تشریف تعریف العلماء
ورثة الانبیاء ... علی خلقه یافته اند بگمارد و اهل شرع و فتوی را که بشاهین اعزاز طراز علما این کار
بی امر آل کشیده بوافر تفضلات مخصوص کرده و بوفور جهات اتفاق و شمول انعام

انعام و انعام ندای و آتیکم من کل ما سألتموه موجب عالم و عالمیان رنج
بزرگ‌تر من خداوند بنده باشیم که بندگان خدا ایشان کنند ارادی؛ دیگر آنکه ابواب خیرات و مبرات
بر عامهٔ خلایق گشاده است و در مطالبات ناموجه بر کافهٔ زیردستان بسته و رسمهای
محدث از اجراء عمال الاباب حک کرده و به عهد قدیم از صحایف اعمال دواوین سترد
اطماع متاکله و تصرفات باطله از موقوفات مشاهد و رباطات و جمیع مبرات
منقطع گردانیده و دیه‌های معظم و مزارع مغل که سالها در مثوان دیوان بوده بمجرد آنکه
شبهتی در نقل تملکات آن نمودند استرداد فرموده و در ثبت اسلاف و جد بزرگوار
خوانین اناری برادر همه از محل اوزار آن سبکبار گردانیده و ضعاف آن بر عمارات
مدارس و مساجد و مشاهد و معابد و قناطر و مصانع و مزار مشترک و بقاع خیر کرده و از ضیاع
خاصه چند موضع است که هر کس از ائمه و اهل ورع و حق‌داران اسید دولت خانه‌زاد
دانسته و آنچه بر عامهٔ مقیم و مسافر و کافهٔ متصوفه ارزانی دارد و صادر و وارد و خاص
مسکنه در رسم صدقه اکثر روز بروز ماه بماه و علما و صلحا و سادات و مشایخ و اصحاب
حدیث و حمله قرآن و خداوندان فقه و سایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن
و طاری میرسد چون ظلال جلال ابدی پایان نیست و چون فضایل و کمال اوصاف او
این شاهراه انجم رفتار داد؛ کس را انداز دست نشانها روزگار؛ خرابها و لایت را که
بمال دیوان تعرض رسانند آبادان کردن و دنیایی که رعیت را فتنه با جان طمعها نان
تلافی کنند و حاکم رسول صلی الله علیه و آله طبیب امراض نفوس بود و فرمود که بحکمت تبدیل
طباع ممکن گردد و محتاج تهدید بضرب و تخویف بتیغ نباشد لقوله تعالی و جادلهم بالتی
هی احسن در هر حال تا مجال عفو و اغماض باشد در تنفیذ موالقات خشم عنان نفس اماره
فرو گذارد و در مراقبت جانب حق ملامت خلق و گفت و گوی ساده و کم التفات ننماید

اصرف

ورضای

ورضای الهی را سبب ناموس پادشاهی از دست ننهد و در اوایل حال النظر مبارک
بر عواقب کار اندازد و در بادی فکرت سحاب خاتمه پردازد علیم بأعقاب الامور
کأنه بمخلسات الظن ذو الغیب قادر؛ لاجرم دلها بمهر و محبت او منطبق اند و زبانها
بثنا و محمدت او منطلق و خاص و عام در گلستان عدل او بلبل دار نوای دعای خیر
میرانند و پیر و جوان در بستان انصاف او سوسن‌ها؛ این ابیات که از نفثات کلک
است تکرار می‌کنند. نظم: عدل برهان اتابک نصرة الدین احمد است؛ عقل میزان اتابک نصرة الدین احمد است
رمح زرین شهاب و مهر سیمین ماه گوی و چوگان اتابک نصرة الدین احمد است؛ ملک هفت اقلیم و
ساحان و هم صبح نیمه این اتابک نصرة الدین احمد است؛ از تنور گرم کردن چون بر آید قرص خور
ریزه خوان اتابک نصرة الدین احمد است؛ ماه نو چون حلقه در گوش فلک دانی که چیست؛ نعل شبرنگ اتابک
نصرة الدین احمد است؛ باخرد گفتم که فهرست کتاب عدل چیست؛ گفت عنوان اتابک نصرة الدین احمد است
گفتم این چتر ای دولت چیست بر فرق ملک؛ گفت فرمان اتابک نصرة الدین احمد است؛ گفتم این باران
رحمت چیست بر آفاق گفت؛ فیض احسان اتابک نصرة الدین احمد است؛ گفتم این قصر مشید برتر از
افلاک چیست؛ گفت ایوان اتابک نصرة الدین احمد است؛ آیت تمکین و تعظیم و نوال اسعد جمله
در شان اتابک نصرة الدین احمد است؛ و همانا که تقریر و تحریر از ضبط و شرح آن قاصر است
الا از سر یقین صادق و اعتقاد کی هیچ پادشاه نبود و بمکارم اخلاق و حسن اشفاق لایما
باوقات غیظ و غضب جز تقویت دین و رسم عهد و پاکی در باطن هیچ صاحب فرمان
ظاهر نگردد زهی کمال حزم و بردباری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت و رحمت
و سبوغ احسان و مکرمت هی المکارم لا قعبان من لبن؛ شیبا بماء فعادا بعد ابوالا
هی المناقب [illegible] خیطا قمیص فعاد العبد اسمالا؛ حق سبحانه و تعالی سایه معدلت
این پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت و شهریار گردون حشمت تا دامن

قیامت بر سر کافهٔ خلایق مبسوط و گسترده داراد و قباب سلطنت او را از صدمت کسوف

صروف و معرت زوال و انتقال امین و مصون گرداناد دل و کوی رش جمع و معمور باد

ز فلکش بر کینه دور باد غم از گردش بد رکارش نباشد و ز اندیشه بر دل غبارش مباد در دیش

تابنده چو شاد باد دل و دین و اقلیمش آباد باد اما بعد ای بنده مدتی و عهدی بعید باز دل را

آرزوی آن دامن گیر بود که اگر بهره فرصت رخصت دهد و ایام به فرجام از سر

مضایقت برخیزد و کرده دون دون در تیسیر اسباب طریق مساعدت بر دکتابی تالیف

کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و محتوی بر آثار امم سالفه و کیفیت زمان متقدم و

چگونگی اوقات متقادم چنانکه پسندیده نظر ارباب فضل و محبوب طبع خداوندان غرض

آید بلفظ کقطر المزن فی ارض مجدبة و نظم که مع الوجد فی عین من یعشقه بود همچون خرد

مقبول دلها شود در حسن منظور نظرها مانند قطرهٔ باران که در باغ کنه بیدار شود

بر شجرها بر الفاظ و عبارت ابعش کنه در خاطر دانا اثرها خود دور سپهر و گردش گردون نا بهر

بر مقتضای عادت خویش که هردم بوقلمون وار رنگی برآید و هر ساعت چون مرد خیال بار

نقشی دیگر نماید و از سر بی رحمی خاک در مورد مراد پاشد و چراغ سلوت دوستان باد حدثان

فشانده خار نومیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند نظرت فی الدهر فی ساعة

فی وصلها و فی صدها فبینه تابع نعاً کانک لا تنفک عن ورد و صره اکثر نفعه بخبه

اکبر من سعیه در حدوث وقایع و وقوع حوادث دست برد با نمود و آنچه ممکن بود از آداب

بلیات و لصادم رزایات بجای آورد با خار نطاق وقت از عنان فرصت تنگ آید

و چهره مقصود و جمال مطلوب در نقاب تاخیر و حجاب تقصیر ماند اذا المرء لم یقدر لسار

تحمل بالقصی لشاء ام لا مع قطع النظر عن هذه الحجاب با آنکه عوارض زمان و اختلاف

عوام را در طی و نشر نا روا نشسته گاه گاه و انحض همت علاج دارد در این حالی می او

دل فغان

و متقاضیان فهرست سرگشت تنبه بر پهلوی ارادت میزدند و ساعتی که خلقه بر

از زمان و فرصه من المحه تا آن زمانه نوح حشمت ادریس خواب به نهال ناقیمی و چهره دل از

آنه شد اندیشه میتوان خالی شد طبع عقیم را بالنجاح و اقتراح در کار او آدمی و لفظ و معنی

که در تحت تلفیق و ترکیب آن سامحت نمودی بر بیاض کاغذ پاره ها سواد می کرد تا کرون

که حضرت گردون شاه شاه کیوان درگاه شهریار انجم سپاه تاج ملوک کیان سرور جهان

ایران محیی خیرات و ماحی بدعات جهان معالی و معانی مهتد قواعد شرعی و دیوانی

خاقان عجم اتابک اعظم نصرة الدنیا و الدین منصر الاسلام و المسلمین قرة عیون

السلاطین عضد الخواقین احمد ضاعف الله جلاله و مدّ علی الخافقین ظلاله تشریف کتاب

که بحقیقت فهرست امانی و سردفتر شادمانی و فاتحه کرامات و مقدمه سعادات و صبح نور

افزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات ارزانی فرمود منطوی

بر صنوف عوارف و محتوی بفنون عواطف چون نفس مسیح روح افزای و چون دم نسیم

طرب انگیز و چون وصال یار راحت رسان عبارتی که نباشد ز لطافتش تبع بدیع

اگر عرق شرم بر جبین از آن خطی چنانکه اگر ابن مقله زنده شدی ترشح قلم او مقله بر دار

آن دعای مجدد شده و آن مهم از بند امتناع بیرون آمد و حجاب بر در آرزو بگشاد

خواست و از خدیو بلیغ با عنایتی شفیق بر اتمام آن کار اشاره شد و چون گل این بوستان

نقاب غنچه مسوده بگشاد در زبان وقت و لسان حال از آن کتاب المعجم فی آثار ملوک

العجم نام نهاد و توفیق غالب او و اعتماد راجح که چون دیباچه آن بذکر مناقب شاهانه

مسطر گشت از فر القاب همایون زیب نو و رونقی تازه یافت تا زود بهند رواج در

بازار قبول رواج یافت و خطار این انکار را زحمت انکار صافی تا و طراوت وحدتش

با خلاف جدیدین و اتفاق فرقدین باطل نگردد و مؤلف العبد الفقیر الراجی فضل الله

فضل الله ختم الله له بالحسنی دعای خیر و نام باقی بر روی روزگار یادگار ماند بهین دارایی
مرد را یادگار سخن باشد این یک سخن یاد دار سخن چیست فرزند جان و خرد چه چیز
است مانند جان خرد سخن دلگشای و سخن جانفزای است سخن راه دان و سخن رهنماست
سخن راهبر و جهان راهبر و اهل سخن آن شناسد سخن را دبس جهان از سخن یافت نام و نشان
سخن گر نبودی جهان کی بدی کسی کو گذشت از سخن بهره‌مند بدانش نیز در خرد ارجمند
مرا گر جهان آفرین مینوازد سرای و در و کاخ و منظر آراست سپاس فراوان که یک دم
روی من از گنجهای هنر سخن داد تا پرورم جان آزاد رسانم ز رفعت به پروین سخن
بمانا ز من یادگار این سخن و انا ارجو من الله تعالی ان یطالعها الا المبرؤن من
خلایلات المخلة ولا یمسها الا المطهرون عن انجاس وسواس الحسد ... علیها
اللفظ وتحقیق الامل ویثبت اقدامنا فی مصارع القول والعمل وصلی الله علی النبی الامی
والرسول المکرم المبجل وعلی آله الاطهار وصحبه الاخیار وسلم تسلیما کثیرا دائما ابدا

ذکر پادشاهی کیومرث که مقدم ملوک عجم است

مورخ که تاریخ عالم نهاد ز گفتار موبد چنین
کرد یاد که تا گرد عالم کسی جهانجوی ... رسیدن شاهان بافر و فرهنگ و رای نخستین چه بود که
کو شد سر پادشاهان کیومرث بود ... گرفت از زمین تخت و تاج ... آرد
دهقان خراج نداد و کس خلق را وعده کرد جهان را بنام نکو زنده کرد ازو گشت ... سخن
گستری رعیت نوازی و دین پروری بدان گرد ... که آید در آن ... آدمی بار
کس یا ورد رای بیرون از خط عدل ننهاد پا بر زرگان رها کرد باج نخست از
شهر خراج زد او آن دهقان قلم ... رنجبرکان هم الم برگرفت کار آزمایان گردش
روزگار و مشکل گشایان قصص و اخبار چنین خبر کنند که شاه کیومرث از ابناء مهلائیل
بود و امام حجة الاسلام محمد الغزالی قدس الله روحه در کتاب نصیحة الملوک ذکر کرده که برادر شیث
بود و جمعی گویند از اولاد نوح است و در زعم طایفه از مغان و آتش پرستان کیومرث
آدم علیه السلام است مع الحال باجماع ائمه اهل تاریخ نخستین پادشاهیست از پادشاهان و
معنی کیومرث بلغت سریانی حی ناطق است یعنی زنده گویا و بحقیقت اسم او با مسمی مطابقت
و یکی از افاضل ذات و خصایص صفات او آنست که چون رقاب گردنکشان
در ربقه عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان آورد و سایه انعام و کرم بر خاص و
عام افکند و جناح عدل و احسان بر سر جهانیان گسترد و در کشف ظلمات ظلم از مظلومان
و قضای حوایج محتاجان چندان مبالغت نمود و بساط امن و امان بوجهی بسط کرد که
در ایام دولت او مقناطیس از سر تعرض جذب آهن برخواست و کهربا دست تصرف
از دامن کاه کوتاه داشت

مصرعه اضحی به کهین منقرا منبسطا و الملک بعد شتات الامر منتظما

روزگاری آن انتظام یافت جهان که از حمایت جغد بنا زنشد کار درآن دیار که افکند عدل او سایه
بقدر ذره نبود آفتاب وقت ظهور و او با وجود سلطنت ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر و نفاذ
امر شعوف بود بسیاحت کردن و منازل بریدن و مراحل تحت قدم آوردن و تنها گرد کوه گشتن
و بر جزایر و سواحل گذشتن و چون از تدبیر ملک و مصالح احوال رعیت بپرداختی در شعاف جبال و
مهیب شعاب شوامخ جبال ماوا ساختی و ذل غربت بهوان کربت از عز سلطنت
و متکای جهانبانی دولت رجحان نهادی و بر لوح ضمیر معنی این ابیات ثبت کردی
وقائل لا انفک عن غربة و سایر القوم فی اوطانهم ... فقلت دع لهمة الشماء ...
سواء لعهد بث

مصرعه سختی شود بخته مرد شود با تن مصفا شود سیم و زر

و او را پسری بود دلیر و مردانه
و کاردان و فرزانه نام سیامک که رزم بخته و دی جوان که رزم در ربه همچون هژبر در ربه جمع
مردی و مردانگی دلیری و هم رای فرزانگی از سر نبوغ که اقران او را بهوای جمع حطام و جذب منافع
دامن کبر آلوده مزخرفات دنیای دنی نگردید همت او نشد و از اوایل عهد صبا و علای عمر که

بدلالت عدالت
دشت
برآری
سفر

داعی طلب لذات و متقاضی حصول شهوات توأم بود ذیل عصمتش [illegible] نیالود

نکته: له حکم ما دونه حین تلتقی * بآرائه اعنه الملوک الجوامح * حمید السجایا کلما ازددته رفعة *
تواضع حتی قیل ما ذا التواضع * و به رسم در زمان دولت و روزگار رهاد نتایج افعال و حسن عقد
امور و رتق و فتق امور جمهور برای آب بیضای تیغ مصفای او حواله کرده و خواست که خود از میانه
کرانه گیرد و با قامت گوشه و زاویه قناعت کند پس بعد از استشارت و استخارت ملک
فرزند خلف و سلاله صدق و ولیعهد و قائم مقام خود دین اوروز پس و امام امان
حکم او و حکم من و فرمان فرمان من است بارها تجربه و امتحان کرده ام مجاربه آزمایش دست کرد
در مصالح عباد و بلاد و مناهج طرایف و تلاد رای رزین و حزم متین دارد در جهانداری
پیران کاردان مزاج درست در زم دیده آدم اقر سرد و گرم چشیده دلیر و سخن گوی شیرین
خردمند و فرزانه و کاردان * به آن نیز بزرگست اگر چه خورد است * بتدبیر پیرست اگر چه جوانست * که بنطق
حاس نجبه قلب آدم * و منع بحمل لعده ان یفضل * پس سیاه یک به موجب اشارت سلطان بر سر ملکت
بحکم و فور کفایت و حصول کفایت و مصداق صدق استحقاق و شهادت قاضی قضاء و کالت
ناصر و وکیل عقد نکاح بست و روزی چند بر منصه ملک و حجله گاه سلطنت رسوم دامادی بافات
و در امور ولایت داری و رسوم رعیت نوازی چنانکه از حسن ذات و لطف صفات و کمال ادب
و فرط فرزانگی به تعلیم یافته بود و تلقین گرفته آثار بزرگ و نجابت و مخایل و اوصاف ظاهر
کرد و در افاضت احسان و اداء انعام و رعایت اکرام و استیفای مطامع نفوس و تحصیل مراضی
خواطر وجهی اقبال نمود که زبان اهل زمان بشکر آن موجب شکر بار و رقاب ارباب قلوب
بطوق نعم او گران شد * فاذا نظرت الی انهلال یمینه * یوم النوال رأیت فیض غمام * و لوان
للنجم المضیئ سماحه * لقصار یقبل الغیر دالارام * و او نیز با آنکه شوکت سپاه و رفعت درگاه داشت
و بحزم متین و جهد مبین و کفایت کارهای خطیر را بشهادت رفته بود در سوانح مصالح ملک و روز

مهمات دولت رجوع با صابت رای و رزای کاردان رزین و متانت عقول و سن...
دوری کردی و سنت پدر کریمش پیروی نمودی و از منهاج مناهج غربت و غزلت نگاه
داشتی و در روزهای شدید و شبهای تاریک در کهف کوههای بلند و زوایای غارهای ژرف
و مشهای خلب که آنجا مجال گذار وحش و پرواز طیر نبودی مسرور بودی و به نوک خامه کثرت
و انبوه قلم خیال معانی آنچه بحق از نتایج فیض مؤلف بر سفینه سینه و صحیفه دل نگاشتی
مصرع: اگر بشنیده در بحر می نهی چنان که بهر سه بر چرخ سلکش نکال * نه بخت نه دولت نه تخت
ماند و نه تاج * نه گنج ماند و نه لشکر و نه اهل نه ورزآن * کجاست ملک سلیمان کجاست خاتم جم * کجاست
سام نریمان کجاست رستم زال * مررت علی عرصات ملوک اثرهم * و ما وجدت بغیر اثر رسوم دیار
شبی در کنج غاری از نصاحه وقت مواداری بر طبق اخلاص بنا ده بود [illegible] مناجات
کشاده و خاک سجده گاه را بآب دیده آغشته می گفت: جهان آفرینا تو دانی و بس * که تا به جایگه
مراد است کس * همه را بیت مردی افراشتم * همی دانه مردمی کاشتم * جهان با همه زینت
و زیب و فر * چو خار است و خاشاکم اندر نظر * نخواهم نه بخت و نه تخت و کلاه * نه ملک و نه حکم و نه مال و
نه جاه * همه آنچه اینست اندرین رنگ * مرا جمع کن زین کهن خاک * الهی الهی تو دانی که مهمس این
بس است مرا از همگی مجازی و مأمن غاری که زندان خانه دیو و مغیلان رازغول است
و ماهی الا جنه متحلیه علیها کلاب اتهن اجیدانها * سر نکات حقیقی و صفت سرای معنوی که موصوف
بصفت فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون راه نمای تو این مکحوی علوی اکم
بر سر دو راه عالم کون و فساد های سه مولید سه گانه است و در چهار دیوار ارکان با نفس و هوا
هم خانه و در شش جهت حس گرفتار و در کشاکش شش جهت زیر بار از شرفات هفت فلک ...
و نفحات هشت بهشت بر ساز: برسان بمقامم که مقام تو بیابم * چو بیابم این سعادت نیم
نه رنگ * رفقول حضرت خود نظری بر نهاد کن * غم دل رسیده ام از ساحل دنیا * فرستاده را دل

بسعادت وجودم چو نفس باخر آید بعالم رساند گویا در آن رفع حجاب بر مقتضی بد سمع آن
دعوات و حجاب بر دعای سالک بر هدف اجابت آمده جهت از کنگره شیاطین و نوحی از
زمزمه عفاریت مرتقب و متهز فرصت بوده و یکدو سه از آن سه چهار و نوحه خوار نوحی
آن شاه جهان را شاقه و سبک سنج و شش سنگ گران بر سر شهریار هفت اقلیم زده
تا عطارد سر برج و سیمرغ جانش از بالای قصر هشت بهشت و کنگره کبریای آسمان در سلک
آن زمره که بعبرت مبرت موصوف و منتظم شده معتقد در آن غار تاریک هجر و قعر جاه خذلان
گشته شد بالجمله هیچکس را بدین جایگاه راه نبود از حال آن اسیر آگاه نبود تا بیک هفته که غنیمت شهرزاد
از شبانه سر کشته عزم نماز از آن زمره در جستجوی آمدند از حال و گفتگوی آن و کیومرث
تنگ دل شد و ضجرت و حسرت بر خاطر و در دل او استیلا یافت و سینه را بسهام افکار
افگار دیده ولشکر نمود تا خیل و سپاه جهت استخبار احوال شاهزاده بجوانب جنوب و شمال روان
شوند و قصاد چالاک و سگان چابک از یمین و یسار شتابنده تا بنشانه از وی خبری یا نشانی یابند
حضرت دو دیده نبایدش را نشنید شه دادش بیاد ساخت و شاه در مفارقت جگرگوشه کمر
همین و قوت ظهر و سلوت روح و عمده فتوح و لطف کافی در سر نیافت و ملاذ بود که ان الکل
شی ثمره و ثمره الوالد الفواد دل را سوز آتش محن و دیده را موج خیز طوفان بلا فت ساخت سرا
گرد مغارات و مغازات می گشت و مدرار سرشک حسرت که گوئی آتش آید ز سر تضرع بر چهره
روان کرده و مژه در چشم از گریه خار شده و موی از غصه بر تن سوفار تیر گشته ملخ
من کان له وجه غیب عنه ذلک الوجه آنچه از من کم شده کر از جهان کم شده در سلیمان ام نی
هم اهرمن بی کسی آتش و آب ای پسیر که که کسیکه در فرقت آتش ارغم جون نه ای آب ای خزان بی کسی
کانک کرده ان طریق نوحه کردن دیدی تا بر او دو دیدی اهل فطن بی کسی کاشکی آدم بر عیب دیو جان
بار آهی تا ملک را تخلف بر مرد و زن بی کسی مردم چشم از فغان از موج ملالت بی وی جاریست

کهر از گلشن چو سمکش بیاید و دربادر

ازو هر گذار

اثر معول و سکینت

و بهر دو کاری جرع و زاری سکر
و تاقت الافطار عیال الزرع

و لسان ضعیف از سیلان سواکب عبرات جواری ساقیات تا بیلقی الهم ان درت
علی فلاح مرح فانه بیتی بارج کاسی ویا اخی اخی ان عنیت لطرفا و فی و جهرانس
هر نفسی نیم شبی هنگام مناجات اهل حضور و عرض حاجات ارباب قلوب مصرع
که آن زمان نبود در ره دعا که ره در گوشه زوایا متعبد و ارض معبود در فراز معبود دراز
بسیار کرده بود و نه لت و سوکواری به اندازه نموده و روی دل بوی توبت و انابت آورد
و درون از ذرن او زاره و سنگ انام پاک کرده ساعتی مراقب حال و حاضر وقت شد
و در اثنای آن مراقبت خیال سالک دید که با فرحی مفرط و مسرت و فرو اهتزازی عظیم در
نظر آمد و گفت مصطفی ای باستحقاق شاه کامکاری و شهنشاه همایون کار و ای جود
موج دریا کجاب و ای رحمت جوش دوزخ نگیراز نیست در بدل تو دل متاع نیست
در بر تو رنج سطار اطرح غلک و اردات الهموم لعرائم الصبر وحسن الیقین صبور باش
که صبر نیست و بنا هر نمت سه گان ثابت و قرار اد و حلب شکن شکر و اتساب بل و نهار
در تنگنای تو آهات اندیشه اوست کسی دلاز او له اری کند و در کمینگاه فرغ و فراغ غم
نفس بی قرار بود درد فع چنگ ستم کرد ش کردن بهتر ز کفایات الهی سپری نیست
در دو ق جز دو ن صبر صبر گمینی در لقصفه حادثه سینه دو سپری نیست تا و صفت باش که در
حمله حوادث از آتش و از آب بر او ضرری نیست هر قریبی که بهتر اجزا و باد پس مکیال اجابت
با میزان تقدیری داسته جز مثوبات صابران که از حد حصر و حیز احصا متجاوز است
کما قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و روح الله گفت انکم لا تدرکون ما
تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون و قد در لقمان و لیس لعلی تم صبر المخلف صبر و لکنه من حازفی
صبره المخلف دلاد بینه محنت صابری کن سر برون بری جان از تهاجت ک جهان همواره بر یک حال نبود
لقوله تحدیث نعد و تلک اصلاح دل ها سازکار نبود چنین باز و دار یا به کرد و جرع و زاری و تجز

ونن

وفور قوت عقل

و سوگواری که از ضعف نفس نتوانست بخویشتن راه نداد تا از اعالی درجات آن تمتع
الصابرین باسفل درکات کالذی استهوته الشیاطین نازل و ساقط گردد حسرت و کان
الصبر منی سجیة ٭ وحسبک انه اتی علی الصبر ٭ شاید کامکار روا جاه بر تو ورای تو نیز
نیست که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را وبالی و هر زوالی را انتقالی مقدر است آری
الدنیا و خیرها لکاس ٭ تدور علی الناس من کاس ٭ [illegible] که حالی دخل شده ٭
نقش باخته چرخ که خم دغا کرد ٭ که دیده دو دست که در ضعف نشد ٭ کای شان [illegible] از
تک حیله آتش ٭ گردون در قاب سلامت کرنشانش ٭ کاخر همه صبح [illegible] کی تعاقب کرد ٭ وقتی شنیده

تردد

ام که وفا کرد روزگار ٭ دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد ٭ دریغ که ارکان [illegible]
قضا نشانه تیر دیده دوز فنا شد در بغا گر مراد [illegible] خبر زدش نگر چون کنم در هم خبر بود
گر افتاد در کار جهان این ٭ زهی کار جهان کار جهان بین ٭ دیگر آنکه چون واردی از پس
پرده غیب و ورای سرادق تقدیر عالم لا ریب بظهور خواهد پیوست حسن تدبیر و طول تفکر مردم
دانا و کثرت اعوان و زور بازوی توانا هیچ اثری نتوانند نمود لا مرد لقضائه و لا مانع لحکمه [illegible]
عیسی مصطفی از شوایب زوال [illegible] و عطیه [illegible] چون از غوایل عین الکمال [illegible]
کو که از جرح باری ندارد ٭ رخی کز حوادث غباری ندارد ٭ نظر در گلستان آفاق کردم ٭ گلی نیست
در وی که خاری نداشد ٭ بگرد خرابات گیتی دویدم ٭ سری نیست کانجا خماری ندارد ٭ بعبرت نگر در
جهان تا ببینی ٭ که ملک جهان اعتباری ندارد ٭ تا کدام حادثه از حوادث که حکم جاری
از حوادث قضا و قدر دارد که [illegible] در آن حال مفید است نه عقل در معرض [illegible]
تفصیل [illegible] و بحکم [illegible] در جان [illegible]
گونا گون که بر مثال سلسله در [illegible] بیرون [illegible] کرده بود کشاده [illegible]
نو [illegible] که [illegible] آن حکم [illegible] موصول [illegible] از لوح محفوظ صحیفه

مراد

سفینه محو کرده آمده و دل صاحب سینه که در سفینه سینه میان موج خیز گرداب
حوادث و لجه طوفان نوایب غرق بود از غمرات هلاک بساحل نجات رسید بردم
از آن سوی فلک رخت و تخت [illegible] از سوی جهان جان [illegible] اهل زمان را زبان [illegible]
از ملکوت و ملکم ترجمان [illegible] ناگاه ازاین پیام آگاه شد و دید که [illegible] سرای [illegible]
بردار فنا اختیار کرده است و رخت هستی از نزلگاه وجود بشهرستان عدم برده بسان
ابر و بحر خروش و جوش آغاز کرد و سواد دیده بر بیاض اشک بنوشت و گفت ٭ جهانا نیست
گر دور تو [illegible] ٭ همه جور تو با جود تو باد است ٭ جهانرا با شادی [illegible] است ٭ همه کار جهان
درد و دریغ است ٭ چه بخت و چرخ بر مردم از آغاز ٭ که در انجام نستاند از و باز ٭ شبهای تاریک [illegible]
های دور و روز نزدیک [illegible] چراغ و [illegible] شیار [illegible] و [illegible]
خاک [illegible] هر محراب [illegible] تا تیر دعا تاثیر کرد و از شادی [illegible]
[illegible] اما خبر [illegible] کار گر آمد و الطاف کردگار [illegible] از عهد [illegible]
بشیر [illegible] پرورده در کنار [illegible] نهاد نور نجابت [illegible] از چهره او لامع و شکوه مردی و
شجاعت از سیمای او ساطع ٭ گفتم سپاس شکر یزدان داد کار خلف [illegible]
مشتری نظر ٭ فرخ رخ [illegible] که [illegible] آتش [illegible] جرم دل آن [illegible] چنین آورده ٭ اذا وله المولود
من آل هاشم ٭ فقد زید فی اهل المکارم واحد ٭ و عدة ذخرا لکل ملمة ٭ و سهم الرزایا [illegible]
مولع ٭ بجایی که کار [illegible] حجال [illegible] خیال [illegible] و حالة مجالست جام [illegible] مخالطت [illegible]
[illegible] احلام [illegible] از آن [illegible] لذت طمع [illegible]
وقت است که از [illegible] مایل و [illegible] آینه قمر [illegible] نور کرده و دست عطارد قلم [illegible]
و زهره ناهید از این [illegible] و تیغ آفتاب در قراب [illegible] الحجاب [illegible]
گیرد و جام بهرام [illegible] شکسته شود و [illegible] بر مشتری [illegible] از حلقه [illegible]

حشم

و روی پدر ز بر زمین [illegible] نهادم
و در حال پری [illegible]
در حضرت داور دادگر
[illegible]

مژده امید داده کرد مصراع ای مملکت چو صبح به رخ جهان تاب و ای سلطنت چو شام به بوی تا

بدوش و ای به آسمان کمر سر بازکن و ای جرم آفتاب قبای به بوش ٭ امکان عقد عدل چو

بکست خاک خوش و ای بخت جام چو جو شکست از برکش و مقارن انتقال جلیله سیاه که داد

نمیشی او را در حلق گرفت و سحرگاه فرزندی دلبند و مولودی خجسته از بلبنه ساورد انجیر افکن

در ساعت لعد قدم شاهزاده بشارت داد نظم که شاه فرمان ده داد گر ٭ خدیو جهان جن و

بحر و بر ٭ زبخت سیامک ز رخ مژده باد ٭ که است یکی پادشه زاده زاد ٭ اگر اختری شد ز گردون

فرو ٭ لقای تو ملک باد بالفتح صورت ٭ و از باغ ملک لاله زیبت رخت چمن سار و سرسبز

باد از درخت ٭ و کرکم شده از روی دریا می ٭ نمایاند جایه دریا هی ٭ کیومرث را آن تمام دل تنگ

جان از دست رفته بود که به وصول مقدم طفل نورسیده آرام نمی یافت و چون باد

در خاک می غلطید و بوز سینه آتش بار راب از فواره دیده می ریخت و سکینت مصنف کا

مس از دست اختیار بر شد ٭ حاصل عمر هم همه اسباب بر شد ٭ باز عمارت بر کی بود استیل خانه

که طوفان گرفت زیر و زبر شد ٭ این همه رنج قصان تو نیست و قدر جز آن نیست که او مانع قصاوقدر شد

در زاده دستوران حضرت زمین خدمت ببوسید و گفته سایه چتر عقاب بسمای همای

استانی تا منقرض دوران بر سر جهان و جهانیان سایبان امن و امان باد تدارک

هر فائت ممکن است و تراجع هر غایب جایز نزد ادراک جان رفته و تلافات روح مفارقت کرد

کل ذی غیبة یؤب و غایب الموت لایؤب در مضمار این کار جز رضا به قضا روی مستفید

و الا لمبعد و مسرور بودن وجهی دیگر نه لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا و ادا الامنیة

انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع نکته که در دولا خلعت خلعت عمر جاودانی

یافت ما که ام وجود عدد و عالم حدوث قرار کا امری ساخت انظر الی العصور الخالیة و

الملوک الفانیة کیف انتهیم الایام و ادرکهم الحمام فاصبحوا امیانی اتراب افقرت مساکنهم

قد عطلت و مقاصر ٭ بروز چنین کوینه کاینجا که قلندی خوان ٭ کفتی که زقیقه آ زرین بر او

بر خوان ٭ ایه دیده عبرت بین و ای خاطر معنی دان ٭ رزین تره کو بر خوان رو کم ترکوا من جنات

سل الارض من غرس اشجارک و اجنی ثمارک و اجری انهارک فان لم یجبک حوارا

اجابتک اعتبارا کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون شاه الکلمات سوز

سبب تسلیه قلب و موجب طمانینه دل شد و چهار گردک نورسیده فرمان داد و دایه او

در قماطی از حریر پیچید و در مهدی بجواهر مرصع کرده بار گاه آورد ماهی دید از افق

حسن و جمال تابان شده و آفتابی از مشرق محبت و جمال طالع گشته شکوه شاهی در روی

طلعت نور گسترش ظاهر و امارات فرماندهی از ضیای جبهت خورشید سیرش باهر

مصنف با گریه قطره ژاله بود ٭ بیخل دور ورزه چو یک لاله بود ٭ بوسیده و تنکش بر در گرفت ٭

بوی سیامک غم از سر گرفت ٭ برو زار بگریست همچون سحاب ٭ ز چشمش بر آن گشت چون چشمه آب ٭

چه کردونش با هوش و با هنگ یافت ٭ زگفت نیا نام هوشنگ یافت ٭ و پس از نورسی چند که بعد از

فرزند قتیه حاصل شده بفرمود تا عارض لشکر سپاه را عرض داد و لشکری جرار کرار

غیر فرار که او هام بنی آدم از تصور فوجی از افواج آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم

عالم کتابت آن کتایب و فاتموذی شعر جنود عظیم لها بس لوان ما بهم ٭ احجاب تکبرا

ما استقر لقطر ٭ خنک جوانان چون قضا نافذ عزم و باد پایان چون عمر ساکت رو که از

سطوت آنان دل در بر جمل خون شدی و جان در تن دو پیکر کبوتر سان مضطرب

نمودی روی قهر و قمع خصمان آورد و ببر عتی کر شاهوار و هم دو اسبه بر دان

نرسه و باز لبه پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران باز ماند شعر کتایب موج اقتصر

فیها ٭ برایات تطرز بالنجاح ٭ تکاد ممالک الآفاق شوقا ٭ تسیر الیه من کل النواح زد آنجه

و تیغ انتقام از نیام بر آهیخت و غرامت برنه ارکان قصاص و اراقت دمای خصمان سیامک مقصور

داشتند و چون مردان مجد که در امضای عزائم جد و جهد تمام گفت زبانی نستیم
تا بدست نارم یار شبهای خود بیلا نبریم زهی سروکار و چون مرحله چند بگام تجاوز از
پی بپیمودند و مسافتی بعید شتابان بپایان قطع کردند نیم روزی به بیابانی رسیدند تهی از آب و
گیاه و خالی از وحوش و سباع صحرای از لمعات سراب چون آینه مصفا از دوری در او
چون عرصه جابلقا و جابلسا بی‌پایه موسی همتا لا تری فیها عوجا و لا امتا هوایش چون باد
آتش ریز و نسیمش سعیر آسا سموم بهر از سورت گرما و حرارت هوا کاینات تا لفحی از حد
از تف مهر و شعاع شمس و تاب آفتاب ناوک پولادم در جوف نرگس شکیبا مبرد
در میان جوش و خود و زره همچو زر در بوته و چو موم از آتش گداخته گفت هر چند از دوری
راه و خستگی تن همت که نفس مایه بود و رشته رهنما از رنج تشنگی گسسته گردد اما اینجا
نه جای آسایش است و استراحت و منزلگاه امنی و فرصت اما علف و آب غیر مضبوط نگردد
بار شوق بر نفس نهیم و عنان بدست عناد اسیم دو منزل می‌کنیم تا که بسبب در
فلان منزل اتفاق افتد که هم آبخور و ممتع انسان است و هم چراگاه و مرتع حیوان آنجا دو
سه روزی جهة استراحت رکاب و استجمام جانب مرام اقامت بجای آریم و آنچه
بشرط تفحص راه و تجسس احوال خصم متعلق و منوط است مرعی داریم آنگاه متوجه مقصد معین
و مقام معلوم شویم گفت این دو کلیک بر انگیخت و نوبت دستم خسرو از صف بر انگیخت و با چند سوار
هر یک سوار شاه مردی و شاخ صد رقب شکنی و واسطه عقد میدان داری چون باد که
عرصه خاک پیما و سیلی که از فراز بنشیب آید روی براه نهاد و شبانروز قرار و آرام نگرفت
تا برسید بپای کوهی از بلندی سر بعیوق کشیده و قله بقمه سماک پیوسته زبان آتش گفتی کرده
از رف جا و افلاک حصیبه و چشم اهیت باد و ساعتی بر دامن کوه عنان بازکشید و دمی چند از ملال
سپاه اختیار کرد و استعلام موجبات احوال دوران مقام معلوم و وطن معهود ایشان از جواب

روان گردانید و خود آفتاب وار یک سواره از ساین لشکر کناره گرفت و زمانی در آن
ضجرت و حیرت حاضر وقت و مراقب دل شد گویا بحکم انجه حدیث که قلوب الملوک
خزائن اسرار الله هاتفی از عالم غیب در گوش جان او ادا کرد که نصر من الله و فتح
قریب و ان عون الله نعم الرفیق گفته کار سالک را بر کنار رفلان شد و از کار است
فارغ و آزاد نشسته اند و راه که ز روار دو صاد بسته و در بخت و دار بجانب لشکر و حرارت
فساد ایشان مجال که از دو دام و بردای جنبش بوام و هوام نیست رنسب در آن
گرد در دیولاخ همی سنگ خارا شود شاخ شاخ در نشیب و بالاوان بوم و بر بر بزد همی گو
بال و بر شاه چون از آن غنوه باز آمد و از آن مستی افاقت یافت اگرچه خطاب بشارت
آمیز از حضرت قدس شنیده بود و صورت فرجام کار و غلبه بر خصمان بعلم الیقین دانسته
اما نایره غضب در کانون سینه ملتهب یافت و آتش غیظ و کینه در بوته دل مشتعل دیده
بر جست و گفت تا بوده را از تریاق و بسته را اطلاق در مان نیست تا این سینه بانتقام لد
عزیز و انتقام است منشرح نگردانم و از لذت غلبه بر خصم و استیلا بر دشمن که هیچ لذت
ورای آن نیست چاشنی نگیرم و فرق اعداء تارک مخالفرا لگدکوب اقدام دواب انعام
نکنم آب که بر رقعه عنت آمیختم و بجواب که مایه اهتزاز است مایل نشوم و چون آواز
جنبش جیش شاهی بگوش انکلاعیین رسید آتش وار تافته و باد کردار کشته شده و وجه تدبیر
و صواب گم کردند از نهیب تیغ و بیم تیر در آتش تاب جراحت چنانکه بر سپاهی شد
روان همچو لاله منجمد شد خونشان اندر تن همچو جگر ملتهب شد مغزشان در استخوان و در
اشقم گرد بر گرد به که ذکر کرده آمد سپاه و لشکر بعدد الرمل و النمل چون دایره بر مرکز دامن
بر قمر محیط شدند و حالت النزول حین الوصول با قرینه قتال و متعدد جدال آن دو بار
که قاتل سالک بود جمع شد قصیده و دو چیده غلبا دو سلطان به حضرت آوردند کورش

نظر کرده بنیاد دیه عظیم زشت و کبری نعایت بکرده و بوی خساره بالعاکس دوده

زمانیه

و چهره تقطران و قیر آلوده همی چون فرقه‌ی دهر سویدا بر انداخت ... سرش همچو

کوه و دهان همچو غار لبان همچو تنور زبان همچو مار طبع شاهانه از قبح صورت کراهت

ایشان ادهر آن شد و بفور نفرمود که سر منحوسش که بادخانه نیرنگ و فسون بود تیغ

با دریغ از تن بر گرفته و جثه نحس نجس و قالب پلید پلیدش که کنده دوزخ و همیمه مطبخ زا

ثبت در آتش افکنده و خاکسترش بر باد داده و لقایا که در زوایا مانده بودند روی از

ستیز جبابان گریز نهادند چنان که در آن دیار دیار نماند و آثار [illegible] ازروی روزگار

محو شد و مایه شر و فساد ایشان بکلی منقطع گشت و صدق معجزه و کذلک اخذ ربک اذا

اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید بوضوح انجامید و حقیقت الظلم قاطع الحیات

و مانع النبات بشهرت ماند و جزای فعل بد کردار که [illegible] از اسباب

روشن و هویدا شد کما قال من یره که هر کس که او بد کند جهانش مکافات مقصد کند [illegible]

بهر حال بهتر بود اگر نیک و بد هر دو باخود کنند و در آن نواحی شهر [illegible] که از امهات بلاد

حراسان است بنیاد نهاد و در روزی مجمعی ساخته و اعیان قوم و اشراف قبایل و امجاد

اجناد و کارگذاران مملکت و سرلشکران سپاه را در مجلس جمع کرد و گفت خداوند عز

و علا مرا بر شما پادشاهی داد و بسطت جاه و فرمان روایی [illegible] و کشور گشایی

مخصوص گردانید و در دبستان علمناه من لدنا علما علی طریق الالهام تلقین کرد که قوه

بشری و غایت ادراک انسانی باستیفاء بعضی از آن وفا نکند [illegible] کوشش کنید

[illegible] بر منهاج صراط مستقیم قدم ثابت و راسخ دارید و ثمره رستکاری از شجره رستکاری

جویید [illegible] بر کنار جهد کوشید تا از آن کار روی اندر [illegible] رستکاری

تادر آن رسته رستکاری و خطبه غرا بزبان سریانی املا کرد که ترجمه آن اینست

این است الحمد لله الذی من علینا بکرامته و اصطفانا لدینه و امانته احمده علی الائه و اشکره

علی نعمائه عباد الله انتبهوا عن نومة الغفول و استیقظوا من رقدة الذهول و انظروا بعیون

الاعتبار الی ما صب من البوار علی الطغاة زمانکم و المجاهرین بالعصیان سلطانکم حسبوا

للدارین من السعی و الخسار حتی اتاهم الله بجزاء السیف و حر النار و تعمقوا زمانا [illegible] فیها

المطلوب منا [illegible] ممنوع المراد منا فکونوا لله عابدین و من الذنوب تائبین و بالاسحار

مستغفرین و استغفر الله لی و لکم و لجمیع المومنین مستمعان مجالس و ملازمان حضرت چون

این کلمات از زبان خسرو ملک صفات استماع کردند باتفاق گفتند ای شهریار وقت

و شهنشاه روزگار جاودانه باش در کنف لطف کردگار اجرام رام و بخت بکام و فلک غلام

دولت مطیع و چرخ مساعد زمانه یار، آثار مقامات خسروانه تا اقاصی جهان و مسامع جهانیان

رسیده و صیت مآثر شاهانه با ربع صبا و دبور چهار گوشه شش جهت هفت اقلیم [illegible]

ما برین درگاه که مدار عدل و کرم است و مزار ملوک و سلاطین عالم حلقه چاکری در گوش

کرده ایم و جوامع نیات بر ملازمت خدمت که متجمع سعادت [illegible]

فتوحات صغری و کبری است بسته دل داشته   همه بنده کانیم خسرو پرست اگر زبردستیم اگر زیردست

برای بستان همچو خاک رهیم کمر بسته حکم شاهنشهیم   شاه چون این کلمات بشنود در عقاید

عبید و خدم و مکنونات ضمایر سپاه و حشم اطلاع یافت که غبار معادات از [illegible]

برخواسته است و آینه درون [illegible] قوم به نور وفا و صفا آراسته و اختلاف [illegible] طبایع

آدمیرا که بدان انطباع داده اند باتفاق و تصافی مبدل گشته خورسندی دل و شادمانی

داد یزدان بخت فراوان و سپاس بی پایان داشت که در عهد دولت و روزگار سلطنت

او بنیاد دین راسخ و قواعد شرع ممهد و مبانی عدل مشید است و [illegible] آن در [illegible]

ممنوع و فتور آن نزدیک عقل مستحیل و [illegible] کلمه طیبه و رب غفور بر صحایف ملک

الذی [illegible] بقبول دعوته و شمول نعمته

کنجهای فراوان از خزاین [illegible] و گوهر [illegible] تحسین کردند

[illegible] پادشاهانه

وحواشی مملکت مسطور ملک مصون است و حصن ملک حصین است اف در فرجه ابرا
که چنین است پس کیف غایت لعنت و قصارای اسنیت من آن بود که در زمان
جوانی داوان زبعان ره کانی از سر بکش و هنه ار تجرد و انقطاع اختیار کنم و شیوه عزلت
و انفراد پیش گیرم سا قصر دران شبیبه انفاع علی طلب العلیاء او طلب الاجر من عمر لبث
تا در سنه ایم که ما با همه حی بکه یم برآیم و قیود تسویلات و تخییلات شیطانی که در دل
القا میکرد بر دور سر بحه عقل و دوقت باز دبی حرم ارباب نفس به قربای بردارم کربلی
روی نفس به اموز کنم هر لحظه هزار غم پس ابه در کنم چو بخرج برآیم که تقریبی پس ازین
روزی بسر آرم و شبی بروز کنم خود سر حکمت ترید داریه و ما یکون الاماریه در موقف
فکانی قلم با جمیع کاتب مسخر و مأمور اشغال و امور ملک داری کرد و حسن تدبیر موافق من
تقدیر نیامد تا از آن دولت محروم و از سعادت مأیوس شدم بریه المرء ان یعطی منا
و یابی الله الا ما شاء اکنون که صبح سری از شرق بلبه سری دمیده و روز بازار جوانی نشیب
احکام ضعف و ناتوانی عوض گشت و مشک تقه ارکان فور نه بدل شد و عارضی که بنواد
حبش منقش بود از یاض [illegible] دم سوش گشت ظهور صباح الشیب فوق معارفی یذربان
لیل الشباب بمعارفی تا نون زرابعان عمری بر خضه مضین سر اما مشمل لمعه بارق سعی
له ایام الشباب فرنما سحبت بها ذیال نوان عاشق و قد کنت فی دجی من شعر فاحم
وقلبی فی ضوء من الانس شارق فاصبحت فی ضوء من الشعر شارق وقلبی فی دجی من الحزن
عاشق سودای آن می پزم که دست در دامان تجرد و دست و گریبان تفرد زنم و خود را
ملطف حیل از حباله اشغال دنیوی اطلاق کنم و از هر چه و جمعیت همت و صورت کدورت
دارد دامن التزم بشوشم و معنی الدنیا والاخرة عدوان مختلفان فی ضفته ل
لا یجتمعان فمن حب الدنیا و تولا بالبغض الاخرة و عاد اما تحقیق کرده من چشم دارم

وحق این حدیث که ان من السعادة ان یطول عمر الرجل و یرزقه الله الانابة بجوهر
و صفی و محبوتر اسباب آکنده آرم ارذرون تفرقه بیرون کنم و جمع نوم چند چون خاک
بهر باد پریشان گردم ما من الیتیم بهمی نهم زیر قدم ایمحال است که از زمره اهل کرم
چو نیز اراده سلطان حرم خاص منت من حیرا صطف کلمون سلطان کردم اگرچه امر و نحیش
این بود اچون خط معما و اسم با مسما اصلی دارد بر مضمون فی التصنیف ضیعت الکسی ناکرده
فایت عمر ضایع کردن از مذهب حزم دور بیا در بیشه بیش که عیشم ز خوابی خوش بود
تا که صبح مستی کند آنم خواب روز سری که امیری آزاین آنادیت میخورم اندوه بود
بر ایام شباب لکن تمسک بحبل کتاب لا تیأسوا من رحمة الله نمودم و دست اجتهاد
رفقا به دامان افیاد امن توفیق گرفتم و برکرم عمیم معبود قدیم توسل جستم و گفتم و ربنا اجتبات
ثم اوکل الا ان الذی ضمن النجاح کریم و این بجز آن که از عمر ماییات [illegible] فرصت شمیده
و پیش ازآنکه دست تکالیف ایام حائل موانع در سوار مراد باشد بقرع باب مناجات
وعهد ار و قلع باب مباهات و افتخار اشغال نمایم و مهر من اراد النجات فعلیه ترک
الشهوات بر نگین دل نقش کنم چه مدت حیات و ایام بقا هر چند دراز گشته بنوابه
اکه چه مقدار باید و این حدیث که اکثر اعمار امتی من بین الستین الی السبعین خود دلیلی
واضحست و قول مبین چه کیف اتخذ ان حکمت گرو یافت اوان حکمت شکوه
کم گرفتم که سال تو هفتاد شد ز هفتاد بر نگذرد بس کسی ز دوران چرخ ازمودم بسی دگر
نگذرد ان همه بد است بر آن نکاته باید گریست مرا بعد ازاین در سغوله اندراه
وا ازادرو خانه تنهائی برگ و نوا مرا با خویشتن وقتیست خوش نباشم بعد ازین با
همجلیس خویش اکنون بر مصداق کما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم
باز بسر فطرت اصلی رفتم و در دراز سیلان هر چه و کس بجا ردست بجرد رفتم

توحش حتی اوهم العوام انی تعاطیة فی الاسلام و من اهم است لکل اناس من اسباب معاشهم و ترک فضول العیش باعث تباهی و حوالت این شغل جسیم و خطب جلیل بحصافت عقل و متانت حزم و رزانت رای و صحابت فکر و فطانت ذهن هوشنگ کردم و امور مملکت را از راه ولیعهدی به وی سپردم و معتمدان صاحب فضل و جهان منقول ترا بملازمت او مشغول کرده ایم و در میان اعیان از اتفاق و مشاکلت با یکدیگر و مواظبت بر خدمت و توفر بر مصالح رعیت هیچ شرایط مهمل نگذاشتم پس از من جهان جلوه هوشنگ راست سپردم به دو ملک و یزدان کواست فرزند معظم چو فطرت است ملک معتاد و بی قدر ملک دیده و لباس بشر هوشنگ و آداب دیگر برای مراد و بکام منست و لعهده قایم مقام منست اگر من بدم یادگار من اوست خیال بد حق که از من اوست و من بعد از این کنج کوهی و من نه فرزند کو یادمن کن نه زان بروش یا خوشتن کین روب جیوه زنهار با اهلکس که هر کس که سوست باهر خویش درو در اینش ستم کردیش زمن شهریاری نباید دگر از من پس من جدمت دادگر دو در زنی که باید استار رایگان نهم رزمنش سرنگی بسی در جهان که کرده ام دل و دشمن و دوست آزرده ام ندانم که فردا چه عذر آورم چه گویم چه پاسخ دادم بیا تا برین در جوار بها بر هم سخت و بنایم زا کر خط عفر اکشد برگناه بخشد برین بنده هند خواه همی گفت چون از خویش برگشت که فردا ندانم سرانجام جهت حاضران جمع را از مقالت کمال تحقیق درست که پادشاه عزایم نهضت با بصار شاه است و عنان حرکت اعتزال از و او استعفا سعطف کرد و شفاعت مفید نیست و ممانعت نافع نه بر ابنفارقت بی هنگام از صفات جهان بجای آب خوناب روانه کردند و نفاق کفتند بر افلاک تا رهز و ماه باد کیومرث بار شهنشاه باد از و تخت هرگز مبادا تهی بدو باد تا زنده تاج بهی اگر چه هوشنگ سلطان نشست سر فراز شاهان گردش آست بحوی و سوی و تابش است

بداد و دهش دین او دین تست و کس همبردی و دین بردی سر شان دیگر نه و توخود دیگری رعیت زعدل تو ان دیده آم که در هیچ ایام نشنیده آم انعام عامت شرب معدلت از تشنگان بیابان حیف منع نکند و خوف باست سودای تعدی ره هیچ دماغ تکلف نگذارد اگر از وصیت شاه تقاعد نمایم و در امتثال امر مطاع شیوه تکاسل ورزیم در خذلان بر خود گشاده ایم و شقاوت و طغیان را بخود راه داده ایم ما بندگان دولت با تفاق دل از سر نفاق و رنگار شقاق زدوده ایم و صحایف کردار از فرق و خلاف پیش از خط ساده و بر تخت عهد و میثاق نهاده و از آن زمان که جان ساکن تن است و روح ملازم بدن که عبودیت شاهزاده بسته و از سر صدق نیت و خلوص عقیدت بر آستانه خدمت نشسته تو شاهی و ما بندگان و بریم ز امر و ز فرمان تو نگذریم چو هوشنگ امروز شاهی کجاست که اعجاز تصدق است و خلق را رعیت نوازد و درویش دوست و بنده پرور خلق است و پاکیزه خو بنشست به ابنش کیومرث را ثابت حقیقت سزاوار سلطانی است سایه که او را تو باشی دیر اورا همچو هوشنگ ای امیر شاه و رعیت پرستان آن که بنده نگیرد بخت کمر و زین آسمان بگذرد کیومرث چو این سخن گوش کرد ز گفتن می خروشان فرامش کرد برون رفت در کهف کوهی بنشست قبست از علایق یکباره دست بیزدان پرستیدن اندر آن همی بگذرانید مدت بیاد ایزد بلند همی تا بمرد و بنود اشتغال بیاد مر کرک دیده او را لجواب که روش اعتکاف جو ان مآب کلبه اشاه جویی لوی که عیانه همچو خورشید روی چنین گفت کین دولتم داد داد که بوم و بر داد آباد باد اول کسی که بنای شهر نهاد او بود و شهر بلخ دو ماوند و اصطخر فارس از موضوعات اوست و اکثر اوقات در اصطخر مقام کردی گویند که او بود که از پشم و موی جامه و فرش ساخت و سنگ از کوهستان آورد و نخستین پادشاهی که در میان فرزندان خویش خطبه انشا کرد او بود و زمان پادشاهی او چهل سال بود و مدت عمرش هزار سال بود این کل از بوستان حکمت اوست و بن بوله رو خوان

همت اوست کل عمل محتاج الی التجارب وکل قرابة محتاج الی المودة وکل امر محتاج الی الفرص
والهیاس من کلامه کل شیء اذا کثر رخص الا العقل فانه اذا کثر غلا وقال ایضا اجمعوا صغارکم
ووقروا کبارکم ففی ذلک صلاح لدینکم ودنیاکم وقال ان الله تعالی جعلکم مثلا فی الجزاء الی
یوم القیمة وقال السم دوی الاخطار فلم تکن الادبار علیکم بالتانی والاصطبار

جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ
شهی دادگر بود پیروز جنگ چو ملک کیومرث میراث یافت عنان همی این اهتمام بر تافت
همه رسم و بنیاد نیکو نهاد بفرمود در عدل جهان داد او فرومایگان را ز در دور کرد جهان را
بانصاف معمور کرد در تواریخ و قصص مذکور است که هوشنگ ابن سیامک بن کیومرث
پادشاهی بود حکمت پژوه و شهریاری صاحب شکوه در تدبیر امور جهانبانی مجاهده
و اداء در رتبه کرد بتیل مکارم و معالی مدار اکارم و اعالی درگهش کعبه حاجات خلایق
بودی حضرتش جمیع رایات حقایق بودی هر کجا ذکر سلاطین بفضایل فتی فضل یمینت او
بر همه سابق بودی اذا ظلمات الرای اسال نورها بالتطلع فیها فجر فجلت عجول مبث
المکرمات و نثرها وان عظمت فیها الخطوب وجلت در روزگار دولت و ایام سلطنت او
جمهور خلایق از ظلمات ظلم بسر چشمه آب حیات عدل و انصاف رسیدند و کافه امم
در ریاض امن و سلامت و حدائق فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شده کان الناس ایمنا
بحجیج انا خوا بین جانی خود بفیه و یستقیه غنی و حمدا فاکرم بالمغنی المستغنی فقال
حضرت عیش در جنت سرای حضرت او یافتی و نصرت نضرت خار از سبزه زار تیغ او
گرفتی دولت نهاده تارک بر خاک آستانش نصرت گرفته نضرت از تیغ آبدارش
گلزار دین شکفته از نوبهار عدلش دست ستم شکسته از کلک در نثارش بنیاد شرع محکم از
راست قدش پهلوی ملک فربه از خامه نزارش و در تمهید معالم عدل و مشاهده جهان

آبادی

چند بلیغ و سعی جمیل روحی نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر روی روزگار زند کرمناقب آن
مورد نام فهی مطلق لکفتین الجود وتنهی غیاث من البلوی امان من الفقر هو الملاک المیول
فی کل حاجة و فی مجدبات الذی من القطر لیس من عود ایا بجیه بعود الیها کان فی الورق الخضر
واو از مخترعات قریحه صافی و مبتکرات خاطر وقاد خویش کتابی در حکمت عملی تصنیف
کرده است و آن را جاودان خرد نام نهاده بلفظ اعذب من ماء الزلال واحلی من یوم
الوصال عباراتش چون موعد غنچه مهیج ارواح و اشاراتش چون مورد عیه مهیج ارتیاح
معانیه جوز فی جلابیب لفظه اما من وجوه الخیرات برقع وحسن بن سهل که وزیر حضرت
و دستور مملکت مامون بود و در عصر خویش از وزرای آفاق بکمال فضل و بلاغت و وفور کار
دانی و درایت گوی مسابقت میبرد بلند قدر وزیری که در زمانه اعدیل و شبه نجم متین
و رای صواب محیط دور فلک با همه جناب رفیع نمیرسید رشحه آن رفیع جناب چند
فصل از اصل الکتاب انتخاب کرده است او بلفظی خوب و عبارتی مرغوب آن را ترجمه نموده
و شیخ ابو علی مسکویه طاب ثراه که رأس و رئیس حکماء و قبله و قدوه علماء عصر بود ترجمه
حسن بن سهل را در دیباچه کتاب تهذیب آداب العرب و الفرس از مصنفات خود نقل
کرده و مطالعت این فصول دلیلی واضح و برهانی لایح بر حذاقت عدل و کمال آداب او
شاهد عدلست لفظش بکمال فضل او چون دلیل صبح صادق از طلوع آفتاب و فرد از امجاد
قبایل دودمان عجم او را اعاشر خوانند و صادرات افعال و واردات اقوال او در صدق
نبوت گواهی امین و عدل صدوق است و در دعوت خلق از حق مبالغت تمام و حقیقات
که اگر شمه ای از خصال ستوده و صفات پسندیده و واردات غیب که بدان جوهر اعتبار
فاقه فایض شده در سلک کتابت کشیده آید بیاض اوراق از سواد الحاق قاصر گردد
والمدح فی حقه قدح اذ لا یحیط بکنه صفاته المدح واو بحکم الالقاب تنزل من السماء مثنی داد

کفایه

ورز

اظهر و لایح گشت و در تشیید ارکان دین
اهتمام بنیان شرع بنوعی شروع کرده
مشام جان در خیر زاد نگار

از آن اشتهار یافت که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن راندی و
خلق را داد دهش و ایثار و بخشش فرمودی و ترغیب ملازمان درگاه و تحریص مقیمان حضرت
خویش به رعیت پروری و دادگستری کردی و معانی ابیات خاقانی بر دیباچه دفتر خاطر
و صفحه جریده ضمایر مثبتی هر جا که عدل سایه کند رخت دین بنه کین سایبان ز طوبی اخضر
تر است و آنجا که عدل خیمه زند تختگاه ساز کین خیمه از سپهر مدور مدورتر است احکام خسروان نشدی
که درهم کردارشان ز عقل مصور تر است تاریخ خسروان نه مبنی که در سیر اخبارشان زکرده
اختر مدورتر است روزی خلوتی ساخت و طهمورث را که ولی عهد او بود بتحفه طلب داشت و گفت
ای فرزند دلبند و فرزانه ارجمند مرا از جبلت ذات و مکارم صفات و طهارت نفس
نفس و سماحت طبع تو و فور دانش و کمال آداب تو اعتمادی تمام و اعتقادی کلیست و
رای العین مشاهده میکنم و معاینه می بینم که در اصل فطرت نفس تو برای نقش حکمت
وسعت قبول نیه و موعظت هر چند بمضمون لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم و
لکن لا تحبون الناصحین لوایح نصح ملایم طبع بشر نیست که گفته اند ناصح المرء فاجعه
مدار نیک خلاصه شفقت و نقاوه حقاوت و مهربانی در اندرز فرزندان و وصایای
ایشان مندرج است و آنچه از خصایص خصایل پادشاهی و فواضل و فضایل فضلا باشد بحکم
ترعرع الوالد تزعزع الولد در طبع و خوی ایشان بسبیل تدریج مرکوز گردد چه خوش گفت
زال با فرزند خویش چو فرزند را دیده خویش که ای گوهر چشم و چراغ دلم نهال جوانان
باغ دلم گوش دل از نشوی پند من سرفراز گردی بهر انجمن و گر زین نصیحت بتابی عنان
چه سختی که خواهی کشید از جهان شاه گوهر از گنج خانه فرا خسروانه در چند بیخ از در
گذارش یادگار نهاده است که جوهر شناس عقل با کمال دانایی و معرفت از قیام نمودن
بقیمت آن قاصر است و ناطقه سخن سرای قلم با چندان جولان در مضمار عبارات از

و حزم است حزم

درج

فواید و منافع آن بعجز و قصور معترف گوهری دارم که صد جانش بهاست جان چه
باشد ملک سلطانش بهاست ملک سلطان چیست بر دنیا چه خود عرصه ملک سلیمانش بهاست عرصه ملک
سلیمان را چه قدر اختر و افلاک و ارکانش بهاست اختر و افلاک و ارکان کیستند معنی جان سخن آن بس
بهاست چه اگر بمحک نظر نقاد عیار نقد اعتقاد گرفتم در آینه رای معاینه دیدم که سزاوار
آن امانت و شایسته جان ودیعت درج ضمیر و خزینه سینه توست که وشاح رصد جوبان
خوش نماید و زیور گوش ارزنده پسران خوشتر آید و للدر ریاقوت حسن و زینه و لکنها
جید حسناء احسن ارادت مرا آن باعث میشود که شرایط جهد در محافظت این وصایا
باقامت رسانی و نقوش حروف آن بسواد سویدای دل بر بیاض دیده نگاری تا از آن شرف
مرتبه و رتبه تقدم بر اقران و اتراب بکمال فضل و آداب حاصل شود اقبل علی النفس
و استکمل فضایلها فانت بالنفس لا بالجسم انسان طهمورث چون این مقالات شنید زمین خدمت
و طاعت بوسید و آواز نرم چنانکه شرم زدگان را عادت است گفت ای پناه اقالیم سبع
و ای قهرمان ممالک آفاق رایت رای تو تا فکنده است از روی لطف نور بر چرخ چنبری سایه
برد هر خراب روشنان سقف گردون تا زهی از اشراق کیانان ربع مسکون اسپهبد اختر آب
بنده از غداد [illegible] ایام نیک ضمیر مستان است که چندین نوازش و الطاف و پرسش استعطاف
درباره او دل فرمایند و زیاده از حد استحقاق و طور استعداد او را مشمول انواع عواطف
و مغمور صنوف لطایف گردانند بودم چو ذره خوار بمهر تو گشتم بودم چو قطره خرد بحر
غوطه گشتم تا بر سرم فکندی از لطف خویش سایه چون آفتاب تابان گردون گشتم اکنون که آن
بنده نواز جانب جمیع ایادی و رضیع عوارف خود را منظور امکان و حسن اتفاق و یمن
تربیت و مکارم اخلاق ملاحظه فرمودی و از محض تاکید موعظت و صفوت گیر و نصایح محرک
چنانکه محرک غبطه حامل رقت و قلب او [illegible] دستی که در نشیبی [illegible]

کلمات

لطف در

وارتقای منزلت از اخوان صفا و خلان وفا و اقران و اکفا بامتیاز اختصاص یابد
گرنه هر دم یافتی از مهر تابان رتبت سنگ ناهموار در اجزای کان کی رسیدی ور نه از مهد
دریا داکی گردی بودی قطره در حق صدف کی دانهٔ گوهر شدی چنانکه انقیاد اولوالعزم از فرایض عقیدت
اعمال و اولوالامر از لوازم شرع است حیث قال سبحانه و تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
این دو درجهٔ علیه را در جنب حضرت کبریائی خود یاد کرده این دو مرتبهٔ منیف را با رتبت
عزت خویش چنین التمثیل یکجا در سلک ترتیل کشیده اکنون بر وفق رای انور و مقتضای فرمان
مطاع منطقهٔ مطاوعت بسته ام و چاکرانه بر آستانهٔ خدمت نشسته انجا که دست ماست و در
حلقهٔ آنست و انجا که پای ماست سر و سجدهٔ آنست تا بر درت مراغ سگی نامزد شدیم کردن
در هم خرید سگ ساکنان آن چو شنگ چون الف طبیعی شوق جبلی بضرورت ارتباع و غطا
و صفای سینه شاه کرده و کف الخلف صدق و سلالهٔ مجد ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ
الی ربه سبیلا سر جریده اندر روجب القصیده وصیت آنست که امضای احکام پادشاهی
بمقدمات مدبر بنا بر آنکه قضا و تیر تقدیر یابد که از محیط افلاک چون سوی مرکز خاک
وا قضیهٔ مشیت عزم عالم بشریت کند رد و منع آن بهیچ سپر عصمت و وقایهٔ قوت در
حیز امکان نیاید حکم قضا و امر شها ... هر جا که مسکنه عنان هردو باهم آ
لس شرط خدایگان مملکت در رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در امور مصالح جمهور
حجتی قاطع و دلیلی ساطع و مبنی روشن بهیچ حکم قضا بمصار شاه و با تامل و امعان فکر
الفان برواند و فرمان منهد که خردمند گفته اند نابسته ... عقل و شرع که با بفت
شاه فرمان دهد که همچون مضای قضا حکم او گهی جان ستاند گهی جان فزاید وصیت دیگر آنکه
از موافقت و مطابقت اصحاب اغراض و آن اعراض درجیبه که صاحب غرض و ان
از سر دعوی یمینی بر اهن الفت و صداقت کرده و از راه مجاز تکوی حقیقت آینه و عقد

مجز

واشارت

همراز

محبتی و مودتی جانانه داند و کان ما کان مما لست اذکره فظن خیرا و لا تسال عن الخبر
در پوینده و غایبانه حسه امن عنه النقهم جواهر حسنات را در رشتهٔ سیات کشند و فعل
جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت بیرون آرند مده راه صاحب
غرض پیش خویش با خصم کن سینهٔ خویش ریش که او جمله نیرنگ و زرق و فن است برون دوست او
درون دشمن است وصیت دیگر آنکه ارباب فسق و فجور را مالیده و مقهور دارد و شر گروه مفسده را
مسکوب و مقهور و رفع دزدان و راه زنان و شرفاتان و جابه کن از شعار و مراصد و
مناهج و مسالک مستغنی حفظ منازل و نظم ممالک داند پادشاهان سخت کوشش جوید
نشان حسبت ست بنیاد آن سفلگان اهل ظلم و ستم اهل انصاف اهل معنی دان تا کی
بمعدلت نشوی هرگز از نکامی سلطنت شاد آن راه و سالکان ز دزد ایمن دار اگر خواهی ممالک
آبادان وصیت دیگر آنست تا تواند راه مکیدت و خدیعت دشمن که لیس لعهده ...
حال بمامون بر خود بسته دارد و از موجبات تکایا خصم و تکالیش دشمن بهر حال ایمن و
غافل نباشد و بر دوستی و وفای او که چو سیمرغ بی مکان و چون کیمیا محال است زنهار و بهیچ وجه
اعتماد ننماید وعصنا نفرتا مباش ایمن از دشمن و کینهٔ او مبادا که ناگه شوی صید او
بیابم که مورش نه اندر زره که دشمن برزد دنبانه دست وصیت دیگر آنکه بر مصداق من
کف لسانه عن اعراض الناس اقال الله عثرته یوم القیمه از بدنام کردن این خاندان عفاف
و صلاح که مولد خیر و مورث نکالست دهن در چیده و زبان کشیده دارد بد
نامی خاندان عفاف اگر داری انصاف ... نیاید نخواهی که به کوئیت عیب جوی هیچکس
تا توانی مکن وصیت دیگر آنکه از بغی و مکر و نکث عهد که نمی نس کن فیه کن علیه البغی
و المکر و نکث العهد بمصداق اقوال الله تبارک و تعالی انما بغیکم علی انفسکم و من نکث فانما
ینکث علی نفسه و ما یمکرون الا بانفسهم اجتناب و احتراز لازم شمرد و معنی عذار خان البعین

نمیشت اور

تسرع اجه مصادره بسرعت و بدار ده مصونه چشم دارد و ابیات مصنف را در
باب کف متمکی بزرگ شناسه سه فصل است در نهاد بشر کز آن نفس اهل البر
یکی کف عهد است کار وجود از خصلتی هست بسوم تر دوم کردن سیم صحبت یعنی کران
دین و دانش بود در خطر کرت است مردی و هوش و خرد از این هر سه خصلت
وصیت دیگر انکه سخن ساعی و نمام را بجه استماع و محل اعتبار ننهد از انتقال امر
نهی که گفته اند اطرد عنک اهل النمیمه فانهم یبغضون الناس الیک و یبغضونک الی
تجاوز نمامیه و معنی بیت من نقل الیک نقل عنک خاطر و ضمیر دارد فال کنت
قد بلغت عنی خیانة فمبلغک الواشی اغش واکذب بگفتم بردان زبه گوی که گرد خود
سخن ناتوانا گوی بران از در سخن چین و ساعی و نمام را وصیت دیگر
آنست کمانک کمانی که افته با کناهی صرر و معرض خطر ننهادند و مضمون
ان بعض الظن اثم خود را محل سقت و منظر غضب آفریدگار نگردد من
کسر ابابک ظن جاهل عقوبت ناتمنای بنا رد که چو ازیقین کرد

و سود وصیت دیگر آنست در تشیید امور سیاست بر مقتضای العدل
شتاب نکند و احکام سورت خشم و حدت غضب بحکم الاستبداد زمام
اختیار اضطرار و استبداد اهل حزم فی العواقب
نظر از سر کار اان بیب از تعمق امور الامور
دستور را و اخوان بستیه الامور فخاطر الکمن در امور سیاسی
رزاه تا در شتاب که صد خون بکیم توان ریختن و اکشته نتوان
وصیت دیگر انکه در عموم احوال و امور جاده الاقتصاد فی الامور اقرب
الی الصواب نگاهدارد و اوسط امور که الحسنة بین السیئتین خود را وظیفه عادت گرداند

تا اختلال با حوال معاش راه نیابد و از اینجا گفته اند که در قسمت میان خانین ثالثی
متدین و حکمی عدل بباید و الا تراضی میان دو خصم بمتوسطی و حاکمی منصف و قاضی
عدل دشوار دست دهد بل که آخر حال بجدال انجامد و عاقبت الامر کار بنزاع و خصومت
کشد و خانه مقاسمت خالی نبود و مختصرا در معنی این آیه ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا قطعه غرایبت اینه و سبب از انجات
امساک دست بر کردن که خصلتی است نکوهیده مپش اول نهی کمن بجانب اسراف نیز
چندان میل که هر چه است بنزه گی زدست ها خود در میانه این هر دو قسم
است که از فتاب تا نیمی پس اختیار وسط است در جمیع امور بدین دلیل که خیر الامور اوسطها
وصیت دیگر آنست که در رواج مهمات از تاسع و تعاب تسویف و توقیف واوقات
فوات فرصت و محذورات اهمال و غفلت بر حذر باشد و چنان سازد که به فکرت
از نکار ولا اوخر شغل الیوم عن کسل الی غد ان یوم الاعجزین غد ردده و صاف
روش منهج دارد و انیه وصیت را که از غایت مولفست در این باب دست آویز
بزرگ گردانه امروز که تا نتوانی بهاون در نه سخن اهل فصیحت
در سخن کفتن بیهوده مکوش کار امروز بفردا مفکن وصیت
دیگر انکه در میدان آمال که بس فراخ مجالست عنان آرزو سبک کرده از سر هقنب
که حجاب نعیم حسرتست عاقلانه باز اندیشه و از تابعت هوا و سطاوعت نفس که ربیع و ثمره
آن حسرتست ونداست به پرهیز دو از دقیقه لاتنس من اجل حظوظ اهنیا الغانیة طلب الفوز
بنعیم الآخرة الباقیة که ندوه از صومعه عقل و حظیره قدس جیابه خود را به نهول منسوب نکند و
بنظر اعتبار در معنی الکلمات فمن ذاق الدنیا فلا طعمها و سیق الیاعنه هباها وعذابها
فلم ارها الا غرورا و حسرة کما لاح فی ارض الفلاة سرابها کثار بها فه کدرت حین قدرت

فیاصاح قل لکیف تصفو سرائرها تا تو نیز از او حیب شناسی وصیت دیگر آنست که بر مضمون
لا صواب مع ترک المشورة در هر حال که روی نماید و هر کاری که پیش آید بمشورت عقل
شروع کند و اورا در حل مشکلات و کشف معضلات حاکمی عدل و ممیزی محقق شناسد
وخطاب مستطاب لقحوا عقولکم بالمذاکرة واستعینوا علی امورکم بالمشاورة بگوش هوش استماع
کند و در امتثال امر وشاورهم فی الامر منطقهٔ مطاوعت و اذعان بر میان جان بسته
دارد شاور صدیقک فی الخفی المشکل و اقبل نصیحة ناصح متفضل و الله قد اوصی بذکره
نبیه فی قوله وشاورهم و توکل و از نتایج خاطر مؤلف در همین معنی دو بیت مرغوب ثبت افتاد
در مشورت را اجر آنست سر بر مذهب عقل را چه کسی نه ارباب فطنت چنین گفته اند که رای اثنین
افضل من جهد آن وصیت دیگر آنست که بحکم اول النعی الاختلاط و اسوء العقول الافراط از
طرفی تفریط و افراط که نزد خردمند از رذایل شمایل است اجتناب و احتراز لازم
داند و با دیال مبالغه و غلو در کارها که سرمایهٔ نکوهیده و عادتی ناپسندیده است تنبیه نماید و در
آن باب از جادهٔ اقتصاد قدم فراتر ننهد ز افراط و تفریط در کارها نیکویی بود
گفتمت تا نکنی غلو در سخن تا توانی نکنی سبک روح باش گران نکنی ز اندازه هر کار بر بگذران
منه بر تن خویش بار گران که هر کس که نشناخت مقدار کار بر آنکه یافت از در کار
سایه نهد از در عمل هو جای که خالی بود از اهل نه خبر از کار صاحب حضور بتحقیق گفته اند
خیر الامور اوسطها ولا تغل فی شیء من الامر واقتصد کلا طرفی قصد الامور ذمیم وصیت دیگر
آنکه بیقین بداند که صورت مردی و مردمی در آئینهٔ بزرگی و نیکوکاری جمال دهد و
مخایل آزادگی در کسوت کم آزاری و شعار مردم داری جلوه نماید جمال المرء فی
کرم وفضل ولیس جماله عرضا وطولا ستوده دار خصال این بر تفضیل نعمت تفضل
ستوده دار اقبال الناس لو لا عرفهم فهم البهائم والملک لا عرفه فهو ایام وصیت دیگر آنکه

جو فرد از نور بشریت و پیرایهٔ خصال باطنه عاطل گردد در زینت جمال ظاهر محاسن
اخلاق باطن فریفته نگردد از حقیقت المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه عاقلانه باز اندیشد
که خردمندان گفته اند وما الحسن فی وجه الفتی شرفا له اذا لم یکن فی فعله والخلائق
وصیت دیگر آنکه در شخص حقیر خلقت خلقان کسوت بچشم خفت و نظر حقارت نگاه
نکند که در هر گلیمی کلیمی و در هر ژنده زنده و در هر خرقه متعدای فرقه ایست و در دلق خلق کاه
خلق وجیه فی دریس کانه فی عرس ترى الرجل النحیف فتزدریه وفی اثوابه اسد هصور
حق ثیاب دون قیمتها الفلس وفیهن نفس لا تقاس بها الانفس و ثوب شمس تحت اذیالها
الدجی و ثوب لیل تحت اذیالها الشمس ومصحف کنا براد بهمین معنی قطعه پس لیکن
پیراهن خلقان کلیم گر معانی جامهٔ خاص تو است صورت ظاهر ندارد اعتبار بشنو از کو
سخن ابا بردا آنکه در حقیقت که فی مفلس است مثل دامان جهان خسروانست بحر در هر حال عالم
منصف است سمن در هر برج صاحب بروات وصیت دیگر آنکه عدل و انصاف اشعار
و دثار روزگار خویش سازد و در طلب مال که پایمال هر کس و دست فرسود هر خسیس است ابا بر نعمت
مسافت کند و هدم و هشم المطالب با وجه لفوز و بتکالیف نامقرر از درگاه دور گرداند
و بیشانهٔ ننگ و فساد نهبت نیاید گر زعیت ستمی که مایه رود بن دیوار کنده بام آید فرود
چه سلطنت و نبوت دو نگین اند در یک خاتم نهاده و ایالت و رسالت دو گوهر اند یک
سلک زاده ز دخرد شاهی و پیغمبری چون دو نگینند و یک انگشتری گفته اند که آنها دو
اند کین دو رنگ اصل و نسب زاده اند اگر تراجانب آنکه ایشانست گفته شهر و سلطان
بهر حامی و راعی که خال خلود دلها دیم الموعود بر چهرهٔ وجود باقی و پاینده خواهد همت بر رفع
عقاطر درویشان و رفع حال و فراغ بال ایشان مصروف دارد و گفتهٔ شیخ سنائی را که
اهل دل را سایه است نادی راه پیری و دلیل اتصال الا اعلی شاه عدل کن زانکه

در ولایت دل در یغمبری نه عادل شد چو عادل بود در قحط منال عدل سلطان به
فراخی سال ما تو بطه الزام سلوک جاده معدلت و انتهاج مناهج نصفت از عهده
حدیث که من آتاه الله مالا وجمالا وشرفا وسلطانا فواسی فی ماله وعف فی جماله وتواضع فی
شرفه وعدل فی سلطانه کتبه الله تعالی فی خالص دیوان الابرار چون مهر از شرق سرخ
و چون آب از منبع پاک دهی بیرون آید و جهان سازد که من ارضه مات زرال
فنا و فوات یعنی قبل از آنکه باد دم تغذات چرخ دوار سعقی و هیاکل عنصری متحلل گردد و
گاه و سوالات و ترکیب جسمانی باطل شود و اعضای آن در معرض اضمحلال و تلاشی فته بحکم
المرء یفنی ویلتشی باقی خیر خیر و نام نیک و ذکر جمیل و اثر خوب و آثار پسندیده یادگار که از
ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ما فاته وفضول العیش اشغال و ابیات محرر الی التصنیف که
از ریف مشهور است در همین زمینه اعنی و عمرده و لقی ساخته   الطالب خلود و بقاء دوام
باقی نه ذکر خیر بود نام آدمی هیچ است حکم و سلطنت و مال و ملک و جاه چون عاقبت فناست سرانجام
آدمی چند انکه فکر کردم و اندیشه راه دادم نکوست حاصل ایام آدمی وعقبی من ملک ما به
یداه قبل موته لا ما بقی و انما المرء حدیث حسن فکن حدیثا حسنا لمن وعی   همسر خواهی
شدن گر سازی از کردار هم سخن خواهی شدن گر بنمی از دین کمر چند گویا چون سخن کردی
توی باشد سخن سعی بر آن چون ثمر کردی توئی باشد ثمر وصیت دیگر آنکه صورت مطلوب و چهره
مقصود را هیچ ستمگر از نقاب تعویق و حجاب توقف برندارد تا گل اقبال در باغ دولت تازه
و شکوفه مراد در چمن مملکت شکفته نشود قضای حوایج را غنیمتی بزرگ و دست آویز شرف
دانسته و اسعاف مطالب و انجاح مآرب خلق را وسیلت اقتنای ذخایر و ذریعت احراز مفاخر
شناسد   وجودی که غنیمت شمارد نوع باشان نکو وجود بیت نعمت سپرد فرصت که ندار
که در ملک هر سوی بر از کویت اذا هبت ریاحک فاغتنمها فان لکل عاصفة سکون وقد

تقفل عن الاحسان و احمل فلا تدری السکون متی یکون وصیت دیگر آنکه پیش از آنکه
دهر دشمن روی و سپهر جفا جوی خوی خویش اظهار کند و عهد نامه دوستی را که لب لها
رقم الفت و صداقت یافته لطرفة العینی کطی السجل للکتاب در نوردد   زلال عیش
که در مساغ دهر در ساغر دولت افکنده زهر از سرچشمه این کلاه و دستار چه دمی کن و
و ما به دستار کین روی همه اهچو منیت دین سرچه ساله با کلاه پنبه   سعی بلیغ و جد بی
هیچ نماید و نیکوکاری و کم آزاری را که بضاعت سفر آخرت و زاد راه معاد سازد و
از و اعظ تعظیم لعلکم تذکرون این ذکر که   و ما المرء فی دنیاه الا کتاجر و ما صالح الاعمال
الا کجبره و ما هذه الایام الا صحائف و ما حفظ فیها تلقیه یوم حشره بر لوح دل نوشته و در دل روزگار
خود داند و در همین که قدم نفسک خیرا و انت مالک من قبل ان تتلاشی و تولی حالک
حالک تتری ولوف و تا ملی شانه و اجب و لازم شمرد   و زان پیش تر از انکه در از ز خبری
ازان تاخته برگ در ره فرکت چو هیچ یاد کردی زحال سید خویش ذخیره بنه آخر برای
روز معاد وصیت دیگر آنکه بر هفوات اصحاب زلات که و لو لم یکن ذنب لما عرف
العفو دامن تجاوز و ذیل اغماض گستراند و قواعد عفو در شان تغرها اطلاع شارع که
اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه ممهد و راسخ دارد   چو قدرت
یافتی بر خصم قاهر بعفوش بند کن تا بنده گردد که مذنب گشته افعال خویش است چو وی
عفو یابد زنده گردد اگر صورت سر عفو جرم و شستی تابنده گردد و از هر که زلتی آید با انکار
حرمتی نماید از العفو و صفح تلافی و تدارک کند و رمزی و اشارتی که در معنی منادی یوم القیمة
من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفا از مفتی محکمه شریعت تحقیق رسانده و ادا
و صفات را از نور العلم الناس بما یجیه من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات اثر موجع
دارد و ترجمه این کلمات از زبان مصنف وحی منزل و نص محکم ناسخ   مجرم گرای

و جز از شهوات ... نیل الحجر لم یعدم جواز به
بپذیرد

دقیقه‌ای است که هر نفس ما را چه لذت عفو گناه که همواره ارتکاب جرایم کند تعهد دهیم
نزد ما که ارد بجبدار و مؤلف کتاب را در این باب ایراد مناظره ارقم من کلیب
مناسب و موافق افتاد که چون دو تن از قبیلهٔ معن تیغ بکینه آنجا بیاید و با رجوات و روم
خدمت با قامت رسانیده چشم اکرام و احترام و توقیع تحمل و ترحیب از مکارم اخلاق
معن داشت معن گفت ما الذی قادک الی المحتسب عقوبتی قال ما قادنی الیک قلة الیل
وحدت المرعی ولکن همتی ابت رقبتی ان تخضع لغیرک واما عقوبتک فلا خفنا با ادا ابت
وان تعاظم فعفوک اعظم منه مرا از ذیک توقعه مال و حشم سال نیاورده او وتن علو همت
من رخصت داد که جز ترا کردن ننهم و غیر ترا استطاعت کنم و ما الفقر من ارض العشیرة
ساقنا الیک ولکنا نقربالک نبتج وارغبوت ترجمه ان خالف رستان میم که هر چند گناه
بزرگ است عفو تو از آن بزرگتر است لاشی اعظم من جرمی سوی امل تجین عفوک عن
جرمی وعن زللی از تو اگر ستم بخشیدن چنان دشوار نیست اگر در قدرت بخشد جرم گناهی
معظم است کر عظمت از فرد دستان عذر آورد گناه از خداوند آن همت عفو کردن آن عظمت
وصیت دیگر است که آیت جور و رایت ظلم منطمس و منکوس دارد و از ناوک فریاد
مظلومان ستم دیده و طوفان محنت کشیده با پرهیز و بر حذر باشد که گفته اند سهام
المظلوم فی وقت السحر انفذ فی الاضلاع من وخز الابر و از سوز خاتمت و دخانت عاقبت
ظلم که الظلم ادعی شئی الی تغییر نعمة ها قلانه باز اندیشید و در معنی این دو بیت که از نتایج قریحت
مصنف نتایج نتبرا اوئه ربی با مقصد او جناب دوانم چنین گفت بر روز صف جم که ای شهریار
ملوک عجم رنس گوش کن سینه آموزگار مکن به که مبنی ارز و رکار و از شرارة اتقوا دعوة
المظلوم خود را اشتغال موسوم گرداند و از مهم عنیبة ای یا ظالما مرحا الفرش عن ا لی
انت فی سنة فانهم یقظان بسمع قبول و گوش اعتبار جنانکه ... این کلمات

که لا تطفئ اذا ما کنت مقتدرا فالظلم تأتیک بالندم نامت عیونک والمظلوم منتبه
یدعو علیک و عین الله لم تنم نصب العین حضرت و ملحوظ نظر بصیرت کرده شاه
چون از سیاق این فصول و اساس این اصول بر داخت آنجا گفت ابو عزیز خلف
و یادگار سلف الان زجع الا ماکنا بصدده به اگرچه مبارعت نمود است در تحصیل معالی
و جهد رنج کشیدن در کتاب معالی شئون و علو همت آن است که در تحصیل معالی و کمال نفس
سرمایه مقدرت و بضاعت استطاعت مصروف دارد اگرچه طبع از تنفر و غش بر تو
تنگ شود لان السعادة هر لا یدرک الابعیش یضرک اگر دست امانی به اکس کام بارسید
خود به دولت که نتیجه فطرت جنیبت است فایز و محظی شد و اگر مطلوب روی در حجاب
تعذر کشید همه را دا باری نزدیک خداوندان ای واضح و معقول افتد و سر و اذا لم
تنلک الحجة فالحجة باطل روشن و انکار شود اکنون ما الحکم بلغ ما علیک و ان لم یقبلوا
ما علیک الحجة راه نصح و وظیفه تذکیر بود در مصداق و ما علینا الا البلاغ المبین
گفتیم و در رسول با شبجز بلاغ اه ابان للناس و هدی و موعظة للمتقین جمهور شد چون
به یه که شاهد امر سیه مقال از جواهر الفاظ پرداخته و سلسله کلام از انتظام ترکیب با ان
گشاده شد روی تواضع و تن بر خاک عجز و مسکنت نهاد و حقه دهان به جادو ثنای شاه
جهان چون صدف لولو ناف آهو معدن درخشان و غالیه دان مشکی گرداند و گفت
اگر از انصاف تو تیر فلک روست آبایه تخت رجاه سر مهر و سما است دم ثبات سر دون
از آن اکرم است سر سه رحات ساخت کس از آن لمهبت که به اکر مقصد امل اسلام را
کعبه حاجات خلق حضرت شاهنشه است با همه رفعت فلک چاکر این آستان با همه حشمت جهان
بنده این درگه است تا قطب ارفلک سماک سمک و سمک و دایره افلاک محیط
مرکز خاک و محیط کره اثیر ماس مقعر قمر منیر است و حده ذات ملک ملک صفات و نهان

چنانکه گفته‌اند اذا لم یکن للمرء حجة
ساعه فواجبه تعنی ولا حجة بمحدی

جاه و جلال و حیرة تا پادشاه جهان پناه و شهنشاه والا جاه در چمن جلال و جوبار اقبال
ثابت اصل و عالی فرع باد بنده درگاه سپهر سای و چاکر آستان فلک فرسای مواعظ
شاهانه و نصایح خسروانه را که ممهد قواعد عمر و مجدد طراوت زندگانی و مروح
ساحت امانی و مفرح قلب امانی و شفابخش بیماری جهالت و راهنمای بوادی ضلالت و
طرازنده لباس نیکنامی و فرازنده رایت شادکامی و سواد دیده سعادت و سرو جنت
بختیاری و سبب حصول اغراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است چنان در صمیم
دل اثر کرده است و در میان جان جای گرفته که باختلاف مسا و صباح و آمد شد غدو و رواح
نقوش و حروف آن از لوح خاطر محو گردد یا از صحیفه اندیشه سترده شود چنانکه گفته اند

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من / بمرور فلک و گردش دوران نرود / قلم شوق بوجهی
مهر کشیده گرتم که گرم بشکل جان برود آن نرود و وثوق غالب است و رجا ارجح که اگر توفیق رفیق
گردد و سعادت مساعدت نماید پس از این یک لمحه با ندا که [illegible] بهارستان وصایا و
مستجمع تفصیل نبایتی و سعی تحصیل سعادتی است فارغ ننشینم و جز بانقیاد [illegible] و اسعاد
از آن روز کار خویش مصروف ندانم چنانکه مؤلف کتاب گوید / اگر باشم این پند را
کار بند / به دنیا و عقبی شوم ارجمند / و گر سر بپیچم ز گفتار شاه / شود حال من در دو گیتی تباه / مرا
شهریار همایون نظر / ز رو بخشید سیم و تاج و گهر / به آن مراد در جهان بهره کرد / ز آداب و
اخلاق با بهره کرد / مر محرم خلوت خویش داشت / نظر بر من از دیگران بیش داشت / شدم خسرو
گنج و ملک و سپاه / زدم خیمه بر تارک مهر و ماه / یکی قطره بودم چو دریا شدم / یکی پشه بودم چو
عنقا شدم / ز احسان خسرو مرا آن رسید / که بر کشت تشنه ز باران رسید / زهی فضل و بخشش کردگار
زهی لطف و بخشایش کردگار / که شاه جهان سایه بر من فکند / بمن رنگ برد آفتاب بلند / سپهر بر سوی گر
صد دهانم بود / در آن هر دهان صد زبانم بود / و ز امروز تا روز محشر همی / شوم یاد شه را ثناگر همی

کمر

رنجانیش و بخشش شهریار / همی گفته با هم اموز از هزار / چو طهمورث از گشت شاه جهان
سپردش درج عقیق دهان / مر گفت هوشنگ والا تبار / که ای ارجمند پور زیبا نگار
مس آنک گرفتم پی کار خویش / شدم سروری در بن غار خویش / سپردم بتو ملک و دین زمین
تو دانی اگر جای در ره این / بگفت این سخن ها و آشفته زود / کجا مرگ کیومرث را جای بود
در آن غار تاریک شد آرمیده / پی راه اجداد و آبا گرفت / همه سال مصروف بودی تمام
شب و روز او بر قیام و صیام / گهی در مناجات بودی و ذکر / گهی خامشی پیشه کردی و فکر
اجل تا ربود در من حلقه بجوش / در آن غار فرد و وحید و ابا / شنیدم که کارش چنین دید شه
جهان بین از غصه تاریک شد / برآورد فریاد و بگریست زار / بنالید چون ابر در نوبهار
که ای مونس روز و شبهای من / طبیب شفابخش تبهای من / دوای دل خستگان نام تست
جگر تشنگان را می از جام تست / در این دم که جان بر کنار است / تن ناتوان زیر بار تب است
رخ از حسرتم زرد و تن زعفران است / لب از حسرتم خشک و مژگان تر است / روان از بدن قفس آغاز کرد
ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد / بگفت و شنودم زبانش شد / دردم ز رنج روانش خسته شد
از آنجا که انجام هر جان است / و زانجا که فصل فراوان است / بر این خاک لب تشنه باری نمی
بریخته خاطر نهی مرهمی / در آن وادی از نهر بنیاد / نه همراه دارم نه همدم نه زاد
بجای [illegible] دلیل / که گم کرده راه و ندارد دلیل / چو تنها بمانم در آن تیره خاک
تن اندر نشیب و سر اندر مغاک / مرا مونس و یار و همدم تو باش / مرا خویش و پیوند و همدم تو باش
درین بستر خاک و بالین خشت / برویم دری از گلستان بهشت / کفن حلقه گردان و عالم بسیر
امانم ده از منکر و از نکیر / چو نا خیر شد صورت سعاکی / تمر را بجان دگر زنده دار
درین مستی هستی ام مرا / گزین هستی آن مستی بر مرا / گوینه نخستین حرزی که با تحرر آن
از سنگ سیاه در تن تمود و در کوره که اخت و از آن انواع اسلحه ساخت و از آن [illegible] روباه

از ریشم دکوی کرستفدان کردی
و استنباط چشم و کاریزها کردن هم از
تدبیر اوست

و سمور پوستین دوخت و شکار را شکار کردن آموخت و فرشها در زمین گسترد و آبها در جوها
او بود که بنای شهر بابل و کوفه از آثار اوست و عمارت اصطخر که دار الملک پارس بود حصنی در
افزود و مدت پادشاهی او پانصد سال بود این سر لطیف از خرم خسرو است و بیت دو بیتم از
صدف نطق او حرام علی الملک السهر فانه حارس المملکة و مفتاح النجاح الحارس الامن
بحرسه و قال لا تغتر باهمال وان کثر و قال اطلبوا الادب فان کنتم اغنیاء سددتم و ان
کنتم فقراء استغنیتم و قال من لم یغفر الذنب و لم یقبل العذر فلا ترغب فی مواخاته و قال من
طلب السر فطالب فشاه و قال لا تغتر بمودة الامیر اذا غادرک الوزیر و قال الندم علی العفو احب
الامن الندم علی العقوبة و قال سوء الخلق مفتاح التدمیر و قال نعم الشعار الامن و نعم القرین الحلم
و نعم العاقبة الصبر و او را کلمات مشتمل بر مواعظ و حکم بسیار است که ایراد کردن آن در این مختصر
صورت خیر ندارد در حجاب تعذر میدارد و فی هذه کفایة

شده تم

چو هوشنگ در غار شد مرزبانی ولیعهد زد کوس کیخسروی جهاندار طهمورث دیو بند که دادگر
بود و جهانگیر بلند روزبخی که استاد دهر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس جوهر فرزانی و
خیر سیار است گیتی بتاج و سریر زیب و زیور سلطان فرستاد و داد جهان را بشارت انتصاف داد
بفرمود تا اهل دیوان سال بعشر از رعیت بخواهند مال بر روایت درست و نقل صحیح در
کتب ثبت است که طهمورث دیو بند خسروی بود خردمند و خداوندی بلند پادشاهی بعدل و
انصاف موصوف و جهانداری او در آفاق معروف همت بحری موج زن که در کثرت نوال
از فقدان نیستی پیش و تهور پیل کوه کن که احکام نقادم از فراز و نشیب بر هیزد و روز
عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف و گاه نبرد و کوشش چو شیر درنده همه عنف فمیصر دوم
الجود مسکة البذی و قطر دیم [illegible] نسیم لطفش با خاک اگر سخن گفتی چو
تازه گرفتی از عظام رمیم سموم قهرش در آب اگر نظر کردی بشره داغ زدی از لعلم ماهی نیم

وکان

رفته

وکان له وزیر موصوف بحسن السیرة و سداد الطریقة الدین والملک مصونان
من همه و العز و المجد معدود ان شیمه انه سبحانه من فرط رحمة علی الوری جعل الارزاق
فی قلمه داده کلک فرازش کار عالم آرا داده رای بابشاش ملک دینار بود
از هر هنر اقصی نهایات الکمال چون محیط آسمان اقصی نهایات الجهات هر علم را رایت
الی علو الهمة و نشر المعدلة و معالی الامور و مکارم الاخلاق و بث الرافة بین کافة
الرعیة و ملاحظة احوالهم بنظر الاشفاق و عین الرحمة دستور نیک خواه چون با دکمال آراست
عقد امور منتظم و عدل شامل آمد چون بعون عنایت یزدانی و تایید دولت آسمانی و یمن طالع
میمون و فر بخت روز افزون و حسن تدبیر وزیر و راستی قلم و درستی قول او چهار بالش پادشاهی
ممالک شاهزاده زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت و بسطت
ملک و نفاذ حکم و جلال قدر و کمال علم از ملوک آفاق و خواقین اطراف بامتیاز
مخصوص گشت رایات عدل و انصاف از بسیط خطه خاک تا محدب فلک الافلاک
بر افراشت و آیات عطایا و مواهب باقلام سهب و ثواقب بر جباه نجوم و کواکب نگاشت
عم البریة ذو بسطة عدله فالخلق تشمخ و البسطة دار رفت [illegible] رواده فهجر
و حیله اسحار لاجرم صیت بر و احسان و آوازه عدل و انعام او در ربع جهان بجای
صبا مسابقت جست و از یک دریا وزد شمال گوی سرعت و استعجال بر بود و هر روز آثار
هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر شد و هر ساعت ساحت و لایت سلطنتی نو و رفعتی تازه یافت
زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا عنان خویش بتدبیر او داده است قدر نه از سیاست
او تافت گیتی روی نه از موافقت او کشید گردون سر کمال یافته دوران ملک او
و سهم شرف گرفت باقبال عدل او فخر و معجزه قوت و مروت و برهان فراست و
کیاست او خبر بشهادت مشاهده است و بیان عیان تقریر گردد بیان حقیقت در باب رنج

از حسن اعتقاد وزیر و این شناس است
که ملک این است و گرنه پادل [illegible]

نایره آن که چشمه دریا صفت در بیت و در آنجمله گاه که هوشنگ از بلابت اعمال

جهان بازو دامن درکشیده و در کنج اعتقاد خزید و شیوه عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انزوا

پیش گرفت بسبب اختلاف مهتران سپاه و دو هواداران اعیان مملکت اندک اندک بنیه

ممالک و رخنه تحصین مسالک راه یافت و چون در التیام آن مشتر جهدی و زیادت انفاق

نرفت جوقی از طغاة و سرزده از عصاة که بر عادت گزیده و اخلاق لئیم خویش در شرت

عصیان و نوبت طغیان مستمر بودند و در آفاق اساس رشد و تشحید بصیرت مقصر

وقوم اذا حاربوا کانوا اشدهم بث ارشادات السلطان الکرد هم التصاعد لکاساة ان بهم

علی اشتباهین والعلات و اندور سلوک جاده عقوق و اهمال جانب حقوق الزام نمودند

و سر از خط فرمان و گردن از ربقه پیمان بتافتند و کام همت و نهمت بر ابطال حق ولی

نعمت مصروف داشتند غافل از وخامت عاقبت و تبعات آن که الکفران الشدس

الکفر لان هذا وجه و دا شان کفران نعمت زانکه کفران چون گوهری است

در کفران در بیت این خبر کافی قیامت پایند اهل کفران بوی غفران و بر خلاف

واقع بالصاح نفی و اثبات حجتی استنه و محاکمات صدا کرده مسطوی بهتان دروغ

و محتوی بر افترا و اکاذیب بجانب جمعی که در سر سرا از گریبان طغیان برآورده بودند

و بخفیه اشتی نقض پیمان و هم بنیان بار نهاده و سالها تخم حسد کاشته و هر گز بر بنه آن

و عمرها غرس نهال خلاف کرده و روزی بوی ثمره مراد نشنیده خلقی مردم را

نادمی نشان بادیه هم طلبیده و با دوش همزبان و در حث و تحریص ایشان و قیام نمودن

باعتقاد لشکر و اعتقاد عهدت و آلت حرب مبالغت نمودند و قضا را این شاه و عینی او

عهد و میثاق و ضبی از دخاد و فاق بر دانشمند که اگر چه امور مملکت شاهزاده بخش کفات

و فرط مظاهرت و کمال مصافرت وزیر در سلک انتظام منسلک است و منتظم نگرات

الحاج

استماع افتاد که او بسبب ضعف بنیه و مراعات کبر سن و او جر عهده شیخوخت از

تصدی اعمال ملک و تحدی اقران و اکفا استعفا خواسته است و عذر او در آن

باب مقبول افتاده خود دوست که امروز از هجوم هرم و ظهور شیب آفتاب عیش در عقده

کسوف اختلال عقل و تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بمناظم امور اهل

خلق تقاعد نماید و چون تقصیرات بظهور پیوست دار خم کعبتین ایام چنین نقشی طاهر

شد بضرورت مورث آن رعایت مقدم و ههم از وجود راجح شانه لم یسر من عصره الا

ساعة زمنیة وما بعد المشیبة الا ابنیة وغیبة اذا اسود لون المرء وعض شعره تنغص

من ایامه مستطابها و شاهزاده کودک است نوجوان بکمال و جمال شادان و کمیع و شباب غرور

و بتاج و سریر مسرور و شیاطین هوا و هوس صورت امال و آمال او عروس جاه و جوانی را

در نظر او جلوه داده و شیاطین شهوات جسمانی و لذات نفسانی در عیش خیال و تمنای

دماغ او سعته نهاده روز در تجرع کووس و اقداح راح بر رواح رسانید و شب با دور عشاق

گلرویان غزلیات الوشاح و لشه اد بقیل سیمین بویان صباح بصباح بسپرد همه شب

با سیمبر ماه طلعت آرام نشسته بر کنار جویباران بشادی و نشاط باده نوشان در انداز خرقه

خرقه نوشان پری رویان گل رخ همچو لاله گرفته شیشه و جام و شادی پری روئی کز آن یک

شیشه خوردی با جنون صد پری در شیشه کردی از اشک گریه تلخ صراحی شکرخنده زدی

مست صهباجی شده در چار سوی مجلس ناز منادی کرد خنک خوش آواز شرابی در قدح ریز

دل افروز که از عکسش شب سیه اندر روز می انداز سر جان غوص کرد که در بیشتر

رقاص گردد رنجیه شمس مرة الطعم حضرت علی الوعد للکرام اجبت والعبد از حوسلاف

و در شغف عقار عزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و تکبیه بتعبیه شیر و گور و شغف بالطلاید

آهو و گوزن مخیم او اکثر در مصاید نخجیر باشد و هیبت اغلب در کنام و حوش و چراگاه

تباع سازد و دوست دارد که مردان شاه تیر دیده دوز و سنگ سران شکاف دیگر
برارباب وضایع ارتعالب درند شاه این دو کار سلیقه ارکان باب هنر که سکیم در
احوال او نظر باید در شرابخانه خورد باده چو میل بدر بکار کاکه صحیه حاوز وخود در تحقیق این ابواب
چه حاجت بحجه بی تکلف و تشوق چون بدیهه عقل معلوم است که نگاه باشد و دهر یا لشکر
حول الضیاعت عنفوان شباب در شکار و شراب صرف کند و از وقت برج صبح تا درج شام
و از مقطع شفق تا مطلع فلق غایت لغت و قصارای همت بر استیفای مطامع حسی و
استقصای مطالب شهوی مقصور سازد و از حقیقت هم الملک الاهتمام فی ارباب الحروف
لا فی ربات الشغوف و فی قبض الجیوش لا فی بعض الکواعب و فی سمر الرماح لا فی سمر الملاح
و فی اتخاذ الصنایع لا فی ابتنا المصانع بسمت غفلت موسوم گردد کجا بعجایب مهمات امام
قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق موجب سپاه و حشم بیرون آید
چو خسرو که به بی مستی و خواب شود بی گمان عنان الشحر آب. مقاسات رنج و تعب بردن ابیات الست
نه کاسات می خوردن است از این انواع فصول بر فصول تلفیق داده و در طی کتاب ثبت
فصول
کرده بر رب قاصدان ادبای کم کار سرعت آتش و از استی بالاکرید و آب گرد از
فراز نشیب آید سرعان روند چالاک همه عالم نوردم چون فلک بعرساند و لمجد فلات
بحث و نا اهل سوخته رخت ان الشقی بالشقی مولع چو تفاوت بخت و نحوست طالع
انبازانه عجب دهر جو دود و در دار القضاء لتقضی امر اکان مفعولا قضا و قدر تقدیر چنین
کرده که از کنف امن و ساحت رحمت بمضیق خذلان و سجن حرمان نقل کنند و در مطموره
نکبت و هاویه هوان روان بممالک سایه مرارت با اصل مجازفات نامعقول بسمع قبول
در رضا اصغا کرده با عصام تمسک بحبال عشوه و نیرنگ در چاه غصه و بلا و مغاک هلاک و حفر
فنا رفته واذا اراد الله برجل دولة [illegible] دار قوم حطاوته سرا ره از کونه چو خواهم رفتن گر

بهر آنچه در آهنگ گمان کر خاک باشد [illegible] و سرد را اماده کشته طهورت چون از رب
هماد و سگالش اضداد اگاه شد و از سعایت ساعی و نمیمت نمام وکید بدخواه اشتباه
یافت خود را بنور حزم و کمال ثبات کالطود الشامخ و الطور الشامخ بر جای داشت
خواست که بتدبیر تدارک انخرج [illegible] التحام و آخر فرا الهیام کند و پیش از تفویت زمان
فرصت که گفته انه هذا الامر تقرابه قبل ان یدبر و یفوت العزم بمضاء الحکم را انفاذ رساند
و خانه قدیم و منصب موروث را از شر خصمان چیره دست و معارضان قوی حال صیانت
کند پس با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود بر صدد اق ثمره رای البشر چه مرائی
المؤ مشورت کرد و از پرتو رای ملک آرای و نور ضمیر مشکل گشای او در دفع آن قصه و حسم
اماده اقتباس نمود که خداوندان حزم و فراکان دهر گویند ولقد امر فرسان
اذا رکضوا فیها ازروا الکمالهر ب فرسان دستور که کنجور ملک دولت و اسطوانه دیوار دین
و دولت بود زبان مدعا و ثنا گشاد و مراسم تعظیمی که در حضرت پادشاه بر گوینده دا جهت
اقامت نمود و گفت رای مشرق پادشاه که مشرق نجوم سعادت و مطلع بروج دولت است
چو صبح بروز و چون خورشید عالم فروز باد تلالا فی آیات المجد العلی و اشرق فی اعلاک
الفتح و النصر بانک اسمی خصایص بالذی و دهای جهی [illegible] لواسمه البشر [illegible] الاسواق
سجدا اذا لاح فی الظلماء [illegible] هست باجود تو امین همه عالم زنهار هست بعد از آن
فارغ همه گیتی زخلل کهر باجویره دار دی عدل تو به خاصیت باز فرستاده مرغان از ل توهم
که جای دگرت خوانم از آنکه او جای است مفصل تو جهان مجمل هر در بحمد الله تو بس زرکا
ازیر ان سیاست دصراف حضرت [illegible] دنوال است و [illegible] حمایت ثغور فرعایت رعیت جمهور
از قراب عزیمت و سهام [illegible] او سول کار ملک و مهمات دولت بحسن تدبیر و یمن
تابیه انتظام کرده و مصلحت ولایت در عقب تفرجهات [illegible] وفرط سیاست او قوام پذیرد

در سایهٔ سنان تو گردد گیاه سبز سوزنده همچو جوهر درخشنده چون شرار آهو گر آن گیاه خورد
قطرهای مشک اندر دهان نافه شود دانهای نار اگرچه هیچ دقیقه از دقایق به جهت نهایت
این کار بر خاطر دوربین و ضمیر باریک‌اندیش شاه مبهم و پوشیده نیست و بجاذبهٔ الهام الهی
و مناجی با مقربان ملأ اعلی از ضمیر اسرار اسرار دخایر جاری می‌کند لکن چون لطف خطاب
در مورد شرف استماع کرامت فرماید آنچه حال در ضمیر می‌آید و اندیشه بشعور آن صحت مینماید
آنست که اگر مرد دری بحث از مردی بخت و مشهوری تصور باطل از راه تهور بر جهان
و دروغ اقدام مینماید و به سبب آنکه نقاب ظن کاذب بر چهرهٔ یقین صادق بست رای
ملک‌آرای خود کو در معرض معارضهٔ ایشان نیارد و صورت انتقام بر خاطر شریف عرض نکند
و بواد در عثرات و سوابق زلات او زیاده در اهمال نهند در مقتضای این جهت که اذا انت لم تعاقب
المسیء بما اتی فانت لعمری والمسیء سواء از شیوهٔ مجازات و مکافات بر حذر باشند عثرات
جفا و اکاذیب دشمن بر مثال درمنهٔ خشک و ظرفای دود خورده بود هر چند بقوت آتش
زود بالا گیرد اما بروز انطفا پذیرد سکالش کردن موجود دولت بصورت اگرچه هیچ باشد
با جرای شررها گر آتش کشته بالا هیچ باشد و آنچه در زیر در این باب لازم است که اگر در سیاست
اهمال و غفلت مجال دهی تدارک آن در حیز امکان نیاید که جناب سراپردهٔ دولت ملک
سیاست استحکام نپذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک اقامت چه و منتظم نگردد و مشرع
دولت از اقذار فتنه و فساد بصر بصیرت تمیز آن کار صافی نشود و بیضهٔ دین
ملت از مخالفت اهل شرک و ضلالت بمهابت تیغ و دریغ محفوظ نماند و چون در امور
سیاسی تقصیر رفته کارها از سنن صواب دور و از محجهٔ صلاح مهجور باشد هر آینه بظهور پیوندد
بنای ملک یکبار بتزلزل گردد اگر تیغ سیاست سلطان اکنون صواب جناب آن که از راه
معارضه انتقام بالانتقام و دفع اهل شرک عدول نماید و آنچه رای بزرگ مستقل آن

کلمات عقلای (؟) گردای که العذر لاهل العذر وفاء عنه والوفاء لاهل العذر غدر
عنده بر زود و منهج دارد که حرکت آن گفته اند تا دانی که عقوبت عاجل بجلوگیری (؟)
از هیج فتنه و اقدام بر اثارت فساد اجتناب نماید و از سر افعال نامحمود و اعمال نامرضی
امتناع نجوید تا بلیتی از بلیات موجعه و بعقوبتی از عقوبات معذب نگردد
نکند از دهن (؟) تربیت گرگ گشته دندانش مهرهٔ مار ترک زخم زدن تا نکوبند سر فتنه‌انگیزش
اکنون کار جنگ را ساز ده و اسباب نبرد و پیکار را آماده دار که اگر خصومت جز بنفس تیغ شمشیر
منقطع نرسد و خصومت با توسط مبارزان میسر منقطع نشود کمال کرد تمس ذریعت
سرای جان دشمن زخم تیغ است چون وزیر این فصل بپرداخت و در میدان فصاحت سمند
بلاغت بتاخت شاه بر رجحان عقل و وفور فضل او آفرین کرد و گفت اعتماد و استظهار در
استبداد و استقلال تو و مباشرت اشغال ملک و معرفت مقادیر سپاه و حشم و ارتباط مصالح
کافهٔ امم و وقوف بر دقایق امور جمهور و بعضی از عهدهٔ کفالت و اهتمام بمناهج احوال
رعیت و جهاد در تقویت دین و نصرت کلمهٔ حق و ثبات رای که در معرض امتحان آمدست
زیاده از آنست که اندیشه کنه آن را پایه و فکرت به درک آن محیط شود تو تا مدیر ملکی شکوه
مهرت زمام سپهر تقدیر بسپرد جهان با تو فاروی عدل شود فلک بست ظفر جعبهٔ ملک (؟)
تو در زمانه بنقل از زمانه خرونی و گر زمانه نه اند چند اهمیت آن شاه چون این مقالت بر مه و
فصلی از آفرین و ثنا بر وزیر خواند حزام حزم بر مرکب عزم استوار کرد و در جادهٔ تدبیر
و طریق مخلص و مخرج آن حادثهٔ متعلقه جد و جهد بسیار ببست و روی بتقدیم اوامر مراسم
حرب و قیام بمصالح جنگ و ترتیب اهبت سلاح و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز نبرد
آورد و لشکر موجود تا مال موفور و نقدی بحساب که اوهام دبیران از ضبط آن قاصر آمده در وجه
موجب و ارزاق و وظایف و مایحتاج لشکر صرف افتد و انجم سپاه سرابال حاجت رفته از

جناب و رکاب و رنوایه اسلحه مستعد و آماده داشته و چون اسباب لشکر ساخته شد از انعام
کوچ کرد و با جمعی انبوه و لشکری با شکوه روان شد سپاه کوه پیکر فوج بر فوج چنان که
روی دریا موج بر موج سراسر نیزهای زرهم زنبرهای در آهن شده علم گرفته هر طرف
شیران جنگ کمان چاچی و تیر خدنگی روان شد چنانکه در مقدمه جیش او سپهبد لطف فیروز
که وقت جلوس همایون او از دیار هند او زیجه آراسته کوه آسای فیلان و اسلحه بی‌مثال
هر یک بضخامت جثه کوهی مهیب و بدرشتی اسپیل طودی عظیم همه زنده سیلاب گردون شکوه
مبتدی چو دریا بهیکل چو کوه و در بسیاق بر التصوب بهنت فرمود و چون افلاک سکون
در حراک داشت و چون نجوم با آهالیش در سلوک راه و قطع منازل شناخت بحر سنری
گرفت از آزاده درش ولی راند شه سیجه بر جوش که آن توش و تن عاصی ایست که ا
ربض زیر لگام اذلال رام کند و آن نهنگ جانفرا القوت که لم صیاد در دام انتقام
کشد و چون مسافت میان جانبین نزدیک و آوازه وصول مواکب خسروانی بمقصد
متعاقب شد المخاذیل را رعبی عظیم و دغزی تمام در صمیم سینه متمکن و خیال بیم و هراس بر
هواسی ضمیر مستغرق یافته بوجهی که نوازع ظنون عنان طمانینت و سکون از دست ایشان
ربوده از کرده پشیمان و از گفته نادم شده امانت مستغنیانه تاسف سوده انگشت
دران چه در الامر سته ولی لیفی کاعقاب لم تفد ستیذم پس باتفاق جمعی شناعت
و با مدبران ملک و کارگذاران [illegible] ارسال
حرب زبان را که سحر سال عقده وحشت از خاطر بگشاید و لطف حیل مرغ رضا را
از هوای اباء نیز پرستی آرد روانه داشته و از طوفان الطغیان بجاریه نجات در ورق
خلاص پناه جسته چنانکه در اصلاح ذات البین سعی و تکاپوی نموده و در باب
اتفاق و ائتلاف و مجانبت از خواب خلاف اشتیاق رفت چون تقدیر آسمانی

غالبانه و قضای یزدانی خواسته که سر زبون شرذمه مشغول کرده و طوفان نفاق
و نا دلیبی آنها چاره شنوا متلاطم کرده رای پادشاه بر آن قرار گرفت و گفت
سیهات سمن برنع الشوکم بحمیده عنبار تخم جفا کاشتن و حرز و فا خشم و آهن و پهلی
خلاف نشاندن و ثمره وفاق چیدن کار بی‌خردان و شیوه دیوانگان باشد نه ابتهی چو
حنظل می‌نشانی کی انجانه شکر بود آن درون با استغفار اندک مایه زکیه هلاک جان بود
زهر آزمودن اوداشتم مرتبه جمابت سلطه که فلک مرتبی جمابت [illegible] این
کلمات فرو خوانده و عنان باد پای خاک نورد آب سیر آتش نعل فرو گذاشته جهان
نوردی کامرور شد از بر یکی تعالمیت رسا که اندرو فرداً فکانا نبات النعش بیب
دکانما هو بالثریا ملجم و چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و جراب و سهوب
و صحاب آلماف در نوشت و بیک رکضت رهبر آبان تاخت تا پایه بالا که آب
آن از لعاب شیطان بود و سبزه جز صفحات حسام سوجری نموده فوجی از شجعان
رجال و فرسان ابطال که هر یک در المکه اسحاب سر رابان و در بیه کارزار میک دمان
بوده یسعون منابا هم کانهم لایتنون من الله نیابا اذا قبلوا اعضفهم جوشن گردون
کوش و آهن پوش خار الکن مصاف شانه ور جنگ افروز جهد و نوز شیر افکن نامرد کردیا
حصن حریکا هر الحیاة جوش و حماه جنود و سیلان جنگ و دهان فتنه فو الک الجبال
العاصفات خیول کالریاح العاصفات اسوار کرده و عقارب فریقین کار رزم را
ساخته و طعن و ضرب را آماده شدند و در روی صعد از ان صف کشیده همه روی زمین
لشکر کشیده زمین از پای همان خاک بیخت هوا چون خاک بر سر آن خاک بیخت در آن
دو دشت و غاب حرزن و شعاب از هر اهر بکا در آن و ضجه سنابک باد پایان
دو جمجمه جبا در غمغمه جبا در قعقعه سلاح و نعرهای دهر در کوس آشوب جمه [illegible]

طاس گون کردن افتاد و آوازه نعره و فریاد تعبیه روین و قبه چرخ برین رسید
خروش نای چون صور سرافیل سر دوش زمین کوه پیل جنبان شد زخم کوس نعره و جوش
که گردون چنبر محکم کرد در گوش سواران آهنین دل کوه رفتار زیر تایهای در آهن گرفتار
غبار خاک زیر پای باره شده چون پرده در چشم ستاره شد از گرد سپه خورشید کمرا پیشه
همچو خال دلبران ما و سباریزان سرزر که هنگام جنگ خنگ در گریبان اجل زنند و
گاه نبرد چون گرد باد با هوا در آویزند کالبرق الخاطف و الریح العاصف از هر دو سو
روان شدند و دلیران نبرد خشم آلوده بهم بر جوشیدند و دست در گریبان یکدیگر کشیدند
و لمعان سنان و ریش سهام و ضرب حسام سر و سینه هم از هم شکافته و در هر سپاه کوی در
میدان معرکه می آید چنانکه از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل عرصه صحرای اعصار
صورت قرع روز کبر در چشم مرد دلاور مشاهده افتاد و سر نهادند ابطال موسوی و زنرلوا
زلزالا شدیدا معنی خویش اظهار کرد زهر بوک تیغ جنبنده هر بوست که راه خنک بر لشکر
قرب زمین از خون مردان موج زن گشت سر باختند و جوشها گشت دلیران سر بهم
فتاده صلای مرگ در عالم داده تن از اسب و سر از تن سرنگون شد فلک در یا زمین صحرا
خون شد همه روی زمین شنگرف گشت ز خون تازه رود زرف گشت و ناگاه ماه رایت شاه
که آیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع کرد و فضای سینه مردان رزمگاه
از سیاس برای فتح سپهر سروری و ظفر مشحون گشت ظهور شعشعه خویش کالقیت
الضیاء و تماح الهائل بر باره رسنه تر زفضا دو ده تر ز خیال جهنده تر ز جان و
روندتر ز سیل نگام او که بوصف کشته ذلول پای او که سر سهل گشته جبل مانند کام
زنده دست او بود عصم دگر بروز زنهای او بود اجل در صف معرکه ایستاده و حاله لشکر
و سیاه قه سیاه باعتماد و استظهار اعلام فتح سپهر مبادرت نموده بر مثال سقف اطلس که

بقوت طبع و خاصیت مزاج آهن را جذب کند تعابیا که در روز او با مانده بودند بجاذبه قهرا
محاسن و مضایق تضای پیجانید و یک یک البطریق سرعت و استعجال چون مرغ که التقاط
حبات کند بمنقار نقار بر چیدند و جوقه جوقه پیاره و ذل رقبت گرفتار کردند و در جی
بر مثال خزانه از انتقال منیر خورشید راه فرار پیش گرفته و تا نهها با چیره فاسد شدند
چنانکه مولف کتاب گوید چو صبح خنجر خورشید کشید فراب نجوم را بود باشک از گریز
در قبضه قطرات سحاب را محل که بحر موج بر اندازد از زی تاثیر و مقارن این فتح کوکب
آفاق و خسروان اقالیم بقرینه دعوت و ضمیمه ملتمس روی بحضرت نهادند و در سلک عبید
خدم و سپاه حشم و ظلال اعلام ظفر بخش منتظم شدند و لمطاوعت و انقیاد بحبت او امراء
دولت بکر لشکر سلاطین دهر و ملوک زمین نهادند بر خاک آن جابین پرستش بکر بست
سلطان روم خراجش فرستاد فغفور چین پس غاشیه و الک بیمون بعرصه الخمد و
که مجال اتباع بیشتر داشت معطوف کردانید و روزی چند جهت استحکام مراکب در کنار آب
و قسمت غنایم در غایت نزول فرمود و امارت جوش و قیادت جنود بر کسانی که
استحقاق مباشرت شغل و استعداد تفویض منصب داشتند بتجدید مفوض داشت و بتایید
و نجح نتایج و حول ایمن و نصرت مستبین عزم انصراف بجانب بلاد شرقی دماغ وی
گردد و انواع سعادات و افواج کرامات در مسایرت عزیمت همایون مساعدت
نمود و اصناف سروری و بهروری در ظل رایت حجسته دست در هم داد در بیان
وقت بطلان آن فتح نامدار این ابیات تکرار کرد فلازلت منصور اللواء مظفرا فی
الملک المبادر من تهانیا ای آفتاب آیت بر فتح غالب وی آسمان قدرت بر آسمان معدم
خال جمال دولت با مهات نقطه برلف عروس نصرت بر سر تارم تکسر فتح کوفته سیاره حول الی
باد دولت منصور با نصرت محتشم از حرفهای سعت آیات فتح خیزد تالیف آب آری از حرف

منجم در سیر رایت نوباوا هوائی نصرت روح است گویا در شبستان مریم و از جمله غرائب افعال
و عجایب احوال او یکی آنست که با سپاهی چنین بی‌شمار فزون از اوراق اشجار و قطرات امطار
گرد معموره آفاق بر آمد که یک تن بمحل کلفتی و مضائقه شده گرفتار نشد و هیچ قال از
صدمات آن انبوهی منهدم نگشت نه خانه بخون کسی غرقه شد نه تاکی بمور در زیر پای
کشته شد و پس از مدتی مستقر عز و قرارگاه جاه و مسقط راس و مولد و منشا معهود باز رسید
بلاد بها تخطف علی تمامی و اول ارض مس جلدی ترابها و نقطه وار در دایره مملکت تمکن
و قرار یافت خلایق بجدب و قحط مبتلا بودند و در دست تنگی قوت و استیلای محاجت گرفتار و
نرخ حبوب بسعر غلات ثمانه بپایه رسید گران فرازتر از اندر ضمیر پایه نبود گشت خون
بر وی تقسیمت سنبله کار گندم بجان بالا گرفت و بدین سبب دواعی فتار و تلاشی جمهور
خلایق راه یافت و جلای وطن که بمثابت جلای روح است از بدن و در قرآن مجید معادله عذاب
شده که ولولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا اختیار کردند فرمان مطاع پادشاه برانجمله
نفاذ یافت که اغنیا و ارباب ثروت و توانگران و خداوندان بسیار هر روز اطعام شاخ شاخ
قناعت نمایند و معهود خورش حاجتمند پریشان و اهل فاقه دهند و از خزینه ... حظ
انباخته با وجوه مهمات و عوارض حاجات فقرا کل انفاق کرده و آیات قحط و غلا
سری شد خود با متعلقان با اندک بلغه و سد جوعه قناعت می‌نمود و سد ارمقی و گرسنگی روز را شام
روزگار می‌گذرانید این ابیات که در شان یوسف گفته‌اند حسب حال و صورت حال
اوست یوسف صدیق خوش با پادشاه ملک مصر آنکه سرا از خوان او بودی جهان گرسنه
ز جز این جوهر حکم شاه فرمان ... همچنان تشنه بودی هم لسان گرسنه حکمت این هر دو حالت
خون برسینه از داد بکی پاسخ کرد بهره جاه گرسنه گفت من چون خورده باشم سر بهم خفته خوش
کی خبر دارم ز حال مسکین گرسنه تا ... انجمن ... رای لطف خلایق از محل و قحط

وچون محل قحط بنهایت رسید

قحط

قحط بمنزل خصب و نعمت و مربع دعت و راحت نزول کردند و گویند که روزه سختی
بود که ظهورش نهاده و در عهد و زمان رسول الله حق تعالی فرض گردانید و او را دیوانه
از انجمن خوانند که بواردات غیبی و الهام الهی علم تسخیر جن ملکه کرده بود و جنود
دیوان نتیجه دو فرزندان مهیب المقابت کارهای صعب مانند غوص در دریاهای ژرف
و نقل سنگهای گران و برین کوههای عظیم عقوبت کردی و گفتی کار دیوان جراحت
وله با کاوا قدام رجعت و نایاک و عداوت ایشان با باد الله آنها را دشمن دارید
ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر اگر نه
سهام سیاست بس ایشان را چون رجوم نجوم هدف ساختن هلاک و دمار ایشان بر خود نی
و حار کرده در عالم هر مملکت از شر ایشان منهدم بود و پس چون دور روزگار که مقتضی
طبع اهر زاد مواهب مزاج گردانید آدر عادت معهود که عقد عهد فسخ کند و عقد پیمان
بگسلد عادت با که بتدریج عناصر داده باز خواهد و نکته در خاطر دور اندیش در سخن
النفس لهوا تقتضی وان الودائع لا تسترد مستوجب الحقین بال شد و سراین سخن که جواب
سنائی گفت دادۀ خویش چرخ نشاخ نقش به جاودان تا داده ها باز ستاند
این ابیات زمانه داده خود پس بیک گیرد روزی تو نیز داده خود سعی کن که بستاند
الامر در معرض عارضه صعب مرضی مهلک افتاد چنانکه دست تصرف طبیب از دامن مداوات
او کوتاه شد هر آنکسی که مرض مزاج عارض نشد سکنجبین اطبا کجا بکار آید و امارات ضعف
و امارات موت در خود مشاهده کرد و دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفص قالب
منتظم قصه پرواز افق عالم علوی دارد با خود گفت وقت توبه است آرمان ابیات
نشانه ارم در همه عالم کسی چرا ز جود نمیرم کسی چو من مردم همه بیگانه دارم اگر صد
در خانه دارم با حضار قضاة ممالک و حکام حومه و اعیان قوم فرمان داد جمله را که

از کثرت ریاضت گاه گاه تعرض ...

بطور ریاضت

که وا عهد نرد طلب فرمود و هرچه امکان داشت از تعظیم و احتشام و تبجیل و احترام در حق
او بحضور آن قوم تقدیم نمود و این مضمون از جمیل مرعوفت و طریق نصیحت ایراد کرد که
هو الیوم المصدق وعده للعالمین علی لسان الشارع یوم باشراط القیامة قایم لا اهمال
فیه و لا البنون شافع و کفت به انکه روح نوریست از انوار الهی و طایریست از اوج عالم
ما عالی چون فرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة برین طایر
طاری شود و از آشیان ظلمانی تن عزم پرواز کند و بمصداق هو الطاهر المقدس هم بدان
در شرفات قصور عالم قدس نشیمن سازد دیگر اعاده او متصور نشود و اگر کسی او را در حیز
امکان داند هر رفتی رفتی از دنیا و رفتی دیگر هرگز بدنیا در نیفتی چنانکه سیل را وقت
انحدار بستتین باز و ایش ممنوع است و صدمات زلازل را الفوت اقدام استقرار و دوام
مستحیل مزاج را که از عوارض عارضه بطرف تفریط مایل شود و از ضروب تتابعات و حادثات
سه اد میل بجانب انحراف کرد تجدید اعتدال طبیعی که لازم حیوة است باز آوردن در شریعت
عقل مستحیل و محظور و از مذهب عقل دور بود مجوز تمت ان یکون فیه وقد لحب الحسبان
وجدد ب البطر یس الا العطار سرة اهلها و هل یصلح العطار ما افسد الدهر و ستکاری
ایام این تن ضعیف را چنان از پای در آورد که اگر موری سخن گوید و گر سوزان
دادوس من اکنون سخن گویم من آن سویم که جان دارد و تو هم العقب ...
من خط کتاب اکنون که نوبت نیابت بانقضا نزدیک شده و دور خلافت بانتها رسید
و رایه تقدیر متقاضی امانت چنان میخواهم که حق بمنصب استحقاق رسد و کار در مستقر
خویش قرار گیرد و در باب تاکید ولایت عهد و تفویض شغل ایالت از بی مرضی که بعضی
منقضی باشد تمامی وسعی مشکور که اما الدهر نفت آن مذکور باشد بجای آرم چند ... کردم
پای اندیشه کنم و بحد فرزانت تا ربک از پس تمک نمودم در برجاحت عقول و عظم

خرد

بصاحب

همم است لال گرفتم سزاوار این منصب تراشناختم که ثبات قدم تو در موالات
دولت ظاهر است و نکوخدمتی و ستوده سیرتی تو بحفظ ارتضا مرموق و ملحوظ اگر
خواهی که بتقدیم محل و تقرب مکانت و تمهید اسباب حرمت درباره تو مضاعف
شود و رغبت رعیت بر مطاوعت و موافقت تو متصور گردد و نواحی دولت و
صیاصی مملکت در قبضه اقتدار آوری و از ملوک آفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی
چنانکه مولف کتاب گوید وصایای هوشمند کار بند که من کار بستم شدم ارجمند
زاندرز آن خسرو نامدار تجاوز مکن گفتمت زینهار نه راهی چنین گفت نوذر بلی
ولیس که بنده خردمند رجان نوشین جمشید زمین خدمت ببوسید و بر آن حقیقت
و اعزاز اهتزاز نمود و گفت من آن کمترین بنده ام شاه را که بر رسم همی خاک
درگاه را ببوسیدن خاک درگاه شاه زدم خیمه بر تارک مهر و ماه همانا صفای
عقیدت و خلوص طویت و عرفان حق نعمت و تقدیم مراسم خدمت که این بنده را در حضرت
سلطنت بر ضمیر منیر شاهانه مخفی نباشد که اگر بمثل گردش خورشید با دو لعطیت عمر جاو
مساعدت نماید و تا انقضای مدت حیوة کمر خدمت و منطقه طاعت دارد هنوز تلافی
یکی کرمت از مکارم شاه وفا نموده باشد و از عهده عارفه از عوارف او تقصی کرده
فان انا لم اشکر لنعماک جاهدا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا چو طوطیان سخن
گوی اگر شود هر دم شکر شاه جهان شکر شاه زبان هنوز گفته نباشد ز صد هزار یکی کرم
بهر سر موی بود هزار زبان نصایح شاه معظم بشرف نفس و ادب ذات که از
اوصاف آبا آن است و سیر با خلاق ستوده و خصایل حمیده که حسن نعوت آدمی است
منقبل دل که جوامع تحیت بر چراز آن مقصور شاه و محبه د د وجودی که دواعی همت بر
حفظ و حفظ المصروف دارد چنانکه شیعت رسل فرض است و تصدیق رسالت ایشان

واجب و لازم و در محافظت و صیانت نهایت جهد بذل کردن و در استنجاح مقاصد
و حاجات و استفتاح ابواب طلبات آنرا کار بستن چنانکه گفته اند نصیحت گوش کردن
نیک بختی است خنک آنکو نصیحت گوش دارد کسی نه خردمند است آن که گوش که حظ از عقل
و رای و هوش دارد طهمورث برجاحت عقل و سجاحت خلق و صدق وفا و اتباع حزم
کرم و ارتفاع ذروه همم او آفرین کرده و اکرامت درباره او مبذول داشت و اعیان دولت
و ارکان مملکت و سایر رعایا و رعیت را در سواد الاعظم اطاعت او ترغیب و تحریص نموده
شکر گفت و خلقی چنین یادگار که از نشست پس چون ضعف غالب شده و وقت سقط در رسید
بوزیر کرد و گفت نه تو بودم که وقت رحیل بود با اجل دادرسی نیست حیل جهان با همه زینت
در نیاید نیرزد بدین رنج و آسیب او بگفت این سخنها و بپرد جان بجلوه سرای آبرد حافظان
گذشت و جهان را بدیشان گذاشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکاشت ز گیتی که ناگاه دل از زاد خود
ارنا در دهر هرگز نزاد چنین است آیین گردنده دهر که بخشد بمهر و ستاند بقهر و از آثار او
در نواحی اصفهان دو بناست یکی شهرستان دیگر ساروید و در میان شهرستان مشتمل است که اکنون جنب
حفاران قنوات [illegible] از آن طلب کرده نیافته و شهر شابور از عمارات فارس و کهندژ از مرو
او بنیاد کرد و اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و جمال و اثقال بر چهار
پایان نهاد و شاهان را در کوت مسخر خویش کرد و مرغان شکاری را مانند باشه و صقر و عقاب بازی
صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج کرد و با الهام الهی است که خورش ایشان برگ
توت است او بود و گویند که در عهد او بت پرستی آشکارا شد و سبب آن بود که وبای عظیم حادث گشت
و هر کرا عزیزی درگذشت مثال و تماثیل او صورتها ساخته بدان او آرامش میشد پس آن
عادت استمرار یافته و فرزندان ایشان از مصداق [illegible] نمودند و [illegible] مستقل
بت پرستی آغاز نهادند و گفتند هولاء شفعاؤنا عند الله و مدت او سی سال بود

فرض عین است

چون دانی سخن جمشید بشنید بطراز از کلمات او مدید و مقرر او در پیغام دادن و آداب او را در قبول آن نصیحت معلوم کرد

شهرستان در

و کاریزکنان

پادشاهی

این سخن از خاتم تحقیق اوست و این در مراسله ایز نفیس اوست اقنع بالقلیل تنافع فان القلیل
النافع خیر من الکثیر الضار و هم از کلمات اوست که گفت چنانکه شوافع جوت و
عواطف قرابت موکد است ابواب مانع گشادن و انواع مساعی مبذول داشتن و در
مصالح یکدیگر نمودن مستحب است اما کریم النفس است که در حق اجانب که بجنایات عظیم
و خیانات ظاهر تظاهر نموده باشند و قدم مخالفت و معاندت راسخ داشته و جرایم و آثام
شنیع گران بار شده هنگام فرصت آتش خشم را باب حلم فرو نشانند و رقم اغماض بر زلات ایشان کشد
و از سر هفوات برخیزد و گفت سلطان عادل و پادشاه صاحب رای صایب فکر باید که در
حال خشم و غضب التفات کند که هنگام رضا سبب ارکان توان کوشید و تدارک آن قیام توان نمود
و در اتلاف چیزی سعی نماید که باز بحصول آن قادر نباشد انحال خشم را آن که گاه رضا
سبب ارکان توان قیام نمود سر چون کنده نبود کی تیغ چون در ردی دگر توان نمود
چو طهمورث از ملک بربست رخت سپهر بجمشید شد تاج و تخت جهانداری
جمشید فرخ سرشت بیاراست گیتی چو باغ بهشت بختش که بگشاد دست در قبضه رتق
عالم زانه ز طهمورث [illegible] روان [illegible] بهر کار و هر جا که آهنگ داشت
نظر در صفایای هوشنگ داشت اتفاق اهل تاریخ چنان است که برادر زاده طهمورث بود و جوانی
در دیده دولت [illegible] در عقد مملکت کرد [illegible] محلی مرسوق است و در دایره تمکین
و حشمت کالنقطه علی الخط و الخال علی الخد سمت پادشاهی گرفت اساس بنیان و هیبت ممهد
گردانید و مبانی عدل و انصاف [illegible] و رعایا و زیردستان را از مناهج معدلت [illegible] و رسوم بدعت
و آثار تغلب از روی جهان محو کرد و هر روز بروز امداد نصرت و سرور حشمت و دولت
[illegible] متصل شد و از ابنای روزگار بکفایت و مهابت و درایت [illegible] احوال دیده سراسر
وجه عزشانه در شان او معجزه و الحق [illegible] اظهار کرد و اظهار مهر و محبت

ایشان

قضا در

در ملک

او قرار گرفت و دولای او در ضمار تشکل شد و در سن جوانی و کودکی تجارب بران کار تر
بهرت یافت لاجرم لا منتهی کبارها و همة الصغری اجل گفته هر مرحله قوای ماغ جودة
علا ابر صار امیر آخری پس از آن بعزم خطه فارس کرد و بنای شهر اصطخر که طول آن از
صحرای خفرک تا وسط عرصه رامجرد است از اعمال شیراز رو برنی که اختیار خسرت سال بود
بنهاد و بنای آن جهان محکم و اساسی با جا داد که در هیچ بقعه از اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت را
مثل آن عمارت مشاهده نیفتاده و امروز از رسوم و اطلال آن عمده و در روستهای بر بیت
که آثار اجل ستاره خو است ظاهر است و چون آفتاب عالمتاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید
یعنی جشن و سارکان طناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی بر کردن بیت و از آنجا
بحرگاه حمل نقل کرد در اصطخر نکور مبتهج و مسرور بر متکای سلطنت و سریر سروری تکیه زده بساط
نشاط بسط کرده و بعیش و عشرت مشغول شده و آن روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را نوروز بذل
و جهان و شمول عدل و داد و بر دهقان وعده داد و ظل حفاوت و اعتنا بر ادانی و اقاصی
و ادانی بنوعی بگسترد و فرمان داد که هر کس از طبقات مردم کار کنان از محترفه تا کسان
تا محترفه دکان هاب مسرات گشاده ابواب ابا انگاشته دارند و ملازمان حضرت سلطان
درگاه باستیفای لذات و استیلای انواع مسرات اشتغال نمایند و در بساد صباح و غدو و رواح
از دست سقاة ملاح متجرع کوس و اقداح راح بوده و داد وقت از نواقه جاریات و
جواری مغنیات ستانند بالیل ناب نوشد از صبح تا شام بالیل بار بوسند از شام تا سحر اهل جهان
بر مقتضای فرمان جمشید در موارد مرادات و مشارع لذات بخلاف شرع شروع کرد و تمتع نعم جاودان
و تتبع شهوات نفسانی از دست ندادند تکلیف امر که مراد نفس حاصل است و مراد انس
سو اصل به جام می الهی بنود که بود از ما جهان خواه تهی بود جو زد مرغ سحرگاهی بر دل
پر دلها بزن تا خوش بود دلها می جان پرور درده جی فان انراح ریحانی در دی دیگری

الو:

می گفت اکنون که نسیم از دست مزاج نسیم بهشت دارد یاران باده خوش بوی چو مشک
که چون ماهی فتادیم خشک بیا تا تک شبی شاد باشیم دمی از غم جو سرو آزاد باشیم شادی صحبتی
بر فشانیم چو تنگ آمد اجل مرکب برانیم می معشوق و عشق و رود و نوروز و توبه با ید کرد امروز
دیگری می گفت در موسم که صبا در چمن است و شکوفه در چمن و گل رعنا در تفتیح و بلبل در تفرج و نسیم
لاله بکشاد و شمال دامن شکوفه بیفکند آن دو واج گل صبا در چمن کرد و زبان غنچه لب آغاز ترنم و صبا
جیب لاله بکشاد و شمال گریبان غنچه چاک زد چمن از دست گل بیمار جو زرد صبا بر لب
سمن اشارتها کرد که رخ از سبزه خضر میان کوه از لاله کمر هزاران گل چو طفل نو شکفته
ز برگ سبز لوح نو گرفته جهان بر آن سرلوحی چو شده زمین از سبزه گویا آسمان شد بر از عنچه لب ازار و فا
چو گل از گهواره چو عیسی سخنگوی چو ده ساله خاور زمی از اهی در ماتم و سوری از بر او دامی
و هویی هم مستان زلفه وقت دادم لبان که خوبش عمر رفته بر آب امان هر که کمترست جو جوی
آب بیا تا کام دل با هم بر آیم چو تنگ آمد اجل خود که نو ایم و معاوزان خیال حکیم مرتاض
بل دریای فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که در جمع علم سو علت ملازم حضرت بود
داد دانای بود محقق که بصفای فکر نقش سجال از صفحات دفتر خیال بر جو آمی و زیر ارای
و اصابت اندیشه غایت دیرا با حاصل امر در ضم کردی دی صد دادی بقصر روشن و رای بر حصه
منقش گشتی بر الواح ضمیر حضه اکه بکثرت ریاضت و التزام کنج خلوت قاعده دعوت تمهید
کرد جایب شر ند دادرا با آنکه از حکمای عصر بود بفضیلت تقدم و مهارت ذات منفرد بود
بر حقایق اشیا مطلع سخن گرفته و مثال این اعمال از عامه خلق چندان بدیع و غریب
چنانکه قول حکیم بالغ محمد دانی دان وارد است کرتا رد و قول عامه جو در اختراز را نگه بود
کارهای جز جزی با جز جزی کار را باو رسیده از جملهای عالی نوح را با او رسیده از ابنای عصری
و چون علم ریاضی که ملکه طبع او بود فن موسیقی را که جزویست از علوم ریاضی استنباط کرد و بر صد اتفاق

حدث یوقره اعمی نکاتها
اخذا لو فارمن الثیب الکامل

چنانکه گفته اند
باد چون چهان ثابت اساس چون فلک
دیده هیچ سیاحی نظیرش در همه عالم

بهربانه

گزین

ماضی

السماع حقیقیه نغمات روحانیه انفسیه ملائمه بالطباع و کمال جوهرها مخفیه فی الزند و الزنده یوری
بالقدح فکذلک نقش تعالی اسرار مخفیه فی جوهر القلب یوحی تهیج طبایع باتباع آل عجب نموده و
بالحان خوش و نغمات دلکش که مهیج ارواح و مفتح ارتیاح است انه اذ حیفه و مطربان
خوش ساز و مغنیان بربط نواز در بزمگاه جمشید و رای خسروانه بصوت داودی و لحن
باربدی اداء میکردند و طبع شاهانه را از آن اغلال نصاب کامرانی و مایه ادراک اسباب عیش
تفریح قلب و ترویح روح میشد و می گفت   گرچه خوشست و درودی دلکش است نغمه آواز
خوش وقت سحر دلکش تر است گر غنا ایزد را که ازدی تن بنیاد خوش است آن غنا اگر ذوق او حاصل کنی
فراید خوشتر است و چون از نورد زحمت مجد بست و زمان خوش منقضی شد روی بحسم و نسق کاروانی
و نظام اشغال ملک آورد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا و تحصیل مال
و احوال رجال اشتغال نموده تدارک و تلافی خللی چند که قبل الجلوس بنوبت هر بعضی کاشتغال حادث
شده بود بجکور و صنی و محبوب تر هیات بجای آورد و رعایا را بتسال طبقات اربعه
و ارکان چهار گانه منقسم کرد علما را الف حال که بر اران قلم قوی و کوی بر بایان اسدان
لتقوی انه امر هم حتم و طاعتهم غنم در تعظیم و توقیر ایشان غایت جهد بذل داره که کیفیت اصول
و فروع دین و ملت و کمیت معاد در ملک و دولت و نظام حل و حرمت اسلام و شریعت
باحکام ایشان باز بسته است و نص یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در
حق ایشان منزل شده و بر فیض خاطر رای و ضمیر ایشان نقش هر قضیه و سر هل یستوی الذین یعلمون
والذین لایعلمون بنور علم و دو در دانش ایشان کرده ظاهر و لایح گشته فعظم مقادیر اهل العلم فقد
اوجب تعظیمهم   دار آن اجنا اهل علم رشحه اقلام ایشان کیمیا است تو شامی دیده
اهل یقین خاکپای دار آن اجنا و دیگران چند اند آن قلم الف نوک خامه شرف ایشان
که بلبل بستان بلاغت است و زبان کلک غالیه بار ایشان عندلیب اغصان براعت جوی عبدار

کاوری

کاوری صبح از زلف مشک فشان شام دام عنبر فام کنند رخسار ملک و چهره دولت بخط دوات
و خال خلود آراسته دارند و هنگام آن که طایر زرین و طوطی هور آفرین را از نافه چین
زرقه مشکین دهند خزانه فاروزا در زوایای خانه و دلیعت نهند   چنانکه تیغ نهفته اهل
ملک نهد زبان خامه دستور کار در سازد دو کوته حاصل و قلم که خسرو عهد بخت کرمی این
هر دو کردن فراز و زینهار ما در حفظ و جواب تعظیم ایشان و تفخیم قدر ایشان شرایط مبالغت را کار
بسته و در تقدیم مراسم حقوق این گروه سرمایه مقدرت مصروف داریه و صلاح عباد
و رشد امم در زبان تیغ و قلم بهم بسته چنانکه گفته اند   صلاح العباد و رشد الامم و امن البرایا
من کل غم بشیئین ما انهما ثالث بحرف الحسام و حرف القلم و لشکریان و اهل سلاح که زبان
تیغ با در نیغان که منصر آیات فتح و ظفر است و لمعان سنان فتنه نشان شان نگاه بان
دین و جول دلیران روزکار مند و جان بازان کارزار که برج حظی و غنه به قنات
و شاخ از بر بنات کمان سیند و سوفار تیر کلک از سنان تیر و کمین از مشتری مشتری ترباد و خواب
خصم نوک سنان دهند و رقاب گردنکشان در ربقه عهد و پیمان آرند   اگر سوی فلک باز
گشاید بناوک خوش پروین ز آسمان شمشیر کشی از کف برآرند که دریا را بیب کف از آن
چو میدان گرد و چوگان خوبی گوی فرح چوگان سه ز کوی گرد و لهم فی لحوم الطغین مطامع و فی
مهجات المشرکین مطامع و شرح فضایل ایشان هر چند که بسنهوز از هزار یکی و از بسیار اندکی
باشد و کشاورزان و ارباب حراثت را الف که آباد مملکت خراجین ازمرات احداث
و باقی است آنچه منج آمال و نظام احوال خلق باز گردد و وسیلت بقای نوع و در فعت
قوام عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم است سعی و کوشش اهل حرفت سوط اکثیر نفع و تمیز تبع
و وفور دخل مساعدت و مضایقت ایشان مربوط رنجهائی که جبال بیابان اتحمل آن عاجز
آید احتمال کنند و در فصلی که هوای دی مثنور بهار حکم کند و طلایع شتاء اعلام سرما بر افراد

وقطرات سرشک بر رخسار نرگس انعقاد یابد وژاله بامدادی در دهان غنچه گل بگداز برد
واز ادریب لطیف کامکت پهری عادت الیک پس لیعیق عود آرد چون چشمه بر لفظی آب
در دهن ماهی زغن تا به کرم ابر اگر خواهد که بار گونه کند و بتابش خویش رو باد جلوه جوی
رانتیب بهر بازیار به هر شیار وحفر انهار موظبت نمایند واز لهه انهای زرع
وارادی حرث بهیچ شغل نپردازند و هنگام آن که صورت صیف از حدت سیف خبر دهد
وجو هوا از اشتداد گرما سوقد نیران گردد و چشمه آب از غایت سخونت در غلیان آید
و تیره خاک از تف سموم تنور آتشین بود و جواهر از تابش آفتاب در دل کان که اگر در
و آید بردن چو آب از سنگ میان نیل رنگ تاثیر شدت گرما چو موم نرم بود نهنگ در دهان نهنگ
در اقامت در دو دل کشت و سقایت شغل حصاد عزایم همت بحصار رسانند تا در اکرام
امور و فراغ حال و التزام مواجب حقوق ایشان مبالغت واجب شناسید که اگر ایشان در کار
حراثت اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در راه زراعت بخود راه دهند قحط و خسر دمادم دست
که سبب حیات خلق است بریده گردد و چون بحکم وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام آتش اشتها
در تنور معده اشتعال یابد و از گرسنگی و مجاعت زحل خلایق بر زحل رسد و مزاج عالم تباهی گیرد و کار
مردم فسادپذیرد که گفته اند ماهی بر سر جرعه ها اس تو انست و قطره کوش از نوده حدیث
و فصل بحاس تو نباخت و بر عذاب جوع و بلای گرسنگی مصابرت نتوان نمود کس تو
که همه عمر وی نشنود آواز دف چنگ و نی و دیده نگیرد بتماشای باغ با گل و عنبر سر آرد در باغ
و رنبود بالش کهنه بر خواب تو اکر ز خزف زیر سر و رنبود دلبر همخوابه ات دست تو گیرد در
آغوش خویش و ریشکم با هزیج صبر ندارد که بسازد بهیچ پس هر کار که ارادت او
باعث شود بر آنکه حدود مملکت خویش را با دوام شرعیات مضبوط دارد و عصام و حبل الله
دین و تشبث بذیل احتیاط و شعار ایمان شرع بمودی و چون خواهی که در حصار مکانتی و اهل

معاودت شروع کند با عزایم اهتمام در مناظم احوال رعیت و مصالح ملک و تدبیر
با مصاریخ رجوع نماید که ای خداوندان حکمت کردی و گفتی چنانکه ارکان نیز احکام
شریعت محافظت نمایند ارباب مهمات مملکت را بحکمت نگاه دارند امور ملک حکمت
فروغ تازه دهد حدود دین شریعت شعار نو گیرد و محترفه و صناع را اکرامی و انسی و نهایت
تکلفه آنی که بتکالیف دیوانی و قسمات و عوارض تعرض نرسانند و هر یک را هیچ حیله در صنعت
و حرفت که وی مرتب جمع گردد تا در آن صنعت ماهر شوی و کوشید چاره اکثری از
باخت تا از هر کار در کمین آن بنشست که آهسته یعنی شروع در کار رزم به احتیاط
و حزم باید کرد و در معاقبت و مقاتلت با دشمن سرعت و استعجال نباید نمود که مزاج سپاه
منافی طبع تهور است و شجاعت با تهور ضدان اند چه تهور عین دیوانگی و شجاعت محض
فرزانگی است مشهور است که اسباب جنگ و ادوات حرب کان الحرب لیس و لبس و کمون
عنه و عرس خود را با اندیشه در معرض معرکه آرد و سلک چوبه تیر بر فرزین مرگ جان کند
سازد و مرد شجاع با وجود قوت و حصول شوکت و استعداد تمام در محاربت و استکمال
آلت مبارزت اول نظر با قدرت و اندیشه صایب در اخل و مخارج انکیار از اندیشه و لغند
تمرت بسیار و تامل بی شمار در صف نبردگاه آید و با مبارزان پنجه رزم آزماید شجاع دلاور
لشکر است خرد در شجاعت سالش گر است تهور نسبه به عقل نسبت حیوان و تهور یعنی کی
و در فصل دیگر این حروف نقش کرده که الا با دولا یعنی امارت و عمارت و نسبه و جهانبانی و آبادانی
رفیق و محرم و فواید عمارت بمجالس عدالت دست ندهد و منافع آبادانی به رعایت رعیت
صورت نبندد و چه در مثال سایر است که لا تکون العمران حیث یجور السلطان و در کتب
مسطور است که لیس ثم عمارة الا بعدل و عدل و در رفیق اند جهانبانی و آبادانی
و بر دیگر انگشتری این کلمه نوشته که آیین یعنی شتاب مراد از این امر فرستادن پنهان است

وبه دیوان با طراف جهت استخبار از کیفیات امور و استعلام از مجاری حالات و تعرف
مسالک و تجسس عساکر که چون پادشاه از راه حزم و عاقبت اندیشی بر احوال منهیان از
جوانب مملکت آگاه باشد همواره بیداری و تیقظ را سرمایه خویش سازد و هیچ حال بر حیله بر
هیچ ثلمه و رخنه بمبالک و ممالک او راه نیابد و رخساره دولتش بگلگونه نصرت مورد و فروغ
اقبالش چون شرفات کرده ن شیه بنده چنانکه مولف درین دو بیت کرده رخا بوسی
وسهی خبر باز دان که جابوس وسهی بود راز دان سهی را که مهی و جابوس نیست دیارش
ز تو لیش مهر دیست و برفوق حوق چهارم انهی نهاد که دادیعنی بر پادشاه لازم است که الزام
جاده عدل کند و بعیان نظر با رعیت ببیند و باتفاق فکر با شهست مر آنکه شیر فلک
دولتیاری و محیط مرکز شهریاری و نقطه دایره کامکاری است ارعدل پادشاه بهتر
نزد عقل کر عدل او شود متمشی علی الدوام هم شرع اظهار شاه هم عمر اکمال هم خلق را
فراغت و هم ملک را انتظام روزی با جوجی دولت و اعیان حضرت لطایف صنع فرجکا
و آثار فضل و عواید او کرم شکری گفت چنانکه سلسله کلام درهم پیوست و سخن دو شیحون
شد و محلص کلمات و نتیجه مقدمات این بود که دولت متعاون اعوان و تحلبه مردان
روی نماید و اقبال بروز بازو و بخش ارزد و پیوست بنای دامای بعلم خانه الامین و نخلی
الصمد و چون هوز در تبیر الطغرای تو آیه الملک بر شاه موشح خواهد کرد احتیاج منطاب
حیل بنه و نه افتقار بمساعی عمل هر آنکه بها کرد و دلتیرا اکراه تجربه بچه بن دولت آورد
که چون خزانه ها بجواهر و رز مشحون دید و عدد و سپاه از درت آفتاب افزون یافت بر
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بد بناری بر کرد و از دسخوق اما ربکم الاعلی بعوق
رسانید و از سر ست راه دعوی خدایی کرد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و خوی را
بر سیش خویش خوانده دلیر شود تا بیده و مقامل ابیات آدکافه انام حمام ساخته و باطراف

و نواحی جهان فرستاد و حکم کرد که از معبود و مسجود خود گردانند و منهاج شمت نیستند
و جاده سیرت نکو انحراف نمود کبر و گردنکشی عادت کرد و دست از امور ریاست که بنیاد
مملکت بران است بداشت و اوقات و ساعات روز و شب بر ملاهی و مناهی و
انهاک اصطباح مصروف کرد لاجرم نظام کارها گسسته شده و شمات حاسد
و تجاسر معاند بظهور پیوست و هر لحظه داهی نو و خللی تازه بحواشی مملکت او با دید و نزدیک
الدوله و زوال النعمه فی شرب العشیات و نومه الغدوات معنی خویش اظهار کرد و چون
هر کاری را غایتی است و هر بدایت را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی و در هر
از قضاهای الهی چه هزار حکمت مندرج که هر گز عقل را بکنه جزوی از اجزای آن اطلاعی
ممکن نگردد که دیا حس سامعه او از استماع مواعظ و نصایح باطل شد و از ناغنی خطاب عتاب
آمیز که یا ایها الذی رکب الفساد و عنده الا هود اذا رکبت فسادا اهلکت رامک
او ها امن ذا الذی رکب الفساد فسادا بسمع قبول نیوشید و نیست که آنها که به آیه دهیا
گرفتار شده و جان شیرین در کام اژدهای عنا نهاده سبب آن بود که بر جاده حزم و
بیداری نرفتند و در بدایت از نهایت غافل گشتند و در اوایل از عواقب نیندیشیدند
و ان علموا ما لعقب البغی قصروا و لکنهم لم ینظروا فی العواقب و چون خلق از درازی مدت بکرات
بیداد او بستوه آمدند ناری غرو علاشه او فی غادرا برانداخت که برادرزاده خویش ضحاک علوانی
با جمعی انبوه طوفان نهیب دریا شکوه بقهر و قمع او لشکر ساختند و مغافصه بر اهل و حول او
هیبت و شکر از تمر خاطر کرد و چون از صولت لشکر و صدمت سپاه آگاه شد و دانست
که طاقت مقاومت ندارد و با او قوت محاربت ندارد و دیر آثار نحوست نحوس و علامات
طالع منکوس مشاهده میکرد متحیر و سرگشته شد و به هر جانب که نظر انداخت و هر جا که التجا ساخت
حدود راخته طغار عنا و مجرو حح مخالب فنا دید اذا انتهت لم یحز کیف تخانه فلا ابن عین سابغ و لا

سیف قاطب خدای کار چو بر بنده فرو بندد بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید که تیر نشانه
بالتقدیر ایشان مقاومت نماید و حکم توقیع غیبیه باز زد و امنیت ممنوع نبود و بعض ایشان گردانید
یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة تغییر و تبدیل نپذیرد تا چار تسلیم شد و تن بر صیاد
داد و گردن بر صفای تیغ قضا نهاد و با بوبه سویدای فرار برقرار داده نطاق بفرار
حمائل اطاق من بیش اهل سلیمن برتبت و حسن تدبیر و لطف حیل ایشان بکرانه گرفت
شنیدم که جمشید سر از بخت زدی بعقبی چو میرد در حیث چنین گفت با توبه کاردان که ای
هنر مرد بسیار دان بغصه رسید از جهان ایمن شد از موج دریا فرودان ای گر قیم گویا
تارک کاف زاهرز تا دامن کوه قاف مقالید احکام دوری در انگشت کردم همواره
چو نجم نول گشت و شفت کار رهین بود نشستم از روزگار فلک را خود این رسم و آئین بود که در
مهر ورزیش کین بود چو سالگرد صنعت کرحقه باز نخجیه جزی که برف باز لعب این
شعر نباد صافی روان در انجا راه عدم شد روان دلا حال جمشید کی تا عجب
از گردش سال و ماه که این کهنه سقف مقرنس نهاد ازین شیوه بسیار دارد یاد و صاحب این
منبه گوید که هود علیه السلام در زمان دولت او به پیغامبری مبعوث شد اول کسی که
علم طب اکبر است اندیشه استنباط کرد و بهر کس پرخت او بود و گفت العلمی علمان ...
فواید و منافع آن علم آن زنهار بحفظ و در آن مواظبت نمائید و گویند وضع کرمابه او نهاد
و شراب از انگور او ساخت و علم خیاطت از نتایج فکرت اوست و او بود که دیو را مسخر کرد و جادو
از شهر شهر سیار آورد این نوروز اختراع اوست و این قطره از نتیجات و نیز یکی از آن کلمات
جرعه ... الایام صحایف اجالکم فخلدوها احسن اعمالکم و قال بئس الزاد الی المعاد
العدوان علی العباد و گفت اگر سعادت بی کلاه حاصل شدی ریاست بکیا دست دادی
هر روز او دستور کشور بودی و هر کار دان صاحب دولت ای کوشش فتاده در پای بخت

در حاشیه: بر این اشکال رنج معنوی ... رسید

حمی گوید که در سی سال پادشاه شد و زعم گروهی در هزار سال و گروهی از آن زیادتی تا کار او بهلاکت رسید

و بو سطه کنار مرضع ان در بیان نشان است

بخت و دولت بکار دانی نیست هر کرا جاه و مال و حشمت است جز بتائید آسمانی نیست و فرمود
چون صدمات موانع روزگار و جذبات سوانح اقدار عنان تغیر را به ارادت و ملک
زمام اختیار را بدست نوایب تسلط ظاهر مفید بود و سر توجه جز باظهار نافع آید کرا
باجز و دست بکار تا ساز دلبری و فرزانگی که چون پای دولت بلغزد و جانب بی مردی
گنه با مردی شرای و گفت مرد باید که رای قدم بر جای چون برگ ترک قرار نکند
نگیرد و از بهر حطام دنیا که بهرات او سراب سانه فکرهای دراز و اندیشهای جانگداز
بخود راه نه دهد اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم و رزی نمی باید به هر بادی چو برگ بید
لرزیدن و قال الحکمة مفتاح السعادات و السعادات ادراک الامنیات زمان سلطنت
و پادشاهی او هفتصد سال بوده و الله اعلم بالصواب جمشید
از این وحشت آباد رخت بیرون برد بر کرف ضحاک تخت قضا کرد ملک اقالیم سبع
مقرر بضحاک مریخ طبع آسمانی که آئین دین نهاد بر وضع شاهان چنین نهاد در
ایام او انجمن عام بود که ایام او شر ایام بود مشهور است که ضحاک پادشاهی بد خوی
و شهرباری سفاک و درشت خوی بود سموم خشمی که اجبار را طبعت آذر دادی و رعیترا
در جهنم ابر شعله جگر ساختی چو نهلک بر پیر و جوان نبخشودی و چون اجل محتوم بر جرد
و درشت اعتبار گردی عزت ملک و نخوت شاهی و سطوت جبروت و سطوت عرد بر
طبع او راعیان بر لجاج غالب بود که بکفایت مصالح امور و موافقت ایام جمهور التفات نمی نمود
و فرط کبریا و فر عظمت و فهنی قدر در کمال حشمت سلطان النفس بر فرمای او راه ادراک اسباب
که از سمت جور و بیداد تفادی منجب گردد از خشم خدای اقربه بود و بشیر سعت و عذاب
عصف او برورش یافته در عالم حال و محمود تا عمر ... زیرا که ارزد
خاطری شاد بودی نه صورت که کسی دو دست ار او دودی حو نوعه حمله اهل موعود و عقبانی

در حاشیه: بهرادی

در حاشیه: و بزرگ

در حاشیه: و جلال رفعت / بجده ظلم و عدوان / کو در خشم غضب ... / و عجب شر و کبر ...

محروم منقضی شد و سر ملکداری و سرادرده شهریاری بمکافات او زینت گرفت رسوم
نو و قوانین محدث نهاد و در وی از مساعی شریعت بمعتاد اهل طبیعت آورد
و بمقتضای عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش چون نهنگ و سندان قساوت قلب و
صلابت جبلتی نهفته و جلباب حیا و نقاب [illegible] بر [illegible] و بر دغا و جفا و سلاطت
و اذی ننگ [illegible] و قتل و [illegible] اظهار نمود [illegible]
[illegible] ذکرا لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان او بر صفحات
روزگار ظاهر و لایح میشد و ذکر مطالبات و مصادرات و رسوم جور و اجحاف که هر دم اختراع
کردی در عرصه آفاق بسمت اشتهار [illegible] و نصح و وعظ و تقریع زجر [illegible]
[illegible] او [illegible] طباع [illegible] و مال و جمال [illegible]
و با مردی بزرگ [illegible] عاقل از آنکه مال و جمال چو حباب و سراب زود سیر و [illegible]
[illegible] مغرور بمال و جمال [illegible] که داری نه مال مال و جمال [illegible] خیال [illegible]
کس نبود مغرور بخواب و خیال و چون [illegible] سال [illegible] و زمان [illegible]
او [illegible] دود دلهای سوخته و سوز [illegible] تاثیر کرد [illegible]
[illegible] از [illegible] او سر [illegible] از ضربان و اضطراب [illegible]
شد [illegible] اطبا و حکما اهتمام [illegible] آن جز [illegible]
[illegible] زبان [illegible] در وصف حال [illegible] این [illegible] نه غذای [illegible]
[illegible] صورت [illegible] که [illegible] سال [illegible] مردم [illegible]
صورت [illegible] خون [illegible] سال [illegible] آورد [illegible]
[illegible] هر روز خون تازه ریختی و [illegible] جگر گوشه خوردی [illegible]
عمرش بهزار رسید و [illegible] در عقده کسوف افتاد [illegible]

اگه در رقت [illegible] مظلوم کند
[illegible] اگر [illegible] خنجر مسموم کند

علاج آن درد مغز سر نوجوان کردی
و در مجلس شراب [illegible]

[illegible]

بر [illegible] سینه خوشتن [illegible] پسران او [illegible] بود [illegible]
[illegible] کار [illegible] وجود خود [illegible] فغان [illegible] که [illegible]
[illegible] دل [illegible] سر [illegible] کرد [illegible] چون [illegible]
گرفت [illegible] بود در دکان [illegible] اگر صفت [illegible] که [illegible]
[illegible] اجزای او چون ذره در هوا منتشر شود [illegible] اگر در عقده این [illegible]
فلک [illegible] دل در [illegible] محترق شود و جان [illegible]
[illegible] مضطرب گردد [illegible] الایام [illegible]
خون که [illegible] این دل [illegible] بود [illegible] مژگان [illegible]
[illegible] جمع بود [illegible] نظر [illegible]
[illegible] در [illegible] خویش [illegible] فغان [illegible]
اصلاح کار و صلاح حال [illegible] مظاهرت و مظافرت یاران [illegible] دل
[illegible] و انتقام [illegible] رفیقان مخلص [illegible]
خالص صورت [illegible] کار [illegible]
[illegible] تن [illegible]
[illegible] که [illegible] و قایع [illegible] روزگار [illegible]
و زاویه رحمت [illegible] مظلومی [illegible] و دعا [illegible]
[illegible] المظلوم مستجابة [illegible] خویش [illegible]
[illegible] شاه [illegible] صولت [illegible]
مخالفت [illegible] و تلاطم امواج [illegible]
[illegible] کردار [illegible]

جان مضطرب چو چوب [illegible] در [illegible]
دل [illegible] چو [illegible]
[illegible]

دارم درون [illegible] صد [illegible]
نهان [illegible]

[illegible] از سر رای [illegible] کردم

سن کل حاب و سحاب ای اسمان سال نورد کی رهیم ازحریق این باجور خرای قباب روز
افروزان کی دیدجیع ارایش بجور و چون نگاه این فصل وانی اصل فرو خواه برشال
باد که عرصه خاک بمایه وسیع که از فراز نشیب آن را بسیح گرفت و خلقی بسیار و عددی
بی شمار ما او موافقت کرده و هر چند بیشتر میرفت انبوهی بیشتر میشد که تباهی در سیاهی آن
بشابت که وضاقت علیهم الارض بما رحبت نگاه ارای که زخم تیر بازو را از مقعر فلک
باز کردانید و شاان تیره لسان نیزه ماهیرا از قعر دریا بیرون آرند روی حصار اسب نعل
دنند و زخم رماح را الم ملاح شمرند روان آمده و در مخال مخیم ضحاک در حدود طبرستان
نهاوند بود موضعی نزیه وعلف خواری خصیب و چراگاهی با آب و گیاه بیچون کنار کشت
و آب خوشگوارش بهشتی بود کوثر کنارش چنان صافی که خورشید منور نمودی چهره
او مکدر وز آن کوثر بدست خویش رضوان فکنده آتشی در آبجوان ضحاک چون از کار کار
اگاه شد لشکری چو نحو از چون تلاطم بحر زخار که از ازدحام عذبات و انعکاس اعلام رایات
ایشان در فضای هوا امر عرا مجال پرواز نمانده و در مداخل و مخارج و سارب زمین و جن
و سباع را وحوش مضارب و مهارب منقطع شد بفرستاد چون هوسور و ملخ چندان بود که سرا
که زمانده ره بود زنعل بادپایان نشان در زمین کفی که گرد و ان آفرید فکانما نفقت
حوافر خیلهم علی ناظرین اثمد فی الحلبة وکان طرف الشمس مطروف وقد جعل الغبار لهم مکان
الاثمد و چون موازات طرفین و محاذات صفین بظهور پیوست و جوانان جانباز نوخطان
طرفین در مبارزت آمدند و دست تیغ بردند و سامع هوا را از صهیل سهاک معارک جهانی
مشغول گردانیدند و بساطی ملمع از خون دلیران بر دیباچه معرکه گستردند و دو لشکر صد هزاران
مای تا فرق در ماهی حلقه در جوشن شده غرق زیکان عالمی پر ژاله کردند زمین از خون مردان
لاله کردند چو سنگ از خون مردان ریخت باران قلم شد تیغ در دست سواران روان شد سیل خون

ناحیه فرسنگ مسافر چون سر مردان چرخ چنبک و اژدر زبان و تف اگر بر زمین افتاد
سقف سیم گون گردون را بتابد و چتر لعل سر بمهر گیتی فروز بر بین قبه زرجدی و قلعه
زنگاری بجه استوار سه جنگ کرد جنانکه از نایره گرمی پیکار و حرارت هوای تموز نشکاک
سلاح بر تن مردان کارزار چون زر در بوته و سیم در کوره تفیده شد زلف تیغ و خنجر جانستان
بر فرق کرد که در چشمه چرخ ماهی لو خفت عاقبة الامر امارات رعب و انهزام و علامات ضعف و
انکسار در لشکر ضحاک ظاهر شد و خلقی با نعمه و دعه در آن محصور تعلل آمده و باد لقا طات
سیف و نعالهای قوم فرزدانای پای برابر بخفتند و چون اوازه انکسار سپاه بسمع ضحاک
رسید حیرت و ضجرت بر درون و خاطر او مستولی گشت و آتش انتقام و غیرت در نهاد
زبانه زد و فرط حمیت و حاجب دل و دماغ او را در قلق و اضطراب آمد پس مجالس
و انجاد سپاهرا گرد کرد و گفت چرا این کسر و سه این رخنه بجه وجه کنیم و التیام خلل ثلمه
که بحصن مملکت راه یافت چگونه اندیشیم کفات اصحاب و دهات امرا متفق شده
که صواب آن باشد که بکالید و خود را اردوی افعان که او دا از حال شسته است دو دارم
و از تکرار این کار رسیان شه و حال اد جمعیت سپاه و کثرت اجناد و توفر اسلحه و الفاق
قوم انتظام تمام یافته حالا الصلاح آن نزدیکتر مینماید که بار جای خویش چون قطب آسا
در میان مخیم قرار گیریم و سپاه و چشم اهمال و عدت منتظر کرده ایم و در عزم باشیم اگاه
از سر بصیرتی کامل و عزم بلیغی یافته سازمصاف دهیم و کار حرب را بالتمام رسانیم شاه از
آن سخن سر باز زد و گفت این صورت نشان ضعف دل و نقصان قدرت باشد
بنیچه زبن زرینه سیم و درمه بین هر زلف همه نشان باشم اگر خفت ضیما ادخیب ظلامه
نفسی صعی النفس الملک اهول و لغلبه اتباع و کثرت جیوش مغرور و بحول قوه و دو دولت خویش
اعتماد نمود و از غوایت خطر و تهور و خوالیم نعی تمر غافل باید پسیح خلکساعات کرد دو گر

بر مصاف ارباب ثبات و سعه کارزار شده و در مجلس ملاقات ساقی وار دور جشن برایم نموده و
تیغهای مسلول از موارد ورید مردان مستقی شده و خنجر کارگزار او ظفریاب و رایت ضحاک
که با قمه افلاک لاف برابری میزد در حمایت تنت و مهران کرفتار گشت و چنانک گرامی
که با شیر فلک سپاه پنجه میزد در دست او با مکر و خداع روزگار گرفتار شد و ندای ایادی
والطغیان فاکثروا فیها الفساد و اهوال از ملائکه ملکوت بگوش اهل خلایق رسید و بسمعش برد
الذین کفت علیهم المصاحبهم در شأن ایشان ظاهر شده و نص کلام از احوال
اجمعی را که بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تفسقون در نظر ایشان جلوه کرد
و بعض سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بر صفحات ایام هویدا و روشن گشت پس ضحاک چون آب
رجای نجات را نشت از آن مرغ ازدلم و ماهی از شست بجست و کیتی از آن شخص مرده ریگ بماند
چو کاروان بکاری … تا در احوال متیقن شد که ضحاک را باد و حکم
ملک پهلوتهی کرد اعیان و امجاد و … و دربار … رعایا لشکر سخن …
و کف سر سلطنت از زیور پادشاهی عاطل است و فرق مملکت از زینت تاج شهریاری خالی
و مر … طره زلف … امور ملک … حادثه … خرد … گفته اند ملک
با سلطان چو نقش با جان و جسمی بجان است هر کشور که سلطان ندارد بود جسمی که جان ندارد
همگنان گفتند امارت حقوق که ترا بر دودمان دولت حاصلست و امداد آن ساعه فساعه متواتر
چو مهر فروزنده و چو روز هویداست رای صواب با حیات می بیند که تو بنفس خویش متکفل
مصالح ملک شوی و بحفظ جوانب سپاه و رعیت و مراعات کافه خلق قیام نمائی و نوجهی این
صیاحی در قبضه تصرف آری و اعدا را امیان در بندی کاوه دست رد بر روی ملتمس
ایشان باز نهاد و گفت من استحقاق این منصب ندارم و سزاوار مباشرت این شغل نیستم مرا
سخن همه در آنست گوره دم من از کجا سخن سر مملکت از کجا مملکت و دولت کسی را سزد که سلاله

تاج و تخت و وارث دیهیم و افسر باشد سلطنت را اصل پایه پادشاهی اسباب تاج
توانه که باشد شهریار من … تا خلق از بیداد ضحاک
… خلاص یابند و … هجوم … کاوه …
ابد که شاهزاده فریدون نام از نژاد جمشید باشر … از سپاهی در نواحی … پنهان
… حکام … موافق افتاد که ملک از … ضحاک …
نامی از فرزندان جمشید … در امور ولایت داری و رسوم رعیت پروری …
و … امارات … و شجاعت ظاهر کرده … مردی …
این جلاد … اتفاق …
پای افراز طلب کرد و … مصروف داد و …
… مقام و … استحکام نیافت تا فریدون را … آورد …
و … گفت ملکا ملک تو خرم باد
… از تو آباد … عدل محکم باد …
… جم باد … تا قیامت … باد …
… همه … قران سعود … نظم عالم باد …
کرد و گفت این شاهزاده با آنکه نسب شاهی … صاحب …
علیه السلام … زمان طوفان … معجزه … ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض
الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی … کرده طاعت او را … در خلاف
موافقت او … در رعایت مصالح خاص و عام
دانه و در حمایت … مملکت سعی جمیل نماید و فریدون …
و تعظیم و تبجیل کاوه را از لوازم شمرد و او را از … مخصوص … حق

غربت و مغاک ستم کربت او موجب اختصاص و قربت او گشت و کار او و اتباع او در نفاذ حکم
و فزون جاه و تعظیم و فرط تحکم بر طبقات رعیت از حد اعتدال بگذشت و در معرض [illegible]
بزرگان دولت و لشکرکشان ملک و ارباب مناصب آمد و کار وی از ثری به ثریا رسید و رایت
عراق به وی مخصوص شد و فریدون آن رایت پاره را که کاوه بر چوب کرده بود تبرک نمود تا
در زر گرفتند و بجواهر نفیس از یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و زمرد آتش رنگ و لآلی متلالی مرصع
کردند و درفش کاویان نام نهادند و گفت این رایت فرخ همای نصرت و اقبال است و از نصرت و
ظفر دارد كانما الصبح من لالاء غرتها و صبغة الليل من حلوك طرتها و ملوک فرس آن را
بفال داشتند و محافظت آن را فخری تمام و منصبی بزرگ شمردند و انتصاب آن را [illegible]
موجب فتح و نصرت و مستدعی فتح و ظفر شناختند تا اکنون در خزانه یزدجرد شهریار
که آخر ملوک عجم است مانده بود و چون او کشته شد و منصب امارت و مسند خلافت بشکوه و
حشمت عمر خطاب رضی الله عنه زینت گرفت آن رایت مثال داد
چون حاضر کردند تعجب نمود از بسیاری جواهر نفیس که در آن تعبیه کرده بود گفت هر که
نصرت از رایت بارد آن سران لشکر بود چنانکه یزدجرد کشته شد نصرت از کردگار
باید جست تا [illegible] عزت است هر که از غیر حق ظفر جوید [illegible]
جوید من استعان بغير الله في طلب فان ناصره عجز و خذلان پس بفرمود تا آن را بشکستند
و جواهر بخزانه بیت المال بردند
فریدون فرخ شه راستین
برازنده تاج و تخت و نگین
چو ضحاک جام اجل نوش کرد
زوال [illegible] فراموش کرد
بروز خجسته سر مهر و ماه
بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
بتایید یزدان و نیروی بخت
خداونده کشور شد و تاج و تخت
در گنج بگشاد و لشکر بخواند
همه بر زر و سیم و گوهر فشاند
فریدون فرخ پادشاهی
بود با صولت و شهنشاهی صاحب دولت جهانی در صورت جهانبان و عالمی در کسوت سلطان

جوید آهن گران

ملک تو اضعه الملوک الغرة و اطاعه الافلاک و الادوار و مهابة ممزوجة بمحبة ذات لها
الاشرار و الاخیار بکمال البطش و سیاست با جمال عقل و کیاست و علم و درایت جمع کرده و صورت
حزم و بیداری و ثبات عزم و هشیاری در کسوت سلطنت و جهانداری عرض داده و تو عهد مردی
و مردمی در عهد دولت او تمهید یافته و مبانی عدل و احسان در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته
محک حضرت و عیار نقود معاش و معاد سره کرده و بمعیار طبع نقاد عیار سکه روزگار [illegible]
ان فريدون لم يكن ملكا و لم يكن بالعنبر مسجوبا بالجود و البر نال مرتبة فجد و احسن تكن
فریدونا
فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت او نیکوئی
تو داد و دهش کن فریدون توئی
در تاریخ ملوک فرس چنین مسطور است که فریدون از [illegible] جمشید بود
چون اریکه مملکت و حدیقه سلطنت بنور جبین مبین و نور طلعت منیر او آرایش گرفت
بساط عدل و انصاف بسط کرد و لشکرهای متفرق جمع آورد و [illegible] خلق و [illegible]
رعیت و اهتمام بر قضای حوائج زیردستان و اسعاف مطالب ایشان قیام نمود و مهابت
محبت و شفقت و ارادت هر یک مرتبت داشت و چنانکه طبیب حاذق مداوای [illegible] در دفع امراض
مذمومه محموده در مسهلات و منضجات بکار دارد و باز [illegible] مصلحت [illegible]
تا مزاج بکار از قرار اصلی منحرف نشود بحسب قوه طبیعت مواد را دفع کند [illegible] همت بر اصلاح
رعیت مقصور داشت و در حق اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر [illegible]
و معاندت او قدم گذارده غایت حلم و نهایت بخشش و کمال عفو و اغضا [illegible] و از
سر [illegible] و بوائق زلات ایشان برخواست و هر ملکی و مالی که ضحاک سفاک از ضعفای
رعیت بغصب و تعدی و حیف گرفته بود بخداوندان حقوق باز داد و بیخ بغی و عدوان
که حجر مایه کفر و طغیان بمرور زمان در زمین مملکت نشاء بود بزور بازوی [illegible] و زخم سر تیغ
قهر قلع کرد
لاحت امارات السعادة منهم و كان الاقبال فيهم
هر که خواهد که بر شرف [illegible]

هیلو زند دست در فتراک صاحب دولتی باید زند و چون القاب همایون او طراز سکه و
خطبه اقالیم سبعه شد عنان اوامر و نواهی آن نواحی بر او بجز او در قبضه اقتدار او آمد
برف مملکت بحام آب اکسیر ازدم با همه و زلفعار ناقوک سپاه سالاری ملک
بکاوه آهنگر داد و در اکرام جانب بتحقیق مامول او انجه مراسم تعظیم و تکریم بود بتقدیم رسانید
آثار کرم و سجیت و انواع مناهج و اریحیت ظاهر کرد و حال او در رتبه بی قدر و علو جاه بمعالی
رسید که شرف کسی بیش از آن متصور نبود و بنا بهت ذاتی زیاده از آن ممکن نگردد
مثال رفعت کردن بجنب رفعت امثال استی ماهی بود و پایه ما کلاه گوشه قدرش بغایتی
برسید که از اسماش قبا بود و رفتار کلاه و اولشکری که در اهتمام او جمع آورد و گرد بهم
کرد
آفاق برآمد و عرصه عالم را از بغات آن ملک و محال دولت پاک کرد و قریب سال
هر طرف که روی آورد و بهر جا که عنان تافت خود را قرین فتح و نصرت و ضمین
همنشین
نجح و پیروزی یافت یعنی فیهای نفیر دانه بدست سعادت کام خود را از روزگار بر آورد و چون انجه حقوق
جانباری بابت کرد و رسوم حق گذاری بابت فارسیه و در بیعت اعتنای بفر و ارکان قطع مغاور و
جبال مصابرت نمود منشور حکومت عراق و ایالت دار الملک اصفهان بنام او توشیح شد
و با غنایم موفور و خزاین و ذخایر محصور و ثروت بسیار و لشکر بسیار عنان عزیمت بصوب
معطوف کرده در عقب رایت مراحم عمیم و نعیم جسیم مراحب بتقاضای حقوق ولی نعمت قیام
بمحاماة بیضه دولت اشتغال نمود خرد و بزرگ و پیر و جوان آن نواحی بلباس طلعت و اقامت
معدلت و اشاعت احسان و آفات مراسم اکرام او چون روزه دار برویت هلال و تشنه بتر
زلال و مهجور بدیدن وصال خرم و شادمان شدند گویا این ابیات در زمان اعادت او
اختراع کرده اند وعاد الی الملک ظافرا کعود الحلی الی العاطل [illegible] دیگر [illegible] ملک
عراق حامی و ملجا بود و بس بگوی عمرش بختام اجل محتوم مختوم شد و مرکب کامش از
باستقلال

و واسطه صید کردن او اما تون
مردی پر دلی های او [illegible]
[illegible] مجرد [illegible]
نفس عصام [illegible]
و حکمت الکبر [illegible]

صدمات حوادث ایام بسر درآمد و حکایت تغلب ضحاک که این قایل نظم کرده است در
حق او حقیقت شد ذهب المبرد و انقضت ایامه ولیذهبن اثر المبرد ثعلب حب
الاداب اصبح نصفه خرابا و باقی نصفه فسیخرب و چون خبر وفات و ذکر واقعه کاوه بسمع شاه
رسید تنگ دل شد و سخت غمناک و نالان گشت و بضعف و سوگواری گرفت ایها المغتر
اجمل جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا اودی فلا تنفع الاشاحة من امر لمن قد یحاول البدعا
و خود که از نوازل اقدار و تصاریف لیل و نهار بر این ضمیر [illegible] و قعه و طی
که بحوادث ایام و بوایق ادوار و اشتم بعقیب نوبت الکون نه تاسف و تهیف
سفید بفعل نه پادشاه و بحکم باریه و ملک آشفته با اعیان قوم و اشراف ملک از متعینان اندرونی
بارگاه با بلا زمان برونی لشکر و سپاه در آن زمین بفجع و مصیبت برقع تشریط عزا
قیام نمود پس روی بجانب اصفهان بر آورد با فرمان شمار بر آنکه صباحت و طیب
و جاری و خدم و مواشی و حواشی و مخلفات و متروکات کاوه را احدی از کماشتگان
تصرف نکند و بموجب حکم توریث برادران او اسلم و اربه و پسران او قباد و کارزا
بحضرت آرند اهلکان بر مقتضای فرمان سر خط انقیاد داده عازم شدند و قارن
و قباد بحضرت شتافته و از قبول شاه بهره تمام گرفته و با دیگر خواص دولت و ارکان
حضرت برجحان و اعتبار مخصوص شد ابن المقفع که مخبر اخبار ملوک عجم و از ثقات راویست
چنین روایت میکند که چون از پادشاهی فریدون قریب سال بگذشت و بر سریر سلطنت ممکن
گشت دختر ضحاک را در عقد نکاح خود آورد و بعد سه سال از وی دو پسر متولد شد یکی تور
و دیگر سلم و هر دو عظیم بدخوی و کژطبع و لجوج و حسود بودند و با ضحاک از راه جور و بیداد عظیم
مشابهتی عظیم داشتند و دختر زاده از نسل جدشان غلط گفتم در غول از نسل دیوی
و ایرج از ایران دخت در وجود آمد که او دختر شاه مرد تازی بود و او حوری بود در لباس بشر

بارسولی که بسته بای حضورش از حضرت
آمده بود در روی بدرگاه نهاد و چون
دست بوس دریافتند [illegible]

وحکمی در صورت انسان انجان که در خوبی و خطابت و زیبایی و ملاحت بمثل و نظیر و شبه و عدیل
بود گل اندامی که حوران بهشتی از رشک میرانند کشتی بری روی که خورشید دلفروز
جهان از روی او میبرد هر روز بغمزه راه بر اختر همیبست بخنده دست بر شکر همی بست
شکر وقف لب شکرشکن او بود خرد در ادب زیرنشان او بود گویا زبان حال در وصف خوی و
خصال و فرهنگ و کمال او میگفت ولو کان النساء کمثل هذی لفضلت النساء علی الرجال
پس چون ایرج از قیمه عهد و قدام و سنه رضاعت و فطام رها یافت [illegible] زان طور صبی جا را در
کنار کران رتبت یکه و مخایل اهل تمیز او ظاهر شد هوس آموختن علم ریاست و دانش
آداب فروسیت او را برانگیخت تا از سر جد تمام بمواظبت آن قیام نمود و باندک زمانی در
آن صنعت ماهر و استاد حاذق و چالاک شد و از فضل نفسی وافر و حظی جزیل یافت هر کرا
اقبال مادرزاد رهبر شود همسایه زهر چه جوید بهتر شود روز فطرت چون مقرر شد سعادت
بر کسی هر زمان سعادتش افزون پایه برتر شود و بر ملازمت خدمت پدر مواظبت مینمود
تخم مهر و محبت در دل او میکاشت و شاه بگوشه چشم بصادرات افعال ستوده و واردات
گفتار پسندیده او نگاه میکرد و آثار نجابت و شهامت در ناصیه مبین و غره جبین او
مشاهده بود دلایل یمن و سعادت و مخایل بزرگی و نجابت از حرکات و سکون او چون آب
آینه معاینه میدید راه طلیقا وجهه متهللا کان صقیلا فی جوانبه [illegible]
وحشمه و عاقلا و خبیرا [illegible] العقل لاجرم مسرور و مستبشر گاه [illegible] و عنوان جوانی
و ریعان عمر بود که ارکان ملک و اعیان حضرت و امجاد سپاه بتقدیم او در قطار وزرا
معترف و در تصاریف ملک و معالی امور از انوار هدایت او مقتبس و معترف شده
و همچنین هر روز شاه در اعظام قدر و انتظام حال او میکوشید و سایه حشمت و هیبت او در دلها
و چشمهای رعایا عرض میداد [illegible] روزی با موبدان مجلس مهتران سپاه و سرهنگان درگاه

مجمعی ساخت و خطبه بزبان خویش که ترجمه آن بمبالغ عربیت ادا کرد الحمد لله المتفرد
بالملک و البقاء المتوحد فی السمو و السناء المتعالی عن الکفاء و النظراء العادل بالحکم و القضاء العالی
بالقسط و الوفاء احمده علی جمیل الافضال و اشکره علی جزیل النوال و اتوکل علیه فی جمیع الاحوال
وارغب الیه بالتضرع و الابتهال ایها الناس نحن ارباب الملوک و سواس الرعایا [illegible]
اعلمکم و نبادر الی ما یعود بالرفق بکم و نجتهد فی حصول منافعکم و دفع مضارکم فالویل ثم
الویل لمن لم یکن من حزبنا و کان فی [illegible] فانه یورث الهم فاجتنبوا البغی
فانه یرجع الی نفسه و کونوا اخوانا متوادین و اعوانا متناصرین و اقول قولی هذا و استغفر الله العظیم
و چون شاه فریدون درج دهان از جواهر نفیس الخطبه بپرداخت روی بحاضران جمع آورد
و گفت همه دیده که پیری و ضعف در من اثر کرده و سپاه شیخوخت زور آورده سقط
عنی قلم التکلیف و نون منی الف التالیف و قوی قوی ضعف گشته و اعضا سست
و احوال من تنگ شده و خیمه ترکیب کالبد که بچهار میخ ارکان استوار بود و ستون جانش
منت حکم الا و هن العظم منی گرفت و دماغ که آلت ادراک معقول و محسوس است از کار
هیولانی و تعقلات بازمانده و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزیست از [illegible]
قوا به کیموس محمود [illegible] رتبه له حسرات کلما [illegible]
اجل رخت زندگی بیرون برد [illegible] خواهم که زین سه خسرو برج شرف یکی تخت مملکت
پسندیده بجای من [illegible] رای شما ازین فرزندان در ولایت عهد منصب شاهی برگمارم [illegible]
و سزاوار تقلد سلطنت و شایسته سریر شهریاریست مملکت را عالمی بپایه العدل آراسته باملاک
در پناه معدلت گیرند جای ملک را معمور میخواهی پاس عدل [illegible]
حاضران مجلس باتفاق گفتند شاهزادگان هر یک کوکبی از برج سیادت و اختری از افق
سعادت و سلم و تور در علو درجت و فر رفعت فرقدین [illegible] منقبت [illegible]

چهره سلم از جمال تسلیم سنجیده چو گل فرشاهی از چین و توران چو روز نیکو بار جز ابتاعی
اختیار کرده ایم و رای ما بر امتثال امر او قرار گرفته که بصفت عدل موصوف و بسمت داد
موسوم و با اهتمام حال رعیت با رغبت و بقضای مصالح زیردستان مخصوص و در فنون امور و
آداب تنبه و در جمع میان قوانین سیف و قلم مستفرد جهان آرای جهان بفضل شجاعت و
رای لا یستجاع الملک بی پوشیده عاشاه و رعیت و خواستکاری ارکان دولت خود ملایم
دبراق طبع شاه فتاد و ایرج را قایم مقام و ولیعهد خود گردانید و هم در مجلس تاج
تخت و دیهیم او رنگ به دیهیر دو جهان را انجمن کرد چنین در نواحی بلاد ترک و دیار
ترک را بتور داد و روم و فرنگ و مضافات آن تا سواحل دریای قسطنطین بر سلم مسلم داشت
و عراق و خراسان و فارس و کرمان و ری و قهستان برایرج مقرر کرد چنانکه مفصل گو
تعهد شده دین فرخنده اسم جهان حمله نه منقسم بر سه قسم یا روم و خاور دیگر ترک
و چین سیم عرصه ملک ایران زمین و سلم و تور چون آثار عنایت و اظهار مهربانی شفقت
در حق ایرج زیادت از معهود مشاهده کردند و مخایل و مسلکی و ترتیب درباره او بیش از حد حوصله بیش
فتنه غبار برادری و اخوت بکرد آمیختند و سودای طمع سلطنت سلطان و شیفته تاختن
برادر بخوان نهنگ ایرا که شمشیر کمین در برادر نهند ولکن سودای شاهنشهی برادر را برادر
برآورد نهند و ایرج برچه برادران دانه ان نفسبر د نماکرت و بکار عمر اعتنا
و اغماض تلقی مینمود و مصداق صبر علی حسد الحسود فان صبرک قاتله کالنار تأکل نفسها ان
لم تجد ما تأکله حادثه مصابرت سلوک شده سلم و تور شعار مظاهرت و مخالفت بلکه سر تلطا
نموده و بر دست قصاد و رسل مراسلات اصدار کرده منطوی آنکه سر شاهی اسپری هم
فرتوت گردید و اختلال العقل در دماغ او راه یافته آنانکه گفته اند پیری خلل کند طبع و مزاج رای
خرد را گفته اند پیران که از تاره بجا رسیده اند طفلان شیرخواره که در مهد خفته اند و ایرج

که هنوز در سن صبی و کودکی طفولیت است ... وحوالت ایالت ملک جهان نمود
و جوان نگردی که مزاج درشت و نرم ندیده و مذاق گرم و سرد نچشیده تعدی این میان
ماده ای الحکومت جز بفیصل شمشیر قطع نرسد و این داوری بتوسط تیغ آبدار و مساعی ...
سنه اگنه از مراضی معقول نگردد تا به که متعه کارزنی و ساز محاربت و کارزار آماده
داری که من هوا و خواهی سعایش ... ما سعد و در سپاه متفرقه کرده ام
و لشکری که نشان و نشان از ضبط و عقد آن قاصر آمده جمع آورده تا باتفاق جوانان صحاب
ارنه بجو اهیم و خون ایرج چو می در قدح با شاهیم سلم رسول انگار کرده و جواب داد
که این به افت ... لازم آمد این مخاصمت و رزمت جمیع من و ... اتحاد لشکری
که نطاق عقد بنان از احصای آن تنگ آید و میاح و هم بسیر حصر و عدد آن
رنه و مساح فکر مساحت نقد بر و استخراج تکسیر آن راه نیابد زیادت از امواج بحر محیط
فزونتر از باران فصل بهار چون برگ درختان فزون از عدد چون ریگ بیابان فزون از شمار ...
داده ام و بر شاهراه انتظار موکب خسروانه ایستاده ام که هرچه زودتر بهم پیوندیم و آتش
هیجان نابرار حاکم شاه و جلال حضان بر انگیزیم و تیغ آبدار باد نخوت و غرور از دماغ
ایشان بیرون کنیم تاب داده کینه و تاب داده سنان برآوریم دمار از دیار خصم جاهل
از این بود مرغ را در آن پرواز و زیر پس بود طیر را در نظر آن چون ... باعث
رسانیده و او را از کیفیت تبلیغ رسالات و ارسال مکاتبات آگاه کرد که شاهزادگان ... جور
ابوت و نبوت بعقوق منهدم کرده اند و عیار نقد اخوت و سکه مروت برگردانیده حالا از
خشم در چشم او ... و نشان ... او ... و بحکم اذا تغیر السلطان تغیر الزمان
که ملازم ... بوده ... غضب ... مزاج او استیلا یافت که در حدوث ...
غیظ و مجال فرو خوردن خشم نه ... از صحبت ایرج را بجلاد صورت واقعه که حادث شده بود

باو در میان نهاد و گفت ای فرزند بار[ه] این قصه جز بارقت صفا ده دم شکفتن سینه بر دو چشم دو[ختن]

[و] ادا فت سرشت موت صورت نه بندد و هرگز دل که از سرمایه آداب عاطل و از شاخ

آن گوهر شغف وسینه که کینه ممتلی باشد انشراح آن معانی بارقه شمشیر من از این افعال[ی که]

فرا هم کرده ام و از این تخاصم و تحکم بهیچ سر نفکنم   ترسیدم که من گر کینه خواهم نیارد کو[ه]

تاب پیکان سپاهم و گر دست کشم ز کشور روم نه کشور ماند و نه لشکر و بوم ایرج گفت گفتار شاه حق است بحقیقت

و صدق کلام او نص منزل و وحی مبین و قد ام ربما امثال این جوال از شاهزادگان بدیع

صورت این تجار متستر و شنیع اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود و مجرم رجه از فعل قبیح

احراز ننماید آیینه عفو و صفح فروغ ننهد و سر احسان در معرض امتحان نیاید   ز ... ی

در عالم ابوالفتح پادشاه ار بزرگان عفو بود او فرو دستان گناه خاصه در ایام شاهی نرما ...

او گهر سلطنت آن بار که کرد دگر کرده من که از دست خصمان خورده بودم زخم تیر زننده نام تازه

هنر از اقبال شاه عالم بخشیده شد اکنون عصر اجهت شاه تاج بخش و امیر ملکخواه هنر بیاری کار[ی]

باید که اکنون سپر تازه کرد از نوک تیر جفا رنها یا موزه نشانی که زر بخشد و سیم و زر

بخشیدن از سلطان دین پرور شاه و هر چند ترک ادب است این کلمات در حضرت پادشاه اد[ا]

کردن و در سبیل وعظ و نصیحت درخشیدن موقعی مقالات رهنمون اما بزرگان مخلص و حاکران مشفق

واجب است که چون پادشاه را در موقف غضبی با مقام حیرتی یابند و جهه نکوخواهی و نصایح مشفقانه آورده

و جهه مصالح ملک و نفس او باز نگردد دریغ ندارند که اگر نفوذ نا پس از استماع نصیح خود در الغضب مرسوم

دارد و گروهی روی مایه که دیگر چاره آن مملکت در آن امان نیابند و هیچ لطیفه از خصایص

پادشاهان در مقابله عفو نیابد و هیچ خصلت از خصایل ملوک فضیلت بخشیدن گناه ندارد که هم گ[ناه]

و لا یزال با کمال عزت و جلال بر جرایم داور زنندگان گناه کار پرده ستر فرو گذارد و در

عقاب و عتاب ایشان اهمال و امهال را اجمال دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معا-

چون تشنه را که حرارت نفس باشد شیند / شرار آتش ز تشنه هاست تشنه

به تجار و زار احتمال او مرا عقده در عالم منع

و هر چه ز بیشه آتش نفس محنت ملک دارد ... گناه

ایزد متعال

اعمال خویش واقف شوند و هنگام آن که از در توبت و انابت درآیند و لعقدم عهد ...

و استغفار با ثبنه توبت قبول کنند چه آنه ایام ایشان را منظر عفو و مغفرت ملاحظت فرمایند

و هو ... من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح بتوقیع عفا الله عما سلف موشح گردانیده

در قضیه مراد ایشان نهند تا حقیقت معنی که گفته اند   اذا ما تاب من صاحب لک زلة

فکن انت محتالا لزلته عذرا روشن و هویدا گردد اکنون اگر شاه جارت فرماید و فرزند

بنده در باب التصوب صواب بیند در این کار چنانکه مقتضای حزم است کرده شود و تجربه تجربی

رضا و خرسندی جواب ایشان متعلق باشد و لا ... والطریق رفق و چرب زبانی

که ما دخل الرفق فی شیء الا زانه نه از راه خشونت و درشتی خوی که ما دخل الخرق فی

شیء الا و قد شانه و صلح که متضمن صلاح جانبین و سبب آسودگی طرفین است گوش نماید

که هر جا این وضعی قاعده ایست و هر کار را انتظامی و رابطه   وقتی بلطف گوی که سالار قوم را

بر گفتگوی خلق بباید تحمل وقتی بقهر کوش که صد کوزه نبات گه گه چنین بکار نیاید که حنظلی

شاه گفتار او را که سمت راستی داشت بسمع قبول گوش کرد و گفت هر چند مراد و از این سخنان

اصلاح ذات البین و رعایت جانبین است اما گفته اند که ترتیب سوران سفینه نباشد دا[نا]

داری در محله کوران نافع نباشد هر آینه که طباع اتباع قابل نه زمین سینه مستعد پرورش اس[ت]

وعظ و تذکیر خیرست محل قابل و اگر نصیحت قابل چه گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال

انهیم از سینه اقناع مهلت بر آید و صیت این نام و ننگ را اندیشه باید کرد که اگر درین تدارک [...] کار

رها دادن خود راه دهم و زمام نفس در قبضه غفلت و اهمال نهم بعد از آن که ملک موروث

و مکتسب باد آید بسته اند و وحشت در بزم خیال و دو رشت در افواه حشم و سپاه اهم و از

نصیحت مولف کتاب بهره یابم   تو الا که فرصت باز نیابی اکنون انجا تو ... ما

اذا قعد الرجال عن المساعی فما فضل الرجال علی النساء ایرج دیگر باره دراین ... ها

بایشان رقم اعماض کشد و مسافات ... است

او باید بار رو ... مدار ... حمایت ... / روات بر پشت ... ذات ... گران / ... تلطف ... ایام ... / ... سلطه و ... / بمقام ... ال ... بعض ...

الحاح و اقتراح زیادت نمود شاه ناچار ملتمس او را باجابت مقرون گردانید و داد دل بر عزیمت
نهاد و از سر الکاه اجتماع که درگاه وداع آمد زمین خدمت ببوسید و گفت اگر در فضای قضا مجال
اهمال ممکن است و رزق مقسوم در دار لهیانا باقی مرجعت من بحضرت شاه که با نقاق ا...
و اگر خود سفر عقبی میان مقاصد دنیا حایل گردد من در آتش نشسته ساکن و در آن مرقع مقیم خواهم شد
جوابی بهم نرسد داد و سوی تیم گوییم و گفتار رهم نشنویم فریدون از این گفتار در گریه افتاد و ایرج روی
براه نهاد و با لشکری نامی کالبحر الطامی و الغیث الهامی روانه شد چون چشم مرحله سلم و خبر برادران
رسید که ایرج عزم مصاف جزم کرده با سپاهی گران و لشکری بی کران آورده ملتوح اصطرلاب
حمیت بر نهاد ایشان سر اکشت و هم در آن وقت لشکری با معدود آماده بود و عرض داده و روی
براه نهادند و میان صحرایی که هوای آن از لطافت جان در طینت جان میرشت و عذوبت
آتش رشک در یا معین بقیعه میبرد سواد او بصفت چون بند غبار هوای آن مثل چون نسیم جان
هیاکل و بخاکش طراوت خط بتان هوا امیرشته در آتش حلاوت کوثر بهم سرشته چنانکه نظر سلم را بر ایرج
افتاد و او سروی خوب و هیکل محبوب دید زیر نباتات حسن و دلبری بود هم عقل و جان را در عشق
بری بود کوی زبان روزگار در وصف چهره و رخسار و شیوه و رفتار او می گفت هو له
الشمع هو الغیث کفه اشجع من قد و قد ممطر که اورا بسروی بماهی ماه اورا شیفته جمال
خورشید مثال و مفتون دیدار بهشت آثار او شد اما تور از شرم غرور و عجز از تعزیت ملک و اعزاز
نخوت با دشاهی بروی نظر کرد و میخواست که بحر بیستی و اذلال اغاز نهد و او را خاشه بر دوش
در موکب خویش پیاده برود ایرج نقش نفس خبیث او باز خواند و دانست که خرابه اراده آتش تعدی آن
فرو نشیند و با رفق تمام عنان مهر از آن معادات آرام گرد ازبارگاه جنیت فرود آمد و اسم سمند
و نعل زر آن او را بوسه داد و جنه کام سپاه را در بیچه شرایط فروتنی و رسم کوچکی بجای
آورد و گمر چون او چنت اسحکام یافته بود و کینه در اندرون راسخ شده هر چند از وی محاسن

سند کرد و خلاص جاکری شتر مشاهده کرد قدم از عذر و ناخلفی زیاده نمود او ابرم
المولی بجذب عبد تحبی له رب ان لم یکن ذنب تاتیم شبی که نور چهره از مطالعه ایام و تیخ
اشخاص معزول شده و سته ظلمانی مثل مردم چشم و نهان حین حایل گشت عروس ان
فلک در پرده ناز شده انکشت زن انگشتی بار برای تقدیم خستی و اتمام مصلحتی که بر آن
متفق بودند ایرج را طلب داشتند و او در آن دعوت متردد بود در مصداق اشفقت قلبک از
دل رخصت اجازت و اجابت تخلف اما از امتثال امر چاره ندید که لقمه آخر
خود در کاری دولت فتوی داد رضد مرد کواهی داد به آن و خبر بر محجة الفنا در خون طریقی
دیگر نیست قصیر دعوی طولی در رفتن همان بود و ساحت عمارش مجاجه او و داع خصمان گفتند
همان نازنینی که غره سمایل او قبله قبایل بود در عقابین عقاب و عقاب جانشکار و دد
نهنگ مردم خوار عرضه هلاک و نهره بوار شد و شخصی که از نازکی اگر در لباس حریر حوردی
کلفتی بستر درشت دور شدی زخمی گزرک کل از ارغبات تنی لرباز موی بار نیافت شمشیر
ستم شد کشت ناگاه بجوی و خاک شد غنچه ناگاه و چون شاهباز صبح از نشیمن افق بال ضیا
بکشاد آوازه کشتن ایرج در افواه چشم و سپاه افتاد و وحشت و دهشت خیال بر اهل آن
استیلا یافت که عقول حکایات آن بمثابه معقول ندارد و بیان آن خبر [illegible]
سینها از ناله های زار شد تا شرعه دیده از موجهای گریه همچون آسمان الی گلمی در دیع آن
قامت تا شیر سرو دانه کر گلمی در دیع آن چهره چون آفتاب و چون شاه از این واقعه آگاه شد که ماه آسمان
شهریاری در محاق فراق افتاد و آفتاب سپهر کاری در عقده کسوف صرف گرفتار شد
بجای جامه سفید ارغنات عوض کلاه سر بر زمین زد و گذرت عیش و فاده حیات با نصیب ماند
و نزدیک بود که از انحراف قدر بمعرض مرضی مهلک افتد و بحرت ثمره جنون متفرط کرد
صبت علی مصایب لو انها صبت علی الایام صرن لیالی هر زهر که دست دهر بهر امتحان

در حق فریدون چنین گفت کی ارفلیموفان عصر در آن حال قصه بحضرت او رفت و این کلمه در متن آن درج کرد که انی اعزک بالکرم فخلک و اوتیصرهم بناه مصابیت اوراک
که او نسبت عزیمت من عزمات الرجال دارد و علمای گفته اند که الالتجاء الی البصر اهل من الاسترسال الی الجزع و از فواید مقالات حکما است که مصیبت باصبری صعب تر از مصیبت
با فرزندی فریدون گفت اینه رد را که از دری کاس روزکار است اگر در زمان بتضرع و زاری
کنم دل را از نام اختیار از قبضه قدرت بیرون رود و این عقده را که کند دوار بر سینه افکار رد
اگر از گریه کره گشایی سازم عنان تمالک از دست تصرف بتابد نه انجلیس اسن ایکار
سر رفت که بعد از این منصور شود سکینه ما تا آن زمان که نوبت سلطنتش بانقضا رسد
دوده رهلاتش با نهایت روزکار در این اندوه و تیمار سکیدی او در آفات طاعت بردی انقطاع
از خلق توفر منمود و می گفت چو من شاهی که زیر این کهن فرش شاهی مردم لال و اغیر نقد زی
تنعم نامه را آب سر آب فکندی چو باران چشم تیزه کرد آن بود در جنگ کرد آن شدی سحاب
در سنگ کنم دست عجز از نار دادرد خونبوان دلم غوغا برآورد بدانم باد در ایام چه بازم
دل ایجرد حرام هم جانرم الهی سخت تر سم تباید که دارم بس راهی فرهاد جود رسنه دار
خاک چشم در کی بشتی برد از بهشتم اگرچه بر غول خواهی جزا داد تو لا اگر دیا علت عطاداد
روان برارد کو نیم ای نگار در دل مقصد صد قم فزود آن هم از خود سرم و هم از دو عالم تراخواهم
تر او الله اعلم زبان چون آنچه گفتش بر در آ رحمت از کنج جا سرای تن بدر رفت و نام نکو یادگار
بگذشت جهان را معدلت آباد گذاشت که نیزه اول کلا که بر سر نشست و آلت و ساز جنگ بر
بست و دقایق علم نجوم بکثرت اندیشه حل کرد و طبیبان را اگر اهی داد و با آن رحمت الکیفیت
مزاج کرد او بود این زلال عذب این ضمیمه ادب او است وی نهال از بوستان خاطر او در آن برست
قال من خدا فی سلطانه استغنی عن اخوانه و قال آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء خبث السیرة



وضعت السریره و مدت ملک سلطنت فریدون پانصد سال بود

منوچهر چرخ معالی که مهر زجهرش منور شدی بر سپهر

چو تاج کیانی بسر بر نهاد همه مردمی کرد و مرد نهاد بشتم کف بر تخت کرد انجمن همه چشم
و جنگ و همداد و مهر ابا این هنرها که بنده ام جهان آفرین را ستایش ام کنون و را نها
ز نزدان نیم دم نیک مردی بنزد آن زنیم براه فریدون فرخ رویم بنام آن کهن بود

نیا ما کهن

اگر با نویم منوچهر پادشاهی بود کردون حشمت و شهنشاهی دریا همت موصوف بعز از ثبات
کرم و کمال فضل و معروف بمتانت حزم و وفور مجد و جلال حضرتش مجد پناه جباران
بود و درگاهش معفر جباه جهان داران و ما خلقت کفاه الا لارتع و ما یوس ابن رتع
مان لنجریه اشندی و ابدا مانل و تقبل افواه و ضیغمان قبل ملامات فریدون
استقر منوچهر علی سریر الملک و تتابع الناس الی طاعته و صفقوا علی بیعته و خلصوا الدعا
لثبات دولته و دوام مدته و کان یجد و یجتهد فی عمارة العالم و تقبل اثره فی نشر
المعدلة و تحریض الخلایق علی عبادة الله تعالی و التنکب عن معاصیه و اتباع اوامره و ا
جمعی گویند پسرزاده ایرج او بعضا ی کرده اند که دختر زاده او چون بحکم وصایا استحقاق
وراثت بر سریر پادشاهی بنشست و سوار ملک موروث ارثی از اجداد استحقاق
یافت تصمیم راسخ و عزمی ثابت حق گزاری دین و دولت بنیاد نهاد و بطلب طلب سعادت و
تنفیه بساط نصفت وجهی کرد که از جان فریدون در ازای آن اکنون وصیت عهد الی
در جدای آن عهد نمود و در بی لکاف عمر بخرد و بزرگ برد عدلش حیات تازه بخاک
العالم داد چنینش خراج خطه جهان و خطاب حلقش قرار مملکت مصر و شام داد کوس بحر نکاه جو
تکبیر فتح گفت خصمش نماز خیر و سلامت سلام داد روزی غزا جنود و حکام بود در آن ش خود آن عهدها
خوب داده و بزیده قطاعات منقل شده هر یک المیزی جزا و دستی جمیل سو آن خبث گفت

اگر سر نهد و متابعت نماید سینه از کینه خصمان ایرج بپردازیم و خانه انجام را لکه کوب
قوایم و اقدام انعام کنیم آنچه بشرایط قضای حقوق متعلق است تقدیم نماییم و از
عهده حقی که در ذمهٔ ما ثابت افتد بیرون آییم همگنان روی بر زمین خدمت نهادند و گفتند ما در
انجاح غرض و اسعاف حاجت و اهتمام تقدیم ملتمس شاه منطقهٔ اطاعت بر میان جان بسته‌ایم
و عذر غدر دشمنان بزبان تیغ و سنان بخواهیم و از دستبرد خونخوار چون ملاطم بحر ذخار
که هامون و کوه بر فرق فضای گیتی از کثرت و انبوهی ایشان تنگ شده فراهم آورد
و عزم انتقام مصمم کرد جیوش اذا سارت علی الارض فلعلها یخسف بها فیعا بها و بعالیها
و چون خبر ورود لشکر منوچهر بمسامع تور و سلم رسید و از حرکت نهضت او و صورت
انتقامی که بر صفحهٔ خاطر مصور کرده بود آگاهی یافتند متفکر و اندیشه‌ور نهاد ایشان مستولی
و خواستند که بتعلق مبارک تدارک آن تخاذل کنند گفتند اعتماد بر کار محاربت که عواقب آن
در پردهٔ غیب مستور است نتوان کرد که به ثروت و شوکت و حضرت حضرت و نصرت نصرت
شاید بود که این هر دو از فضیلت رشد و نهج عقل و سداد دور است و در مضایق حرب که کسی افتد
که مجال تردد و مکنت تحمل در فسحت رای و عرصه صلح باشد اگر الصلح میسر شود که با دشمن
ره وفاق و روی آشتی به از جنگ است ور مجال نباید بایستی چو کلوخ گرفت خصم را بخت خراب او
را دشمنان است صواب چنان باشد که ما در تقدیم راه با اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب
محاربت از طلاق استیناف نماییم و بزبان سفیران بتیغ رسالت کنیم که بخت نظر باد در
اصلاح انگار و اصلاح طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطهٔ عبور دو لشکر جرار معموره ایران زمین
خراب نگردد و کار ملکی چنان که بکثرت سپاه و عدت و طیبت عیش و خصب نعمت منوط و مربوط
است در معرض هرج و مرج نیفتد و بموجب خون خلقی مظلوم ریخته نشود اگر ملتمس سید دل
و در جوا مقبول افتد خود ماده نزاع منقطع و حجاب کلفتی که سبب قطیعت رحم و بنیت

مرتفع شود الا عذر ما باری بر ذمت خلایق واضح باشد پس رسولان بعزم گذاردن پیغام روی
براه آوردند چون منوچهر از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت امر نمود تا فراشان خاص خیمهٔ صحرا
زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای آن غیرت گلستان ارم بود نقش
بندان نامیه بدایع نقوش ریاحین بر الواح جویبار نگاشته و حجاب‌داران صبا و شمال
گوشهای الوان و خلعتهای معطر در اعطاف و ارداف عروسان بستان کشیده و اطراف
و اکناف جویبار را از مناهل موارد حشم بار صفت جنات عدن تجری من تحتها الانهار
گرفته مرجان عود سوز در شاخ نسترن مجامر مشک سای در ورق ضمیران
در بستان عنبرسارای بی قیاس در چشم از لولوی شهوار گران ع او را قطار سحاب
حلل کوفته بعرق و جنابها و چهار هزار غلام ترک و قبچاق از خاص ممالیک سر بیک کار
صف زدند و تیغهای گوهردار با قبضه‌های زرنگار بر دوش نهادند همه چو لاله کله کج نهاده
بر تارک همه چو غنچه قبا تنگ بسته با دامن قدم اذا قابلوا کانوا ملائکة حسناً و ان قاتلوا
کانوا عفاریتا و در پیش مجلس جمعی حجاب چو بنیاد و قباب بها دند و دستها بعلاقه شمشیر و دستهای
تیغ بازیدند و چشم و گوش بر اشارت و خطاب شاه جما شدند و عساکر زرهای داودی
پوشیدند و در حاله سیاه و سلاحها بر تن راست کرده و کلفی آخر آن لشکر نشسته زیاجی
تا به صف بر کشیده و کل فئة اصف فوق حبه من الضرب بطر بالات معجم و پس
ایشان بتعبیه خیول و تعبیه فیول بیاراستند خیول کالریاح العاصفات فیول کالجبال الراسیات
گام زنان چون باد صبا صحرا بر زد کوه کن سیلان چون سیل دژم تا سوگند از لب دولاب باد
داده و از هیبت آن موقف با توزری هر چه تمامتر بپایه تخت رسیدند و بشرایط خدمت
و وظایف طاعت قیام نمودند و از آنجا بر سر خوان ضیافت رفته بهشتی دیدند آراسته با طباق
منضد و اوانی مرصع یکی مملو به نفحه عنبر و گلی مشحون بنافه اذفر بخور حلقه در سرها سجاری

زشک فتاده در مجالس عنایات زده که در گلو مرغ سمین دمان شبهای بهار تا بر آن و حوالی
ملاهی و معازف نهاده و درهای عیش و نشاط گشاده نیتان موزون حرکات شیرین نغمات
وشاقانی که شب بروز گشتی شب از ایشان حلقه روز گشتی پری رویان دلبر هوا
گرفته شیشه و جام بالب پری رویان گران یک شیشه خوردی بخون صد پری در شیشه کردی کاسها
فتهم من راح وجفتهم صحاح و ناظراهم من سحر اهم منه رسولان الطف انتخابان و مارنان
محبوبان که هر یک چون زهره زهرا از قبه خضرا تافته و زینت مبوطات و سرو ساقات
وحاشی مطوقات و شربات در حیرت بمانده که مثل آن صفا فتار محافل نشنیده بود و نظیر آن
در هیچ عهد و زمان ندیده مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و
بوقت خویش اجازت مراجعت خواستند شاه ایشان را بانبر تحفهای فاخر و خلعتهای گرانمایه
وجواهر شاهوار و ستان راهوار باز گردانید و از خوشوقت پیغام داد که تا شاهزاده ایرج که در
گیر و حبس شیر و دفع توابع فساد کمر جهاد دسته بود انجال شاهزاده فتاد که تا تعرض بمال
مهمات دوران بازگویند و ذکر آن توقع که از عجوبهای روزگار است [illegible] معجب حکایات کنند تا
کتیغ انتقام از نیام عداوت آخته و کار حرب [illegible] که بجه وجه [illegible] مجال
برادر که اصلیت و همزادی و درون خانه دولت آباد بوده همه مردمی بود و صدق و صفا
همه مکرمت بوده در وفا بسنده خو بوده هر کجا بوده از فرزند این جزاد [illegible] بدست
عاقبت گرفته [illegible] و چون آخر غفته شد [illegible] شاه [illegible] در شور دل
کاشتن کسی بنت گری کنند برکسی که آزار دل ز دنیا برسی سخت [illegible] خونریختن
جفا جستن و فتنه انگیختن و بزرگان سلف و خداوندان خرد در مثال آورده اند که هرکه دربر
کار عدوان بربست مهار دهد و در ورطه جلال رایت ضلال بر افراز دهر [illegible] دهند
که عاقبت جان در کام اجل هلاک رسند و نابوسان جبهه نهنگ فنا شود [illegible]

از باد

از باد شمال غارت خواسته ام و در قطع مراحل و طی منازل دل نهاده اگر اقبال یاری دهد
و روزگار در تیسیر آن مهم مساعدت و معاونت نماید هرچه در وقت بشریت گنجد [illegible]
تا که [illegible] تا فتح این نوبت و فضیحت این عار از ذیل شعار فرزندی محو بود فاما
نیل غایة مآرجی و اما ان اوسد فی المنیة [illegible] یا ملک این مملکت روح
شود خلاصه سخن و بیت القصیده آنکه چو منوچهر عنان مراجعت نمود و از [illegible]
بزم و استعدادات رزم و فضیلت درس و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن
منوچهر حکایت کرد و شمه از فضایل ذات و کلمات فواید او باز گفتند سلم از سر آهی [illegible] گفت
که تمام روشادی [illegible] از آن بهره بهتر چون بود که امروز کار [illegible] فرزندی بود [illegible]
لشکری بشمار از پیاده و سوار متوجه گشته و تور در مقدمه سپاه روان شد و از یجانب
نیز منوچهر لشکر نمود تا عارض رزم خود آمده [illegible] آورد زهر سپاه سراپرده و فرش
بیرون برده درفش همایون به هامون کشید بحکم شهنشاه گردون شکوه بجوشید لشکر چو دریا کوه
و در اواخر [illegible] چون نزدیک کرد روزی که بادهای سرد بر خواسته
بود و برفهای عظیم نشسته و راهها مطموس و جاده ناپیدا شده یوم من الزمهریر مقرور
علیه ثوب [illegible] کانما [illegible] و شمه حرة محترق
لبس [illegible] و میان هر دو لشکر مقدار دو فرسنگ مسافت بود و بسبب غلبه باد و
صدمات [illegible] و هجوم [illegible] در کار محاربت و مصابرت فترت افتاده تا آنگاه که جرم سحاب
از نور آفتاب منقشع شده و جهان مظلم بلباس ضیاء و کسوت نور متخلع جنگ جویان [illegible]
عزم رزم [illegible] همه [illegible] در رزم [illegible] همه مبارز جو
شکاف سندان [illegible] همه چو شیر هنگام جنگ حمله گذار همه شهاب صفت [illegible] که دشمن سوز
و سابح من نبات [illegible] بالبرق [illegible] کان رعد [illegible] البعد [illegible] من [illegible]

سخت

منقشع

وه رگ از تن ایشان جهی از کجا آتش وار و آب رفتار بر عرصه خاک چون باد در حرکت
آمده جهان را منهدم مرکب در سایبان که بر روی زمین باد شتابان زبانگ کوس و از زخم چکاچاک
طنین افتاده در سه طاس فلک همه صحرا غبار و گرد در هوا از هر سو بانگ بردابرد بر هوا
وغم السماء نقع حتی کاد دخان و اطراف الرماح شرار خدنگ صخره شکاف در چشم باد ام
شکل باز سفر ذرریه نشست مرد جنگی از سنگ دیده دوز نه خار پشت بر خار سنگ چشم
و قارن معارن انجال در صف معرکه و قلب نبرد کار راند و تنها با تنها دست برد می نمود
که دلیران رجال و فحول ابطال احوال قیامت معاینه دیده و چندان خون بریخت که نهر
جیحون با همه غزارت از حکم طهارت بیرون شد و از روز از وقت آنکه شاه سیارگان از افق
شرق با لوای غرب سر بر آمد و جمال جهان افروز روز در نقاب شب تاری متواری شد
زه رخ وسمه رنگ نیل اندود جوار دیده نور روی نمود سیه پوشان شب لشکر کشیده رایات ظلمه
صف کشیده خون از تیغ چون باران از میغ باریده و از جوارح و اعضای کشتگان مجال
عبور و طریق مرور تنگی پذیرفت و از سیل مرداس پابرزد بر اشخاص سواران و دلاوران
باگردان حکم تا دی گرفت و سر ظلم مرتعه و خیم حقیقت خویش دیدن و تیه اکر دو جدلان
کفران نعمت و اخفار ذمت در روزگار ایشان رسید و سنگ صدمت لشکر سلم و تور پایمال
فتنه و فتور گشت و تور از آن هزیمت عزیمت توران زمین کرده و سر این سخن که فارسیان
میدان بلاغت بسبیل تمثیل ایراد کرده اند دلیس الفرار الیوم عار علی الفتی اذ عرف منه الشجاع
بالکر در باره او حقیقت شد و چون تاره که از انسلال تیغ آفتاب گریزد راه گریز در پیش گرفت
و عار فرار را شعار روزگار خویش ساخت و نسبت که از قبه قهر و شکوه سحاب یا غافل از آنکه
سنان نیزه زهر دود اکر مثل حصار گرد حصمت ستان دیده ما فما ترک الایام من هو اخذه
و ما خذه الایام من هو تارک قباد با گردی مرد آن کار زو دلیران کار زار برپشت رخش ابر ملک

انسیه یار با نا در صف جنگ بهرتن و اسباب دیگر غنا و هم جمجمة الافراس وانا دجمجمة
الراس چون جوم بجوم که بر عقب عقار رونه در پای او انسابقت و او را در حد دبلاد ترکی
بیافت داد چنانکه ذباب که در دام عنکبوت گرفتار شود و کرم قز که لعاب دهن بر دی
کفن کرد و نیمه بلا و خسته تیر غنا شد و از جانبین کشش بسیار و کوشش بی اندازه رفت
و سپاه و دست تیغ و تیر رد نه و مسامع هوا را از صلصلک معارعات مشغول کرد و در بطلی
تلمع و فرشی ملون از خون مردان بر عرصه زمین و دساط هیجا کشیده چندان بریخت
خنجر ایشان خون دشمنان کا جزای خاک تا بثری جلابیب گرفت و سو چهر در بخالت تا بگواب.
قارن و قباد بنصحام با وبعض خویش کالسیف الحصوه والتمساح النصول بگاورد
ازیش صف برانگیخت دلش از کین چو دریا کف بر انگیخت سمندش باد و نور خاک می بست
کمنش فتح بر فتراک می بست ظفر با تیغ او آهنگ میند هو دوش گفتی در آهنگ می شد دشت احکام
دیگر که منه و ظلام بر خیل ضیا ترکتاز کرد و غراب غروب در بیغوه دبیغا آهوی خورشید
در قردان خورشید عرقات رو بر دار ام جرخ سیاه جا بر اچهره قیر اندود کرد رایات تیمه
بر دوده کرد نقابای لشکر تور در میان خستگان تیر و کشتگان تیغ مخفی شد همه شب
در انتظار آنکه روز شود و خود را بحیل از آن غرقاب بساحل نجات اندازد مسام مجوم
و مساور وجوم بود همه شب خستگان تیغ سیه از هر سو نالها بر سیر دند و فریادها که لهیب گریزو
رستخیزی جر اجر سکتر رمخری و روز سوم که سفینه صبح از لجه تاریکی شب بر ساحل افق
افتاد فلک سیمرغ شبرا اگر در زیر بر آمد زال زر از کوه کشمیر دگر بر فرق چرخ سر کشید
نهادند انکلاز کشته حماه جنود و غراه جیوش صفها بیاراستند و میمنه و میسره راست
کردند چون رزوران خشم آمد در هم فتادند و بجد دوباها چند دو هر اف مثال فتنه و برک
مناصل معاصل ابابل مشتاد تا اغلب الجمع بر عرصه نبرد گاه صحیح تراب و اکیل غراب شد

بزر بانیم
الجور
رجوم

از فیض خون کشته ملمع شده زمین ز گرد سم باره مقنع شده هوا ارواح کسل همه حول
سخط اجسام مردان همه چو کشتی ها درد ستاره ها داده فلک نامه اجل به شهنشاه دیده جهان عالم
قبا سرهای سروران همه در صحن معرکه چو گوی کشته ناورده تیغ چو گشته با وسعت سپاه تور چون آیات
فتور بر صفحات احوال خویش معاینه دیده منهاج غدر و طریق نقض عهد سپرده و در زمره
حشم منوچهر منخرط شده و تور از آن حادثه تنگ بهره آمد و خوف اجل جهت رهایی او را
در وحل انداخت و راه خلاص و نجات بر وی دشوار ساخت الهیم و اضیق من صدر لئیم
یافت خواست که کریمی و تقدم ذات قرابت وسیلت سازد و بعوه و جنون سری از سر نخوت
در روی مخالفت کشد و بعذرهای معلول و سخنهای نامعقول تمسک نماید نهفت که جای
اگر چه زبانها مهلت یابد هر کار در دام بلا افتد و جزای بدکردار بسان زه گریبان لعنه
رقبه او گردد قاتل را عاقبت قصاص کند و کشنده را از اری باز کشند عیسی بجی دید یا
کشته فتاد حیران شده برگفت به دندان سر انگشت گفتا که گراکشتی تا کشته شدی زار تا باز کجا
شود آنکه زکرات انگشت زنجه در کوعاش کس تا کی کند رنجه در کو فقت کس الخیر بمقصوده
لصاحبه فمتی فعلت الخیر عطبکا و الشر مفعول لفاعله فمتی فعلت الشر عطبکا و در ساعتی اسپان نیزه
و مسافره یک صدمت دست و ضربت تیغ منوچهر سر تور در پای اسب فتاد و ارغاب دیگر
عارض رزم زن سلم را در دام [illegible] رو قید خار چو مرغ گرفتار کرد فاخذته [illegible] المعقب
شاه مجلان بسویها القوم نزل و از فرط هیبت پادشاه و لوای فتح و نصر و عظمت کوکبه
دولة در عرصه های بقایای سپاه خصم فتاده و کار روزبازار [illegible] حکم هبا منثورا گرفته و دایره
ملک نقش وجود چنین خلایق از جریده حیا محو شده و معنی اذا اراد الله بقوم سوءا فلا
مرد له تحقیق سوی [illegible] منوچهر از اثقال و اموال و غنایم و مغانم و دعائی موفور و عزای
نا محصور یافته و قرب دویست هزار برده از اطفال و جواری در سلک حشم مستغنی منتظم گشت

با فتح

با فتحی رائع و نجحی شایع و حوا متین و نصرة مستبین کالبدر فی بهائه و السیف فی مضائه
و الرمح فی استوائه با مقر دولت و مقام معلوم خویش حرکت فرمود فتوح بالعلیا فی ترده
و جاز فتوح الدهر فوق سریره رجبین حکم افلاک ظل ادریس جان جبرئیل دل از خط کار
تا شط دل عالم نهاد و آیت خوانده بجبر شاه چرخ آیه اکبر سی بر همچون همای زیر چرخ
معلا داشت و ذکر آنچه از جرایم و تاریخ ثبت افتاد و صیت و آوازه آن طرف زمین شرق
و الغرب و حاشیتی البر و البحر ممدود و چون دل از کار خونخواهی ایرج سرد آمد و سینه
از کینه خصمان او فارغ کرد شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق احسن الی
الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان با زمره جهان نهاد احسان
کرد و بسط عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدثه و بدعتهای مذموم و
قوانین جور را باطل کرد آمد و بمیامن معدلت مستفیض ناز لال معموره آفاق در ریاض
فراغ و رفاهیت چرا ماند شد و بجراحت شمشیر آبرش ساکنان ربع مسکون در پناه
امن و امان جای گرفتند الناس کلهم غنیم راتع فی خصب مرعاه و صاغ سربه
فالکل یصبح شاکر الرباة و الکل یمشی آمنا فی سربه و مدت پنجاه سال بر منوال در کار
سر انها و بسط جناح رأفت بر ضعفای رعیت مصروف بود و هر کجا کسیر ایامی از مزلة
خطار راه شدی دست در عروه وثقی حضرت او زدی و هر کرا ایام بوتیه سموم
هموم خسته کردی تریاق اشفاق او مداوی جستی خستگان جفای گردون سایه
عدل او درمان جستی تشنگان جور و جفا را از شربت لطف او شفا بودی تا کار روزگار جفا
پیشه که بر وفای او کمینه بود آمد و سپهر ستمکار که بر دوستی او کمره شد از ذ عیار [illegible] عهدت
بگردید و عقد عهد بشکست و هر بسیار او در معرض معارضه آورد تا شست [illegible] از رمی مجا [illegible]
بکشاد و تیر [illegible] ادار عجال معاندت روی در دو دو نیزه از طمع در ملک موروث [illegible] فرو

برد و ناکاه با سپاهی انبوه سهاب رجم و ثریا کرده سیل نهیب دریا شکوه از بلاد ترک روانه
ستاره جنبش با جوج فوج دریا موج زمانه بسطت کردون توان چرخ پیکر دیو سیر کف باران
زمین تاخت منوچهر چون از ورود دو فرسان و رجاله هجوم خدم و حرجه سپاه او خبر یافت
دل بر مقاومت نهاد و مستعد و مشمر پیکار دو لشکر بسان رعیه قطرات الامطار و اوراق
الاشجار از اقطار و امصار در ظل رایت او منتظم شده و در کره اولی از جانبین مصاف
دادند انهزام بحشم منوچهر راه یافت در کان رزم سلک دیده دوزان ناوک سینه سوز بارکان
و ساده کان عجم کاری کرده که شرح آن [illegible] در است نیاید و بیان آن بمعانی
در حیز تقریر نگنجد منوچهر بگریخت و بقلعه طبرستان تحصن ساخت و آن قلعه ایست که
از شرفات آن سنبله فلک را خوشه دار و غرفات ش زمزمه ملک را شنید قلعه حصف
جنبش صخره صمّا و [illegible] سماء در استحکام و سواری آب و دی به سکه تر و از حکایت
ارتفاع و بلندی دست در حمایل پایه دکر بنه دو بلکر زده ماه با سیاست سوی در
اسواری و آن با عنان آسمان اندر بلندی هم عنان و دریای آن قلعه خندقی چون
دریای عمان عمیق و لجه بحر محیط مواج مطوف بر جهان سخ اندر و محفوف بجلها
[illegible] که آفتاب از فرجه اوراق به سواری زمین افتادی باد در ضمائن اغصان
بصعوبت نفوذ کردی و لشکر ترک از ربع و مرکا حاطة الهالة علی القمر بر آن محیط
شدند و مدتی دراز و عهدی دیربار بمحاصرت آن قیام نمودند و چون کار بر قوت قلعه
ایشان از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان دو وقت افراسیاب آمد [illegible]
سر السپاه از طول عهده آفات ستوه شده منوچهر لطائف پیاره و غرائب اشمار از رزبهای
حریر و حرزهای دیباه و الاشیم در ز مشوک [illegible] از فرد سفید عنبر و میوه های لطیف
و حلواهای لذیذ که متاع الوالات بود در صحبت رسولان بحضرت او تحفه فرستاد و پیغام

عزم

برده

چون

داد که این قصیده است که باستعمال حیل و نصب حبایل و تصرف جوارح در قید آید و
آن دیو که تسخیر او بافسون راست در قید کاهن صورت نبندد و عرصه این دیار در تتابع
ارکان و استحکام بنیان از ایوان کیوان و بناهای جرم ماه باعتبار مخصوص شده است
و رونه کان آفاق و سیاحان اطراف افضل فسیح تر و ساحتی وسیع تر از [illegible]
نشناده خود را بیش از این بجهت سودای خام و عزه و غرور و طمع محال در میدان هوا و جس
طوف مجنون دار [illegible] پیمایی کردن آب در هاون سودن و آهن سرد کوفتن است
ان کنت تطمع فی عصیة خالد هیهات تضرب فی حدید بارد بود چکش بر طارم چرخ
زعفران انجم رفته دادن کلاه سر ترک ماه بود و آن ر بارک کردن نهادن
و ممتنع باشد بر عقل حصار قلعه آمل کشادن افراسیاب از استماع الکلمات چین
در هم کشیده و اثار خشم از چشم او مشاهده افتاد و فی غیبه رحمة [illegible] علی الضعفاء
والحقود و [illegible] و تفکر و تدبر در طریق صلاح و صواب کار مشغول شده و [illegible]
می اندیشید اندرینانه بار از ساحت او بود و سلوک انجاه نه تقدیر حیات او و باجود
عجز دم اصرار و استکبار میزد و وزرائی که ملازم حضرت بوده خواستند که ماده لجاج
از طبع با اعوجاج او زایل کنند و او را بلطف حیل از آن اصرار امتناع نمایند کفتند
که شاه از همی مرتع نشود و این سخن را مبیح شمارد که رصانت قلعه طبرستان و حصانت
ارکانش از آن واضح تر است که هیچ آفریده را در مجلس آن [illegible] اکر یک ماه
دیگر در مقام اقامت نمائیم راه زاد و علفه بر ما بسته کردد و ماده حوادث دراز داد
نهد و سپاه و لشکر که ذریعت اعتماد و وسیلت استظهار اند بجای مستاصل شوند و حاصل
انجرام است و خاتمه جز ندامت نباشد کفت من حصول مقصود لعار رجوع حطیت
نهم و بمقتضای الحیاء خیر من فرقه خود را ابد الا موسوم نکنم و کفتند

ارا

رخصت

شهنشاه نیکوسخن که با بدلی پادشاهی کن واذا لم یکن من الموت بد فمن العجز ان تکون
جبانا که هرکه از معاودت دشمن عاجز آید در حضیض مذلت مانده و در مغاک هلاک گرفتار
شد و من خود چگونه از همت خود رخصت یابم که در صدمت اول و صولت نخست
انهزامی بخود راه دهم و اطراف کار را که در تهیه و تدبیر آن سرمایه مقدرت بذل کرده
فراهم کرده واگذارم وقفه اصبر علی الهون لا موت الا باجل خود را اشتغال موسوم
کنم فکر من در تحصیل مطلوب دیر رست و اندیشه سعادت را تا خیر انجم دیگر علی الف دین
الاسنة ادب وفا من طرق غیر ما دیدن ای عجب تلمس الصوالاین صحیح وفی الدهر مرکوب
وصاحب کسی بر دل مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا سپر تو آید بود و چون لشکر و عیال شاه
چون اصرار شاه بر اقامت در موقف معاودت مشاهده کردند باتفاق کلیل شده از کاب
نیست برده آورد و در بعضی معاین آوردند از آن ورطه مباح ظاهر منظر شوند هر آینه
از آنکه لیس اکابی یافت و عظیم [illegible] شده و هرچند در مضمار قدرت جولان کرده گرد
سرهای بادیه سکنت صلاح حال و صواب رای در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت
که گفته اند ملک را بود بر عدو دست چیر چو لشکر دل آسوده باشند و سیر چو ملک از
بکمال مشکل که دارد و لشکر بحال چون بصر درست راه وفاق پیش گرفت و ناچار بصلح
رضا داد بشرط آنکه ماوراء النهر از عمارات و بایرات و ما یتعلق بها بقطاع ترکان باشد و فرود
آب جیحون و ولایت خراسان با عرصه یثرب تا بلاد مغرب در سلک دیوان منوچهر انتظام
یابد پس منوچهر آرش را که نظام عقده های کار لشکر بود و ناوک وی رشک بحور زحل
از رخ اسفندیار بود بفرمود تا از کمان ستیزه گشایی که چار پر تیر زی هم بجانگاه [illegible] گشود
جای گیر از آنجا بود ملک قسمت [illegible] پس آرش سوی قبضه یازید دست کمان را ایستاد [illegible]
خدنگ آمد و [illegible] کام زرنبان جهان [illegible] اسلام و شرها سپاه باز گردیده و از مغرب

چیحون عبور کرده و بلاد ترک اقالیم شرق با اعمال مضافات آن با سرها در تحت تصرف
حوزه دیوان او منتظم شد و منوچهر از حصار طبرستان بیرون آمد و رایات فتح سرکرد
اعلام ظفر تحیر انجانب ای فرستاد و تجدید بیعت طبقات لشکر سلطنت ایشان
را منعقد گشت و از خزاین موروث و ذخایر قرون بر سر آن [illegible] و حکما و زهاد و علما داد
اجیاد و داد لشکر تفرقه کرد گویی زبان اهل زمان در بیان شان و نعت مکان او میگفت
کان الله لم تخلقه الا لنشر العدل او بث الصلات پس با ستحضار جمهور انام از خواص و
عوام تا رشته کان معجر و حجار و ستقلان بکلاه و دستار نثار داد و نوبه بنوبه از انجا
دمن حولی بر تخت گشاده و خود درجوار و گفت القوم بدینه که هر کار را حظی است
و هر دعوی را تحقیقی که جز بر آن نهج رفتن و سخن بیرون از آن نمط گفتن مقتضای
سیل طبیعت رفتن است بارها در خاطر آمد که عندلیب زبان را در ترنم آورم و رواج
نصایح در [illegible] و از مستنبطات قریحت و مستبدعات فکرت جواهر کلمات روحانی
بر مصیب و محلی و قاصی و دانی نثار کنم چند آنکه طبع مستعجل بمدمه با خود زمزمه میکرد
چون در انحال بحکم لکل مکان مقال سخن را امکان مجال نبود رغبت نفس جازم
و داعیه خاطر قاصر مینه که گفته اند ما اینه نفوس مصقول بود جواهر کلمات معقول بیابد
بنا بر نمو حیات امروز طبیعی آرزو را آورده غیب سرانگشت تنبیه بر پهلوی ارادت میزد
و متقاضی فکرت ارباب حال میگوید که حکمای فیلسوف و علمای معروف حاضر اند
از قعر قلزم مواج خاطر بغواصی بیرون آورده اند اکنون شما هر قوم بجای خویش قرار کرده
چشم و گوش ناظر حال و حاضر مقال من دارید تا من لآلی اسعاد در جیب جانها نهم و
جواهر مفاخر در درج دلها تعبیه کنم حاضران از اشارت خسرو سر در ربقه سخن
نیوش نهادند بر مثال بنفشه نرگس سر در حله چشم و گوش شده سخن [illegible] یزدان

چون

افتتاح کرد و گفت شکر و سپاس بیحد و قیاس بیعد پادشاهی را که در عرصه بیان مخدرات ارکان
و حیوان و نبات بمظاهرت مصاهرت هیولی از حجره امکان بحجله وجود آورد و سلسله
موجودات و مرسله مبدعات را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد و معتبری که جرمی
منور در جسمی مدور برای انتظام امور ممالک سماوی و انضمام شتات مسالک ارضی مرکز
گردانید تا قرب و بعد اجرام بمعاد در بطاء و سرعت او منتظم باشد و اختلاف اشکال بدر و
هلال و ما بینهما من سائر الاحوال رجعت و استقامت او ملتزم تفرد آمد بالتقدیر اما حرکت
فیه نجوم والشمس والقمر والنجوم مسخرات جاریات تا دلالت کند ... و چون مساعی اهل
عالم مقصور است بر استطلاب معاش و در آن هر کس را صوابدید همتی و آلتی و جاده ایست
که بوسیلت آن بر مقصد پیروز گردد و صورت مطالب در کسوت ظهور مشاهده نماید و هر کرا مزاج
اصلی معتدل تر و بنیت طبیعی قوی تر بهر آنچه کمر سعی و اجتهاد بندد تا خود را بمقامی بلند
تر رفیع برساند یرید من معالی امورها و لا یرضی بمنزلة دنیة پس هر که از وی حرکت
که بسلسله ارتکاب سعادات بر بستر کسل ننشیند و همت او بر هر چه رقم عدم دارد التفات
ننماید و چون داند که عاقبت وجود فنا و خاتمت زندگانی تعطیل حواس و فتور قوی علیتی
تمام و علمی با نام نشاند که وجود را بعدم و فنا را ببقا معاوضه کند زنهار تا نزد عاقل
زر بدل کردن بخاک عنبر دادن بمرده آنکه عرض کردن بخار هر چه بر دوخی کشد دست قناعتم
هر چه در او شد لباس عاریت فانی دان و نیک بختتر پادشاهان آنست که بمصداق السعید
الرعاة من سعدت به رعیته اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و بسیج حضرت
اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمرد و عوارف او بمعسر و معسر تعهد کند و منایح او
متواتر و در پیش عامه کرده و بنصرت مظلوم و مستعادت ملهوف را بر خود فرض متعین و قرضی مسجل
شناسد و هیبت خود را بمتعین و خارقه متفنن خطاب کند و رسمی نو و قراری محدث که

من زر

فانی شمار

ورزد نوبه

ان

آن اندک و بال آن بسیار باشد ننهد چنانکه مؤلف کتاب گوید بیت برش از خادمات
و رسم محدث منه چون بر ممالک یافتی دست امیری که نهند بنیاد عیب بنیت خود
کند بنیاد خود دست و حقوق رعیت بر ملک آنست که نفس و مال ازو دریغ ندارند و در
امتثال امر و انقیاد حکم او غایت مجهود مبذول کنند و اطاعت و مطاوعت او با تحری رضای
باری الهی داند و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را متقبل و شرایط وفاداری و
حق گذاری را متکفل باشند و در هر حین و زمانی پای از سر حد بندگی و جاده فرمان داری
بیرون ننهند ادای خدمت سلطان جهان بجای آور که فرض طاعت یزدان بجای
بیاری تو نیز کار رعیت چنانکه شرط و سزاوار است که کنی دعوی جهانداری پس چون پادشاه
درج دامان از احوال سیاست بر دوخت آموزه موبه آن بر خواند و گفت نامه کتاب عنوان
ذات مجرده از سمات و مدرکات حواس و روایح و صوت انشاء تاج و تخت
زمینت حجت باد امانت از حوادث ایام رسته باد که بهر افغان تر اگر عبر جود
نثرین خیر اجر صدقه باد و مشتری جوی بهوای تو کم کند یکباره مرغزار فلک خورشید باد
مریخ اگر بحول عدوی تو کشت رنگار خورده بمغفر و جوشن باد و در رفته بروز خواب
گرد کوف گرده حجابش نشسته باد و ز هر جز بزم تو خفتاری کنند حاویه دریده و در لطف شکسته باد
ورنه داده بر دانه تو تیز بعلش فرو کشاده و دوش شکسته باد ماه ار نخواهد آنکه بود نعل مرکبت
از ناخن محاق ابد جهره خسته باد هو الذی یدبر الامر من السماء الی الارض که عزمات را مدد
تقیید داده و مغالیق قلوب را از مفاتیح غیوب کلیه فرستاده که تا سامع محل اصغای باشد
و باصره مستقر ادراک الوان سخنی بدین لطف و عذوبت نشنیده است و ترکیبی
بدین فصاحت و بلاغت و تنقیحی بدین عبارت و استعارت ندیده انت لودیع
اسرار البلاغة بدایع و لک فی ساحة العبارة خطوة واسع و کناف ارباع اهیت رمام

الاداب و انزرت عظامها وشیدت ارکان الفضایل و طرزت اکمامها
اهر کلام وخه کان سخن تریک هست زبان ترجمان سخن مجاهران ضمیرست سر جامع
فکر مشرق و مغرب بوهر دکاره سخن حوبرس ارنوده زبان نکته جست تر بر بنیاد نظم سالک سخن
باسبه کان دولت همواره در شدت و رخا و شیب و رجا ترجمانی دولت تو فرموده ام
و به جناب عالی که نقطه دایره معالی است مستظهر بوده و حصول امال در رفعه جلال خویش دریت
گذاری این بهانه ساخته و رهال سه که و خدمت با دهست شکر نعمت تازه و شاد ادنه
نصیحتها خسروانه یادگار است که در هر گوش همچون گوشوار است گرسهنه ست کتاب جاویدرا
تاب بر نوشت این ها را بزرگان که برکردوان رسنه بزر بر لوح کردوان نوشته حاصل
سخن و خلاصه غرض انست که چون منوچهر بر منوال صد و بیست سال که برآمد و اوان
وفاتش نزدیک آمد حاجة المنجمون وامد زده ستارب اجله وانتهاء عمره فجمع المؤمنین والا
والاحباء ودعا ولده نوذر فوعظه ونصحه وقال له ان العاقل لا يغتر بالامر والنهي ولا
يثق بالملك والمال فاني قد شيدت الدور والقصور ونعمت من سعم ودور وعمرت
المدن والبلاد وطهرت العالم من العيث والفساد وما انا کاني لم اکن من اهل الدنيا و قاطنيها
واذ رايت اله هرم عيب بالفتى ونعيه جالين مختلفين فاما الذي تمضي فاحلام نايم
واما التي تبقى له فاماني فلما فرغ من مقالته هذه جرت دموعه على وجهه ووقع البكاء و
النهيق بقاع ولده فقبض منوچهر وغمص عينيه ومضى لسبيله جميع الانام مرضى السير مشکور المورد
والمصدر وکانت مدة ملکه مائة وعشرين سنة در تاریخ پادشاهان عجم مسطور است که منوچهر هشتم
ملوک فرس بوده بود و در زمان او شعیب بولاه مدین مبعوث شد و موسی و هرون علیهما السلام
بفرعون گویند حفر نهر فرات او کرد و آب فرات بعراق او آورده این مقال از
بوستان طبع معنی دار اوست و این زلال از منبع گفتار گوهر بار اوست من تورط في الامور بغير نظره في

العواقب بتعرض لقادحات النوائب و قال عفو الملك اعظم من ملكه و قال الحجنه
السلطان کالاجنحة للطير — خداوند خارکسری جهم
چنین کرد ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر و احقاب جو شد سلطنت حق افراسیاب
درستی و بد خوی آغاز کرد و رفته رفته مملکت باز کرد به بیداد و بهتان همی ناتوان
ستم کرد و بیداد بر باتوان اگر کینه ور زیدو گر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت
ابن المقفع که مولف اخبار ملوک عجم است میگوید چون ایالت اقالیم سبع و کفالت
مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت خویشتن
داری و نرم خوئی و کم آزاری از عهده اهتمام باصلاح حال رعیت و انتظام امور
ایشان تقصیر بوقت نمود کارها از انتظام و نسق افتاد و راهی تمام و خللی عظیم در ارکان
مملکت راه یافت و رای او از اصلاح آن قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن
آن عقده و بستن آن رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال
او ظاهر و لایح شد و از حقیقت من طلب الریاسة صبر على مضض السياسة غافل ماند و
بربان قول مولف کتاب که گفت نه شاه و نه سالار لشکر بود که نازک تن و نازپرور
بود ترا افسر و گنج و فرمان دهی حرامست اگر سر بالین نهی ظاهر و هویدا گاه آوازه
طمع افراسیاب در ممالک ایران بتواتر انجا و آتش فتنه و نایره هجوم سپاه او اشتعال یافت
و بالشکری گران چون ذره و ذره بیکران که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد
و زبان از ضبط عقد و احصای عدد آن عاجز شد زیادت بر نور و فزون از ملخ که نه
همه کوه و هامون و شخ بر سال طوق بر این مملکت نوذر درآمد و فذلک حال او در جریده
حساب اسلاف بپایان رسید دمی چند بشمرد و ناچیز شد بسجن جهان گفت گوی زیست
و چو بخبر بطوس و کستهم آمد که افراسیاب نقل نوذر برآورده و خستگی او از منزل وجود بجرا

آبا دعهم برد مرقد جنوبهم وقطعوا شعورهم وکانهم بلسان حالهم یقولون دریغ آن
اختر برج پادشاهی از حرج دولت و اقبال انتقال کرد و ماه آسمان شهریاری از اوج
جاه و جلال بحضیض هبوط و وبال ارتحال نمود دریغا که سلطان کشور نماند دریغا که
شهزاده نوذر نماند دریغا که خالی شد از شاه بخت دریغا که شد ملک بی زیب و تخت دریغا که از
باغ شاهنشهی بناکام بشکست سرو سهی و چون افراسیاب دید که ملک ایران از ملکی با استقلال
تهی و ساحت آن از قصه منازع و معارض خالی آمد در طالبت راه معاندت پیش
گرفت و باندک زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی و اقطار در تحت تصرف خویش
آورد و در هدم قواعد دین و رفع معالم یقین و نقض مراسم عدل و ابطال معالم حکم
غایت جهد بود باقاصی رسانید چنانکه از جور و بیداد او اکثر ممالک ایران خراب
شد گرشاسب از استماع این خبر شعله آتش غیرت در نهاد فتاد و کیفیت صدیث اتحاد جز
بقهر و استیلا مخلص ندید و حسم ماده بتوسط شمشیر آبدار در حیز امکان نیامد چنانکه الصفی

لیسی از

من مصاحبة الغراب ومعاداة ان تکون مثوای غیر صهوات الجیاد دان اقیل الافاعی
ظلال الرماح بزم بادا دست را زین پس گرفتن جز عنان تکاب باد استغر ازین پس غنودن
درین بام گر نهم یکلحظه بر هم دیده تا رزم بجا خود نیمم خواب نوشین باد بر چشمم حرام قارن رزم خواه
که از اسرار ملک آگاه بود و نیک و بد ایام دیده و شیرین و تلخ روزگار چشیده حاضر بود گفت
با صباح رای و متانت حزم آن نزدیکتر مینماید که پیش از احتشاد لشکر و تهیه اسباب غزو سپاه را
برادر افراسیاب و گوهر ملک و دیگر اسباب حضر دهیم در تصمیم عزیمت حرب و اندیشه
بسیج این جنگ آبی در میان نهیم و از رای باریک بین و حزم دور اندیش او در دفع
این حادثه و رفع این غایله مشورت خواهیم تا از رویه اذ انجع الرای المشورة فاتحه نحو تصحیح
او نصیحه جازم مجرد دم نشویم پس باتفاق رسالتی تبلیغ کرده محتوی بر شکر حقوق نعمت و

مسطور

مسطوری بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت که هر وز بهرام
زال در زاولستان بر سریر شاهی متمکن است و عرصه آن ولایت بفر و شکوه او مزین و جمله
امرا ایران زمین مانند برزین و خراد و قارن و کشواد در ظلال رایات همایون
معظم ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقر نشست
بر تخت دستان سام کمر بسته بر درگهش خاص و عام همه زاولستان بفرمان او چه او
گر ایران زمین زان او بتجاوز از اوج شمس عز او رفعه و ذلک قسر اکل من قبه مملکا
امرا انیه اتملک را در تصرف افراسیاب گذارد و آنچه از لطایف جد و جهد است در تحصیل
و استصفای آن بجای آرد فان رأیت ان تمن علینا معاشر الاساری بالاطلاق
و تسترق رقابنا بالاعتاق همه شکر گویم بازنده ایم که ما خود بشکر تو بازنده ایم اعز رب
بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را باز فرستاد و بدبیران شاه و کماه لشکر پیغام
داد که التماس شما بر سیاق در اطلاق اسیران سبب اظهار سعادت افراسیاب و
موجب اصرار نمودن بر مخالفت او و با سنگ نهال خلاف باد زنا شمشیر حربی نکال
و مستغر نعذاب و وبال بود و حکمای سلف گفته اند که مخالفة الملوک تزید الاجل و غا
فی العاجل مگر اگر زال عنان عزیمت بطرف ری و تختگاه مایل گرداند و بر منهاج یکدلی
و جاده یکرنگی متوجه حضرت سلطنت شود و بقلم اخلاص رسم اختصاص بر جریده
چاکری کشد امکان دارد که بعون عواطف شاهانه و یمن عوارف خسروانه اسیران از ربقه
اسر و قید رقیت خلاص یابند و مرا از تبعات دانسته که موجب نکال دنیا و عقبی باشد
عرض دادن نقض باشد هیچ آسیب نرسد در حضرت ملوک درست اعتقاد باش تا بر تو
به جهان نکوه دارای پادشاه زنهار خو بقلم در زبانی ملو اگر خواهی که سر بریده نگردی و روسیاه نشوی
چو رسول بازگشت و رسالتی که داشت بگذارد و جمهور سپاه و کافه رعیت بر حسن این تدبیر

آفرین کرده و بر فورتی چند از خاصان جهت آنها بانجای زاولستان فرستادند
زال از انتقال اکاهی داد فلما وصل الرسول الی حضار الامراء والقواد و خبرهم من
وقوع الحال وقال من یتکفل بهذا الخطب الجلیل والامر الخطیر کشواد که استاد انحرفت و
واضع النصفت بود بر جست و لب خدمت زمین حضرت ببوسید و گفت من این
شغل اشتغل و انهیم استقبل میشوم که اگر مانعی پیش نیاید و گردهی روی بمآثر تحصیل
المطلوب و تنفیذ این فرمان هیچ فرصت بخود راه ندهم و چنانکه آنجناب جانباز در جهت
وجوبی محبوب دل نواز گفته است رهایی نشیم تا بهشت نازم یار بپای خود بلا سردم نهی
سر و کار نکیم قرار گیرم پس سپاهی نامعدود که کمیت آن حیز تعداد و حیز ادراک نیاید روی
بمقصد نهاد و چون اغریرث از وصول کشواد آگاه شد بر مقتضای عهد که داده بود
راه موافقت گشاده امیران را با سرهم اطلاق کرد و از سر رویت رای و آنگه بهای در
میان نهند روی بری نهاد و کشواد در طلب بقایای اساری ایستاد کلمود و همگنان را
جمع کرد بجانب زابل روان شد و چون خبر بزال رسید که کشواد آمد و بنه باز از دام
غربت بمقام قربت با خرم شد باستقبال کرد و ماتم نوذر از سر گرفت و بجهت
تعلق رسوم عزاداری از ضرب جنود و قطع سنور و شکوب ایستاد رسانیدو در اثنای
اتخال ازینهان استماع افتاد که افراسیاب برادر خویش اغریرث خشم گرفت و چنانکه
بجرم اطلاق اسیران و گناه مصلحت کشواد چو بحروف تهجی ازینکه برصد اکرد زال را
تا بزنکی از وقوع اتحاد نوازش و غضب مشتعل و جمرات آتش ضجر بسیف ملتهب شد و تجهیز
اسباب حرب و استکمال آلت جنگ اشتغال نمود و هم در وقت به اهل و مخارج آن نواحی را
بمردان کار و قطاع الشیار سپرد و خود دلیل که از فرار عزم شب کند در حرکت آمد و
همه تا زنکی را بپای دو قطع کرد دانسته طرف افراسیاب نیز چون از عزیمت زال و نهضت

به جانب فارس آگاه شد همچنین لشکری که وهم کردون بکار غفریت مسطر اهرمن دیده از
خروش رعد خروش صاعقه کوش لشکری نا کشیده قهر شکست سپهی چنین زهره فراز
همه را با رماح خطی شکل همه را با مام هندی کار زلفه انفصوا اهنیه مصقولة تقضا وجوه
الموت فیها نسود مستحضر که تعداد آن در عداد هندسه فکر نگنجد با عقود ابهام خنصر
محاسبان در آن معرض صحبه عرض داد و چون اتفاق محاذات صفتین مواز
طرفین افتاد و مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران معرکه آهنگ جنگ کردند
و مردان روی بمیدان نهادند گردی و غباری بر خواست که گویا لطانه نیلگون از
اجزای خاک بر ظهاره افلاک دوختند و ابطال در ظلمات معرکه بنور شموع رماح و
عکس مشاعل سلاح سعادتمند نمودند از غریو کوس شد سقف هوا پر شعله و در فروغ
تیغ شد روی زمین پر شعله و از بوارق سیوف رشاش و صواعق سهام خون باران
رود بار آمد و در اول و هلت نو آسیم دولت زال و زین کرفت و اغراسیاب
حال و مال با خلال و جبر آل کشید و چو مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش
مشاهده کرد بعزم انهزام عنان بگردانید تا بحدود ولایت ری رسید و در هیچ جانب
ولب را مجال نماند حال بحث که تیر از کمان جان بجهد جان برفت که با
صباحان بود و چون زال صفحات را بایستایات و آنچه با لهم الغالب در بیخ
یافت و از فرار افراسیاب و انهزام جیوش او آگاه شد زمام مراجعت بر تافت و چون
که بتهیه ملک و اهتمام مصالح رعیت و اسعاف مطالب خلق اشتغال نمای و دیگر از
اروم سلطنت و دودمان دولت که در ابهت و عدت پادشاهی فرزانه بود و در
ملابست امور شهریاری مردانه بر سر سروری و اریکه خسروی جای دهم یکی از آنان
که فلک طره رواج بر فرقشان آراسته و روشنی غره صباح بر جباه انیشه حلیف فلک دوار و سمیر اختر

بانوذر

سپارد و در باس حضرت جواهر التماس مسعت و این ابیات که از منظومات مؤلف
کتاب است می گفت   بملک باغ ملک معمور است بملک چشم ملک پر نور است کشور را که
سلطانی بحقیقت تن است و سلطان جانش لا بد له الجمع العظیم و الامر الجسیم من ملک تسنم سریر
الملک حتی ینظر فی دقایق الامور و بیون جناب مولانا بجمهور رسن شجره که دستور آل
فریدون بود و ایشان در کلیات مصالح پادشاهی رجوع با و نمودند و نواهی آن کردی و
معقول و منقول از آنجناب وحی منزل و معجزه نبی مرسل شمردندی در نظر آورد و تعداد
اسامی احداث قوم و ذو خویشان قبله می کرد و گفت   چهار از پادشاه خسرو گزین
نهی گو سزاوار تاج و سریر گرا بنده باشیم و گردن نهیم گرا تاج و دیهیم و افسر دهیم نو
رستگان بر شمرده نیست کز ایشان پادشاهی برازنده نیست تو گویی یکی هاتف غیب دل
مرو گفت کای نامور پهلوان زتخم فریدون فرخ روان که شایسته تاج و تخت تو است از آن
فکر و اندیشه خویش بازگشت و بهار اطلب کرد و کیقباد را که از راه عقل و زرد چهر بود است
از خسروی برخورد شمارا اگر است را دگر باید زدن نیک شاه بر سر ان جمله گفته
شاه ایست او که عهدش درست و خویش تو است پس از آنکه بحکم سرنوشت همی زاب طهماسب شه یاد
بوران زمین رفت افراسیاب جهان جملگی شد معقر زرب و زو از بساط منوچهر است
و سال عمرش بهشتاد رسیده بود که سر سلطنت بنور طلعت او جمال گرفت در آن تدبیر
بر آنکه شکستهای ... افراسیاب درست کرده و صلاح دولت خزانه او بوجهی که از رعیت
را رغبت در طاعت او هر ساعت زیاده بود سپاهی را هر گرد کرد و روی بجانب افراسیاب نهاد
و او را چند و دیار ترک و دیار شرق تاخت و باخذ مراد و فتح بلاد بازگشت و صدقات
و صلات بر در ماندگان پادشاه و عوارف و مناجح بر پای توشکان صرف کرد   صارت
رباع الارض فی ایامه معمورة الاطراف و الارجاء فاضحت ایادی من بره علی الرعایا فیضا

کیفیت

سه نوذر

کیفیت المزبة الوکفاة و دو رود بعراق آورد که آنرا زاهن خوانند و مدت سی سال با
تنازع منازع و تعارض معارض باستقلال سلطنت اندیس مملکت به برادرزاده
خود گرشاسف سپرد که مادرش دختر ابن بابین ابن یعقوب بود و او نیز مدت سی
سال پادشاهی کرد و بعد از او ایالت اقالیم بر کیقباد مقرر شد چنانکه شرح آن داده شود
جهاندار والا گهر کیقباد حمی بود با فرو آیین و داد قضا فقه حیق بود
گردون توان فلک صولتی بود فرمان روان بگنج و سپاه و بازو ... زبار این فرد زمن
بود و برگ درخت   از آنجا که سر رزدی جرم خور بفرمان او بود تا باختر کیقباد اول بزرگ
کیانیست و نخستین کسی از کیانیان که بر تخت نشست او بود اهل تاریخ گویند از نهال
نوذر بن منوچهر است چون عنان ممالک شرق و غرب در قبضه اقتدار او در آمد کاخ
عدل و اشاعت جهان اقتدا آبای کرام و اجداد عظام کرد و در طلب آنچه بر زبده خواطر
زبر دستان متعلق است اقبال نمود ارباب جور و حیف مبار انصاف و انصاف برست
و مسالک و ممالک از خوف و خطر منعه و شر خالی داشت   نه قطره باند بریا نه ذره بی
به بنت که از خوانه جهانش بهره نگشت و هم از بنده و حاصل دواعی مشاقت و مکاوحت با
افراسیاب در استخلاص ممالک ایران زمین که باعث از دون و مهیج وجود او بود تا عاقبت
الامر لشکری که عدد نجوم افلاک در اعداد سپاه او نمودند   سپاهی بجز موج سیل رفتار
سپاهی ابر سر و کوه دار   سپاهی از شمار اختر فزون   سپاهی از حساب عقده بیرون جمع آورد
و در مقدمه ایشان رستم زال و مهراب کابلی و قارن رزم خواه و گواد زرین کلاه بر
سبیل طلایه بفرستاد و خود در عقب ایشان برگ که میان نصف در کفه رسانیده در کمی
نشیند و انجام آن کار از نقیه حوش مثوبه صفوف کشیده رستم دستان بزرگی سان دست
بردی نمود که دیگر نقش جهان حرب و قتال در آینه خیال متصور نشود و خامه حضرت تاجدار آن

غراب

بر دیباچهٔ ضمیر تحریر کند زخم تیغ با لشکر همان کرد که با برگ سمن باد خزان کرد
و امروز تا وقت آنکه شهباز زرین بال شرق خنک در پردهٔ غربت غرب سار بخفت
سران صفدر و دلیران لشکر در مطاردت و مبارزت بودند افراسیاب از گیر و دار رزم
و پیکار رستم نامه از پشت تحریر در دست آن گرفت و پیغام فرستاد که امروز کار جنگ
موقوف داریم تا فردا انجام آن که کو برخانهٔ ابهنعت منظر نهی کردیم از مرغان
اختر بینیم که مآل حال مجاهیر سه و اندیشه برضائی که ام عزیمت قرار میگیرد پس با جهانیان
جمهور فتان و شبان از امیر تا شبان مثال داد و از جادهٔ انکار و مخرج آن دو آیه
بر سبیل استشارت استطلاع کرد دهقانان مجمع اللهجه و متفق الکلمه گشتند که صلاح کار در
صلح است و امید فلاح در قبول نصح کنون از که نه تکن هیچ یا سوی آشتی باز بایا کیقباد
افراسیاب گفت هرچند بحصول مقصود باز کردیدن و خود را در جنگ دشمن مغلوب
دیدن رقم کم ناموسی بر خود کشیدنیست اما این سخن بر میزان عقل و معیار صواب وزنی
درست و عیاری نیکو دارد پس روز نامه نوشت و در خلال آن فصلی برین سیاق ادا
کرد که ذکر عهد نامه منوچهر و سعی که در قسمت ممالک میان ما دارش رفته و شرایط
ایمان و ایمان تاکید یافته از آن واضح تر است که هیچ افسانه را در آن اشتباهی تواند بود
همانا که رستم از این سخن میان بزرگان برخود گهن اگر هم بر تقاعد آیه اعتقاد از رکار
انکار زدوده است و مشرب وفاق از شوایب نفاق صافی و درونا یکه به ذکر چگونگی
آن ناطق است نزاعی و مخالفتی نه از فرود خطه خوارزم و کنار شط جیحون تا وسط اقلیم
خراسان و عرصهٔ فارس و کرمان و عراق و آذربایجان و سواحل دریای محیط و اقصی بلاد آن
و روم بر شما مقرر است و در تحقیق انجاحت جان در بازیست از اکثر بردیم و جنگ آوریم
جهان بر دل خویش تنگ آوریم بود در خم شمشیر خشم خدای نیابیم تیغ بهر دو سرای و اگر سبب

نیز

نقض رستم و مهراب و تخلیط فاران و گشاد مزاج اصلا و خوی عزیزی شاه را متغیر
باشد و اعراض نفسانی که مهیج قوای نفس است مادهٔ لجاج در اختلاج آورد سخن حمیمی فضول
بسمع قبول اصغا نباید کرد چنانکه گفته اند کلام العدی ضرب من الهذیان نعوذ
ترهات و نیرنگ مجازفات ایشان مغرور نباید شد که اهل ضرب و تجربت گفته اند
خصم تا بر فساد باید دست زد امید صلاح نتوان داشت همت اندر محال نتوان بست تخم
در شوره زار نتوان کاشت کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت و دستور ملک
قصه که میان منوچهر و افراسیاب بتفصیل رسیده بود بمقتضا انجامید تقریر کرد و صورت
سعی که بر آن وثایق تحریر یافته بود باز نمود عزمی که داشت بر دست آورد از التزام جادهٔ انتقام
نادم شد و گردن بر صلح کردن نهاد و کمر کینه خواهی نگشاد و گفت انصاف آنست که
من در این اتفاق میل بطرف نقض میثاق کرده ام و بر دامنم خلاق دامان قبر دم
و بیقین دانسته که ارباب بخت و خداوندان شوکت چون در حال قدرت و استیلا
دولت و استعلاء جانب خصم مغلوب را مهمل گذارند و ملتمس دشمن مقهور مقبول دارند
ایشان از مناهج مروت و مراعات نکونامی هر آینه داهیه روی نماید که تدارک آن
در حیز امکان نیاید چو دشمن از تو گفتار خوش بود خوش ملاطفت گوی سخن با فر
شود که گر برق گویا چو قند گردد زهر و گر لطف گویا چو زهر گردد قند علی الجمله با وجود
آنکه رستم دستان دست بکار دراز کرده بود و پای در رکاب جنگ سپرده و بتعریض
و تصریح همی گفت کای نامور شهریار مکن آشتی جنگ ساز کار کز ایشان نبود آشتی راست
نشان بهر دو گرز من آورد شان از آنجا که از نجیب طبع و غریزت پاک و کرم ذات
و صفای صفات و سداد اعتقاد آن پادشاه والاجاه بود دعوت افراسیاب اجابت کرد
و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و رسولان را بحصول مرام و شمول

انعام باز کرد آنگه پیام داد که هرچه معهود بود در ایجاب ملتمس به قبول افتاد و بهرجا از
تحری رضا و خشنودی جانب تو عدول نمود و بر قانون ارشاد و وضع او در تقسیم مملکت
خرسندی اختیار کرد اگر زیاده ازین توقعی هست که تعذری دارد عذر ما در آن باب طالع
شناسه هر آینه لازم شد بر آن اختیار از سر اضطرار ختم کردن و در مراجعت سوی ایران
زمین مسارعت نمودن پس خیل و سپاه را که در آن حوالی گذاشته بودند باز خواند و عنان
عزیمت بلاد شرقی مایل گردانید و سر انجام کار این و خبر جانشینی بر صفحات احوال
خویش ظاهر دید و چون کیقباد از نهضت افراسیاب و بقایای جنود او که در بهرجا
متفرق بودند آگاه شد سران سپاه و رؤس اجناد را انجمن ساخت و بتبر نغایت فاخره و خلعتهای
گرانمایه بنواخت درم داد و دینار و تیغ و سپر کرا بود در خور کلاه و کمر بیاراست
سپاه گزیده بشکوه بگاه در خوار در تن او در خورد که یک جامه بهر یاران بزر و یاقوت برکرد
دز دگر فرستاد نزدیک دستان سام که بخشش مرا زین فزون بود کام اگر شاهم ای نگانی
دراز ترا دارم از جهان بی نیاز و چون تشریف شاهانه رستم رسید زمین خدمت بوسید
و بر علو همت و سمو مکرمت شاهانه آفرین کرد و گفت من نهاده ام در زمین نعم باب کرم
پادشاه پرورش یافته و در چمن فضل او چو سایر نهال او شعب و اغصان باوج ثریا
فرق فرقد آن سوده اگر از بهر ثمره خدمت نگذارد بر آن محمود و مشکور باشد و اگر از
هیچ تلطف و اهتزام آتش بازد در قمعه و رو معذور بود به چه ... زمین روش حضرت شاه دست
اگرچه سر از تفاخر بر آسمان دارم و گرچه پا گردون فرود ... ز تاج خونکاران سر حیث در دادار
پس کیقباد دل را فارغ و صدری منشرح روی بجانب فارس نهاد و آنجا را از حرکات اعدا
فتح شیر اعلام داد چنانکه فردوسی شرح آن در شاهنامه برین وجه ایراد میکند کز آنجا سوی پارس شد
گشته که در پارس به گنجها الکلید نشستن که آنگاه اصطخر بود کیان را بدان جا که فخر بود

جهانی سوی او نهادند روی که او بود سالار دیهیم جوی و تا زمانی که سعت طبقات لشکر
سلطنت او منعقد شد و کلمه همگان در مطاوعت و متابعت او باتفاق پیوست
و اعیان حشم و وجوه خدم بار ابواب اعداد او الف اولیا مشغول شد تا آخر عهد و انقضای
مدت عمر مسرت و لاو شرعت هوای ایشان از نوایب به جناب او نوازع مکاره مبرا
ماند و بسبب بسط بساط عدل و نشر صیت انصاف او اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی
و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر می گفت و عقبت را
در ساحت امن و حریم امان بود و جان به آسانی میخواست و چون خبر سعادت شد که
رعیت باز بدان سر از حبر طاعت و گردن از ربقه متابعت بتافته و راه تمرد و
عصیان و طریق بغی و عدوان پیش گرفته مثالی نوشت و این کلمات در ضمن آن
درج کرد طاعة الرحمن فرض و مطاوعة السلطان حتم و لا ینبغی لرعیة ان تغفلوا عن
الاقتداء بالتمسك فی اعداد الاوقات علی سداد الالوقات اورده اند که چون دور دولتش
بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و
وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت و چنانکه شیوه مقبلان و سنت حبیبان و لسان آیت
بر ضیعت عمر گذشته و تفویت ایام در غفلت گذشته تاسف و تلهف نمود و دست در
دامن عنایت ازل زد و بحضرت یزدان پناهید و توفیق ایزدی خواست و از سر
تضرع و ابتهال بزبان عذر و استغفار گفت ازو خود خود کردم هیچ بود آنچه کردم
و آنچه گفتم هیچ بود چون تو استم بد استم چه بود چون بد استم تو استم شود آنگاه کاوس را
بخواند و فصیح بر سیاق مواعظ و نصایح با او براند چنانکه فردوسی گفت چو چندی بر آمد
سالش چو نزدیک شد زمان کهنه و جهانش تاریک شد بدانست کاو بزدیکی رسید بزم خوان
همی سبز برگ سر ماه کاوس کی را بخواند داد دوش چندی با او براند و گفت ما بر نهادیم رخت

طلبیدن

تو بیار را تو بت بردار تخت اگر داد گر باشی و ما گرای بیایی گویی بهر دو سرای و گر از گرد
سر را بدام بر آری که تیغ تیز از نیام کشف این شد زیهان فراخ گزین کرد با
بر تخت و کاخ گویند خضر و الیاس بن الیسع و اشمویل علیهم السلام در ایام دولت او بر سالت
مبعوث شدند و او دعوت ایشان را قبول کرد و تقویت امور شرع و احکام دین و اذعان
امر و نواهی کوشش تمام و جهد وافر نمود و قیام بالتزام شرایع توجهی کرد که در امم سالفه
و عهود ماضیه دیگر پادشاهان از عهده عشر آن بیرون نیامد این عنبر از الهام و من
از آن اهوا است و این پاره از نشاط و من مهره از آن بار و بشت بنا کل ملک علی قدر خطره و همته
من کلام من لا تنفعک صحابته لا تضرک عداوته و زمان ملک و دولت پادشاهی و
سلطنت او صد و بیست سال بود و بعضی از اهل تاریخ گویند که حزقیل پیغامبر علیه السلام
در زمان او بر سالت مبعوث شد والله اعلم
پسر شد همی قصه کیقباد ز کاووس باید کنون کرد یاد کس از پادشاهان اقلیم گرد چو کاووس کی
پادشاهی نکرد قصای حکمش سر افکنده بود فلک بر در او کمین بنده بود همه داد کرد و همه داد
دید ازیرا که گیتی همه باد دید صدای کوس و صیت ناموس و صرامت کیکاووس چون
صبای بهار در رعایت اشتهار است و چون ضیاء نهار در رعایت اشتهار بهجت عالمیان
متولد از شاهان جهان بنا و کیف رحیب و مرتع خصیب از سلاطین آفاق چنانکه
گویند پسر زاده کیقباد و در عهد او روی خوب و منظری محبوب و شمایل مرغوب و اسکیلها
شکوه و رای حکمت پرورد داشت چنانکه بهر کوب هیچ کوب او بر زدی و هر ماه طاقت رکاب او
رکاب او نیاوردی چو بر اسپ شد کشتی تو از بلرزیدی از بنش کوهسار چو کردی
عنان تکاور رها کرفتی غبار از سمک تا سما چون محکم ارکان و اسباب وجوب استحقاق
و ملازم جد و شهامت حد برجای جد بنشست تکبر غلبه بر مصالح رعیت برست

و در تالیف اهوا و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر و رعیت سعی بلیغ نمود و در تحصیل مواد
و انجاح حوایج و لوازم قضای حقوق و تقدیم شرایط حفظ و اعلای درجات خدم و ارکان
مراتب حشم اقتدا با سلاف عظام و اجداد کرام خویش کرد و همت بر اقامت خیرات
و اشاعت مبرات و اغاثت مظلوم و اعانت ملهوف مصروف داشت و حیات تازه
و عیشی نو بمکان او در اجرام و اجسام زمره انام ظاهر شد فکم ز غرب اداه نعاه
من فقیر اغناه جاه الوفر عنه سؤاله و الموت عنه صیاله و فعاله کمقاله و شماله کیمینه
بلیته کیشه چون شاه مازندران جانب دین مروت فرو گذاشت او سری از مخالفت در رو
کشید و در انفاذ وظایف حمول تقاعد و انحطاط نمود و هر چند او را باستمالت خطاب
مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف موعظت نموده نافع نیامد و جز اصرار
بر لجاجت و استمرار بر سوء خلق و شرارت جوابی نداد و در قضیب عقل و سؤال شده
سخن نزد او چون رسول که ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل است بحضرت
مراجعت کرد و برخی از هفوات کلام و حصائد لسان او باز نمود آتش کینه در سینه
کیکاووس زبانه زد و آثار غیظ و امارات غضب بر چهره او پیداه افتاد و جنابا لشکر و
ترتیب ساز و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری گران که اوهام و افهام
کتاب از ضبط و شمار آن عاجز آید از عرب و عجم در زمره حشم او منتظم شد خلک چون
که کر با چرخ حسته بی برد سرخ کرده بی بخون روی سپهر کار زد چون اجل مردم شکار و چون فلک
بکار جوی چون قضا ناکردنی کذارد چو نهوگیتی نوزد و با چنین لشکری که عادت ایشان قهر
و قسر بود از فتنه و با جرب و ضرب الفت گرفته روی براه آورد تا باد غرور تیغ آبدار
از دماغ او بیرون کند و بصیقل حسام هندی دو پیکر و فنون او در مقاروره قهر نقیه کرداند
و شاه مازندران چون از هجوم لشکر کاووس خبر یافت دانست که با او مناطحت کردن

و باسل از مصاف آمدن متعرض مخالب هلاک و دمار گشتن تیب عنان فرار و انهزام بر تافت و بقلعه حصین که در حصانت با سکندری لاف برابری میزد و در بلندی با چرخ اخضر دعوی همسری میکرد اذا ما رقت من جلاله کما لاحت لبعد زاوش جلد

الحجب بر آسمانه او شایان نه ساخت تسنیر فرو دقائمه اوطی کرفته سماک تحصن یافت غافل از معنی که ثعبان مغضوب چون از سر خشم آهنگ زخم کرد بالیافه تنفی دیوان

بر نکنه و هر بر کینه دار چو بچنکال نصیبه یار به حصول مقصود باز نکردد و کاوس در پای قلعه بمحاصرت قیام نمود و منجنیقها و عرادها نصب کرد و قاروره های نفط بر سان

تورهای تافته که بحر دارهای هیزم مشحون باشد و از جوف تنور لهیب جمرات و شعله شرارت در هوا متطایر شود از کفها منجنیق باطراف قلعه روان شد و چند روز بر این هیأت

از سهیب بادشاها و ولوله و زلزله بر عموم اهل قلعه روان شد و چند روز بر این منوال بود تا آثار

نجح و سروری و امارات فتح ابواب ظفر ظاهر گشته وجوه بشر و روس بر صفحه کاوس و تحمل آن

آن تکالیف و مقاسات شدائد مصابرت مینمودند و چند روز در غصه تحمل استهداف

و در بیرون شدن آن کار متحیر بودند تا آخر الامر اندیشه شاد و جمهور سپاه بر تعجز از دفع

که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف سعبه و بدایع تمویهات کرد

استغراض بر توان آمد و دشمن را بحیل در چاه بلا توان افکند که زیرکان گفته اند خود دشمن

بزور از تو باشد فزون مزن دست جز در فریب و فسون که مکار کاری کند در نبرد که شمشیر

نتواند آن کار کرد و آوازه مراجعت در افکنند و طناب خیام بر کنند و رخت و بنه بر بست

و چند مرحله باز پس نشستند و کرد و هیر از جماعت تا در زی اهل تجارت درشوند بار کالا

الحمد بسیار و تحفه فراوان فراهم آوردند و برسم کاروانی بقلعه روند و کنیم وجود دیرخوی

معاودت کردند و شبی آتش در انبار زدند و خبان نمودند که ما از این حال غافل بوده ایم

هر کسی قصد کرده است با دشمنی کینه ای اندیشیده و بدین سبب غله تنگ شده و اهل قلعه از نایافت قوت استغاثه کردند و بنا چار بحسب اختیار کاروانها که سطوبات

و ماکولات آورده و فروشند دروازه باز کشادند و از احتیاط جانب خصم و تبعات بطرف حزم غافل شدند تا کاوس کاوس کالسیل الهایج و البحر المایج فرو ریختند و

بیک ساعت حصار را مامون و صحرا را مصون کرده بوجوه حیل و انواع علل ساکنان جمعیت ایشان را از هم فرو کشادند و آن قلعه با توابع و لواحق و اعمال و مضافات مستخلص

شد و مال و مملکت آن ولایت در حوزه دیوان خاص آمد و همکنان این رای صواب از آثار کفایت و دراست استاد دانستند و کیکاوس را پسری بود سیاوش نام بحسن و دلبری

و مردانگی از مردان جهان و خوبان آفاق طاق صورتی از باهی یاس حمله برج لطف ذی اللطف و فتوح امر فتوح و اگر چه از رستم دستان تربیت یافته بود و داد اطوق

ضرب و رسوم رزم و حرب باز دی گرفته اما بحقیقت رستم عاشق او گشته ی و جهان بر وی

بروی او دیده زن کیکاوس تهمتی بروی نهاد و بدین را او متغیر شد و سیاوش از آن اندیشه ترک سطر راس و مقطع سره گفت و مملکت بدرود کرد و پیش افراسیاب

رفت و دختر او را خطبه کرد و در حضرت او منزلت قربت و اختصاص یافت و حوالی وی صلاحیت کارهای بزرگ شاهانه کرد و هر روز در رفع منزلت و بلندی محل او می افزود

چنانکه محسود و مغبوط اقران و اکفا شد برادر افراسیاب را از راه رشک بسعایت او بر خواسته و بکید و نزغات شیاطین در اخفاد معتقد وداد و هم قومه اتحاد اثری تمام دارد و بسعی او

پیش افراسیاب بر گرفت و در انجام کار سیاوش کشته شد و دختر افراسیاب که زن او بود بعد از ضع حمل پسری آورد و نام او کیخسرو نهاد و او در زمین ترکستان نشات

یافت و میان ترکان برورده شد تا بحد بلوغ رسید چنانکه پس از این در ذکر حال کیخسرو

معاقه

گفته شود گیو بن گودرز از اصفهان برفت و او را با مادرش بفارس آورد گویند که موی
کردن و مردان و زنان را جامه کبود پوشیدن هنوز بسبب عزای سیاوش باقی مانده است
و النقاعه هم بران قرار است و کاوس در بلخ مقام داشت و از اقالیم عالم مقام در اقلیم
خراسان اختیار کرده بود و تابستان و زمستان در سردسیر و گرمسیر آن ولایت مقام و جولان
مجالس عشرت منشی مجلسیان را از محاورات شیرین و کلمات عذب او فواید جاودانه
روحانی حاصل آمدی   این نکته از نتایج طبع و بیان اوست در رقعه از بدایع کلمات
بیان اوست احسن الاشیاء الصحة واطیبها العافیة واهنأها الامن والذها الغنی واغراها
وصفاها العدل ومن کلام الاعمال ثمار النیات والمرء دافع البلیات والامور مرهونة بالاوقات
و از پیغامبران که در عهد دولت او بدعوت مبعوث بودند داود است و سلیمان و لقمان
علیهم السلام و از آثار او رصدی در بابل است که از آن آتش عقرقوف خوانند و مدت ملک و
عمرش صد و پنجاه سال بود و عاقبت کارش چنان شد که مولف کتاب گوید بجای او
بر آسمان تخت برد بجای لحد عاقبت رخت برد اجل خانه تن بپرداختش و زان تخت
بر تخته انداختش جهان کار ازین گونه بسیار کرد زمانه نخستین نوازشگری کرد پس آزرد
ز سر افسر نهد گهی بر افلاک سر در نهد گهی در الغربت نوازد همی بکبر اختیاری که دارد همی گه
راه تاج و دیهیم و گنج گهی راه درد و تیمار و رنج نه کس را مجال سخن گفتن است ز رنج و غصه
یارای نفس ای   بیت   بباید بیزدان رها کرد کار که حکمت بود کرده کردگار
پس از وی بکیخسرو تاج بخش رسید افسر و گنج و اورنگ و رخش جهاندار گشت و
شهنشاه شد   فلک حشمت و آسمان جاه شد   ببام نهم قلعه منسوی شد آوازه عدل کیخسروی
نژاد از دو شاه یافت فرخنده بار ز افراسیاب و کاوس مر کیخسرو پسر سیاوش دختر زاده افراسیاب
است همی داشت که با چرخ اثیر و فلک اثیر برابری کردی و نفاذ امری که با صبا

کردی

...تر سیاوش را به تقصیر سبقی و اگر دعوی کرده شود که چرخ مقوس گردون و سقف مقرنس
سپهر نیلگون بر مثل چنان پادشاهی سایه نفکنده است و در سکه ربع مسکون و فضای
عرصه هامون همتای او خسروی ننشسته بدلایل متین مثبت بود و بحجتها برهان مسجل گردد
حدیث تو قره انجمی لکانه احد الوقار من لمیثب الکامل و او در ترکستان نشات یافت
و میان ترکان پرورده شد چون از پایه طفولیت بدرجه رجولیت ترقی کرد در جبین
مبین او آثار آنکه وارث ملک بود و سبب بقای خاندان گردد مشاهده افتاد و مردم
و موجب مبارز و زبان آور و سخندان خواستگی گیو بن گودرز از اصفهان بترکستان رفت و
او را با مادر بجانب فارس آورد و چون آوازه وصول او باصطخر که مقر سریر سلطنت بود
متعاقب شد سلاطین اطراف و ملوک آفاق در ظلال رایات او جمع شدند و صادر و
وارد اختیار او اصطخر را از سر خط فرمان او نهادند و بادی و حاضر رغبت در ربقه بندگی
گردن دادند و او باستحقاق ممالک آنچه جمهور ارکان مصالح ثغور شد و در استمالت اعطاف
جوانب جد بلیغ و سعی نجیح نمود و رعایا را که زیر دست عناد با بجال بلا بودند از مخالب
جور و حیف برآورد و فرخور حال و لایق قدر هر یک لطف و کرم و حسن رعایت لازم شمرد و در
رسوم ولایت داری عادت اسلاف خود را مقتفا ساخت مع الحکایة بر مبالغت تا
که در ابواب مناقب و مفاخر او تقدیم افتد هنوز از حد وجوب قاصر آید   سابقه اعجزی
عن بیانها و منقبة الاعجاز اعم الماقف و چون ارکان مملکت بر او قرار گرفت و مصالح سپاه و رعیت
ساخت و داعی انتقام و کینه خواهی سیاوش از افراسیاب مهیج درون و محرک ضمیر او
گشت فرمان داد تا قریب پنجاه هزار سوار از لشکر عراق و خراسان و تخار و مازندران
کماة اذا ادعی نزال الوغی رایتهم رجالا کانهم رکب   همه رزم خواه و همه جنگجوی
همه کینه دار و همه تشنه خوی در زمره دیگر حشم منتظم شدند و طوس را که سپاه

و روی لشکر کاوس بود برستان سپهسالار کرد و بعم خویش فرامرز در مقدمه نفر ستاد و
مبالغت نمود تا استحکام وصول بتوران زمین که مستقر افراسیاب خاک بر سر که رحم
سیاه فتنه بر باد دهد و آتش تیغ آبدار و مار از آن دیار برآرند و از انسان و حیوان در آن
زمین اثر نگذارند و در آن وقت که سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بحصن حمایت افراسیاب
تحصن نموده کریمه از خدر سرای که لشکرکش افراسیاب بود در ربقه نکاح آورده و از وی
خورشید ماه منظر متولد شد که عقل بر صورت زیبایش آفرین می کرد و روح بر ناز بیش عاشق
معوذتین و یاسین میخواند و او را فرود نام بود و چون اتفاق حطبه دختر افراسیاب افتاد
او را با مادر بخانه پدر فرستاد و کیخسرو دانسته بود که برادری دارد و طرفی از بلاد ترک در تصرف
دوان از دست طوس الکف زنهار زنهار در وقت عبور لشکر بر حوالی مملکت او تسلط و اقتحام
مکن نهی و بر عرصه که مخیم سپاه و مرعی چراگاه او باشد نزول مکن و طریق مواسات و مراعات
مسلوک داری که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود سپاه بر آن
راحی چیست جانب اخوت فرو نگذارد و در قصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجای آرد
خود نقش کعبتین اجرام سماوی و تعبیه شطرنج دوران فلک عکس تصورات ضمایر و خواطر بود و دیگر
قضا بحرب و ستی و دغا زد نرد او صفی در ششدر حیرت آمد که مقامران هفت
انگشت تحیر بدندان گرفته چنانکه مؤلف تاریخ گوید هر زد در دو شطرنج رنج خواه با جفت
حریف دهر مقامر بر بن بساط کبود برای مردم فرزانه سود خواهد داشت نه فکر مرد بهیچ سفسطه
خواهد بود و فرود چون آوازه طوس شنید از طیش وحدت جوانی و سخافت رای و نادانی
لشکر کشید و سپاهی بسیار روهه دهی بی شمار بیرون فرستاد و دمای جنگ ها و طوس را
که در اهتمام آن بود دیگر گون گشت و از درشت خویی و از آزار جبلی او خشمناک شد و از دوقا با سایر
و حرات یا رجای زمام تمالک و تماسک از دست بداد اما نتاخرم و رزانت عقل عنان

کردون

فرن

نفس از چنگ قوت غضبی بر بود و در کار جنگ مبادرت نمود و رسولان فرستاد و پیغام
داد که شاهزاده صنوبریست از نهال کیانیان و قومی از نخل کیخسروی و برادر بمثابت شکوفه باغ
عیش و عشرت ایام عمر است تا تیغ و تخاصم که داعیه گفته گوی است آنکه از وحول موافقت
نمودی مخالفت مینمایی که از من غباری بر دامن تو نشسته که سبب تغیر ضمیر و موجب توزیع
خاطر پادشاه گردد هنگام نهضت بر این بوم و بر رفاعیه بسته شده داد و در کار
خبره راستی نشنیم از گفتار و کردار او کینه زیم فرود دارد کو دل انه از سر کینه مجادلت
اصرار نمود و سخن طوس او زنهار دو سپه او را بند و نصایح او را قبایح شمرد و مشهور است
در صف مصاف و قلب هیجا پای بیداد و بیک صدمت در گرداب حرب آتش کارزار
چون باد خاکستر شد و در آن مرز و بوم جز و بوم و هوام و سباع و ذیاب و ضباع را از لحوم
ابطال و شحوم کماة و جثمان شجعان و اشباح مقدام و سلطان خوانی مهیا و مایده مهنا
ظاهر گشت و چون خبر بکیخسرو آمد که فرود بر دست طوس کشته شد خون در تن او چون شاخ
بقم رنگ بر آورد و گونه رویش برنگ زردی زعفران گرفت و بر وفات برادر اضطراب و زاری
و تفجع و سوگواری نمود و نامه نبشت من عم که سپهسالاری لشکر بر تو مقرر است و کسی در منصب
نزاعی و انبازی گرم نباید که طوس را بند کرده و پالهنگ بر گردن نهاده با موکلان درشت خوی
و نگاهبانان کینه جوی بفرستی و خود با سپاهی که در عهده و اهتمام تست روی بجانب کین
نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی که فرزند در عقب با لشکری خونخوار چون ملاطم امواج
سحاب با بشمار عنان حرکت بصوب خواهم تافت و چون برق و باد ستاند فرامرز بحکم فرمان
طوس را در قید سلاسل و اغلال و ذل خزی و نکال کشیده بدرگاه شاه فرستاد و خود راه
ترکستان پیش گرفت و بیک نفس بر سر افراسیاب شتافت و افراسیاب را چون از ورود لشکر فرامرز
خبر آمد بر آن که برادر کیخسرو بود بیرون فرستاد و فرامرز که در رزم المبارزت نامزد کرد

برای

خود فرامرز

و چون بهم رسیدند از طرفین کوس بسختی رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام تاری شد
و ستاره از ظلمت ظلام سواری گشت   ز گرد سواران فضای جهان چنان شد که به ابنوس ماند
سیوف را حجاب از هامها و رماح را ملاذ دم سار صوارم را قراب از رقاب دلیران صفوف
و خناجر را نیام از حناجر شیران کارزار و چون از ... سپاه ترکان ظفر یافتند و آفتاب پیروزی
از برج رایات ایشان طالع شد و گودرز با هفت پسر هر یک چون نخل شاداب در شجاعت و دلاوری

فتح

و لشکر توده چون فریبرز علم برداشته راه فرار و انهزام پیش گرفت هر هفت پسران
با هفت تن از اهل بیت و فرزندکان او کشته شدند و گودرز تنها از ساحت معرکه بمردی و صلابت
برکرانه افتاد و بفریبرز ملحق شد و با بقایای سپاه خسته و خون آلوده سوی کیخسرو فرستاد
همه تن چو برگ خزان از زخم تیر همه رخ زرد [illegible] پا خورده بر فرق گرز گران
یکی خسته از خنجر آبگون و کیخسرو را چون این حال مشاهده افتاد پایگه سکون از دست داد

یکی بالا شکسته گوپال ایران
یکی را سلاح خستش برچهره جولان

و جهان روشن بر چشم او تاریک شد و فریبرز را پیش خواند و زبان ملامت دراز کرد و
گفت سبب وقوع این حادثه و جهت شاین واقعه ترک فرمان و اهمال در امتثال امر من
بود که با طوس موافقت کردی و بمراسم وصایای من قیام نمودی و اهل خبرت و خبر و ارباب
بصیرت و بصر گفته اند که چون سپهسالار از حکم و فرمان پادشاه عدل چون سر مزاج عالم
تابی کرد و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل ماند
و در اثنای این حال گودرز در آمد و شکایت کرد که فریبرز در جنگ ثبات نمود و فرار بر قرار
اختیار کرد و درفش علم انهزام بر کرد و کیخسرو گودرز را بنواخت و وعده های خوب داد و
گفت سوابق حقوق تو بر من زیادت از آنست که بر [illegible] تدارک آن توان کرد اگر در هر
عمر پنج روزه [illegible] انچه از شرایط جزا و پاداش است تقدیم افتد [illegible] در کنج [illegible]
و خوبه [illegible] روی داد و گفت از مال و لشکر چندانکه خواهی دریغ نیست هر چند روز [illegible]

رفت و چون فرزندان خویش از افراسیاب خواست و دل در درون از انتقام
او صافی کرد و گودرز شاد شد و بر شاه آفرین خواند و خاک بارگاه ببوسید و پای در رکاب
ادهم زمین پیمای آورد و عنان تایید بشبرنگ شهاب رفتار داد و با سپاهی ستاره
فوج دریا موج که مصاحب او بودند بر ظاهر صحرای بلخ نزول کرد و کیخسرو بر عقب او
روانه شد و چون بیکدیگر ملحق شدند باتفاق عزیمت طرف ترکان کردند و افراسیاب
از وصول کیخسرو و هجوم لشکر او خبر شد خورشید رای او در عقده کسوف [illegible]
افتاد و خضر تدبیر او در تیه تفکر شاه راه صواب گم کرد و بجمع لشکر و استکمال آلات
حرب مشغول شد و سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب فراوان و چون قطرات
سحاب بی پایان   لشکری سیل موج بحر شکوه ثابت پایه ای همچون کوه همه
بهرام طبع و کیوان هوش همه پولاد ترک و آهن پوش غافل از آن که چون اقبال
بادبار مبدل شد و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدت و فرط اهبت و
بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید   الحجة بالعلم [illegible] الحجة بمقدار [illegible]
الحجة فالحجة باطل و سعیک فیما لم تقدر مضیع هر کرا بخت رهبری نکند کوشش و جهد
یاوری نکند کیخسرو از چهار رکن عرصه افراسیاب چهار پهلوان نامدار با چندین هزار
سوار که هر یک در صف مصاف پیل دمان و شیری ژیان بودند بفرستاد تا پیرامن معسکر
و مخیم او چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و هنگام موازات صفین و محاذات
مرتعین نخستین کسی و اول سواری که در میدان تاخت [illegible] بود که جوق

فریقین
طرفین

فراوان بر کیخسرو داشت آمد [illegible] برزد [illegible] بدست گودرز کشته شد پهلوان و
چون وقت حرب و حمله طعن و ضرب ملتهب شد و دلها شیران بیشه جنگ و دلیران
میدان مصاف در سینه چو شعله آفتاب مضطرب گشت مبارزان نخبه [illegible] برزد و تن

سنیه در دکوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون هم‌رنگ طبرخون کردند و
سه روز برین منوال قتلی عظیم واقع شد چنانکه از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه دشت
گرفت   بر آن سان که گل بشکفد در بهار   ز شاخ درختان گل آید ببار گرفت از
سر تیغ نیلوفری همه رزمگه سر لاله زار   بقصاص هر سر موی سیاوش صد هزار سر
بر سر هر کوی چون گوی گردان شد و روز چهارم   چو آنکه تیغ زد خورشید روشن جهان
در کشید از نور خویش منور گشت ایوان معنبر فلک نیلی شد و گردون مغفر از شش
افراسیاب لشکر و شصت هزار مرد کشته شده بود و سی هزار مرد اسیر گشته بود و برادر
افراسیاب کرسیوز که قاتل سیاوش بود زنده در قید اسر گرفتار آمد و او را بسته سیاوخش
و بعد از خطابهای خاص و عقوبتهای سخت بتیغ بی دریغ سر از تن جدا کردند و افراسیاب
گریزان شده با سر خویش با لشکر جرار بقر ساد و او نیز چنانکه خیل نجوم از استلال صبح خورشید
فرار جویند روی بانهزام نهاد و کیخسرو در عقب او چون برق و باد بشتافت و افراسیاب
در حدود روم بپای چون از جا بجا زحمت ناچیز گرفتار شد او را دست بسته پیش
تخت آوردند کیخسرو گفت سیاوش را بچه جرم کشتی و بکدام گناه که از وصادر شده خون
او بر خاک ریختی و ماده حیات جهان جوانی که چها بود از محاسن آداب بهری
از مکارم اخلاق منقطع کردی افراسیاب چون زبان مکالمت نداشت هیچ پاسخ
نداد و از ذمایم افعال خویش متاسف و سر در پیش انداخت کیخسرو بفرمود تا او را در
عقابین کشیدند و فرق او را که زینت تاج بود هدف آماج کردند   چو کیخسرو او را چنان
دید گفت بباید کنون رخ ز شادی بهفت سیاوش فراوان ز زیر آن خاک که در تخم نگون گشت
در زیر خاک انگاه روی بلشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و کافه رعیت جمع کرد و گفت معلوم
و محقق هست که هرکه از کتم عدم قدم در عالم وجود نهاد داغ واجب موت بر وی کشیده و هرکه در

شیدار

در چون ... که

در یکه سکه وجود نهاد

خلق

خلق خلعت بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد در عرصه که عرضه فناست چه اعتماد
در مملکتی که قابل مهلکتست کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست که نیت درست
وحدت صافی کنم و در کنج انزوا و اعتزال نفس شهوت پرست را بتازیانه ریاضت
چنان رام گردانم که دردی نزد اعنه حرص محال پایه و نه اختلاج شر صورت بندد
و چون وقت استرداد امانت نزدیک شد در زمان بازسپردن ودیعت فراز آید پیش
از آنکه متقاضی بر رشوت اجل نزول کند خود را بحبل حبل از غایة الحب جنب دنیا خلاص
دهم سر بجاذب الهامات غیبی و بوارق واردات قدسی و ساخی بمقربان ملاء اعلی قرین
سالکان خطه ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم   تا مرا سودای تو
خانه کرد اندر سرش با تو نشستیم بکام خویشتن بیخویشتن چاره را خود دیدم خود را از خود فارغ کنیم تا دو یکی
کم شود هم سر تو کردم هم تو کنی   و چون از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را ولیعهد کرد
و رعیت و کافه خلق را از وضیع و شریف بر تعقب در سطاوت و امتثال اوامر و نواهی او ترغیب
عظیم و تاکید بلیغ نمود و آورده اند که هم در آن روز   در وقت آنکه طاوس انجم لکبر دمه
بر گردون پرده در اسب اعراب بر دوش کشید و از میانه قوم کرانه گرفت و از آن
پس کس او را نیافت و کیفیت کرخی در حسب حال او هیچ بر زبان اهل کرخ گفته آمد اختلاف
بود نمیت افتاد   غلام کیخسرو چون کنکش اندیشه نکرد از این میانه بود تحمن
کاوس دادا و گویند سلیمان عم آهنگ گرفتن وی کرد و او از اصطخر بر تخت و بلخ رفت
و آنجا هلاک شد و از مشاهیر حکما که معاصر او بودند فیثاغورث حکیم بود تلمیذ داود و لقمان
علیهما السلام   از سخنان اوست و نیز طلب ان محل او دین ستر از حضرت او و دین عش از محل او
الالهیة ربوبیة سماویة و السلطنة ربوبیة ارضیة فیجب علی الملک انه الا لام ان یرضی من
احکام الخلایق فیما یجری علی یدیه من امور الخلق و قال ایضا ان قوام الملک بالمال الذی

دل

جهان را رخ بقیر اندوده کردند
زمانی تا به بر دود کردند

انه آلة لاستصلاح المعاد والمعاش چو صد سال کیخسرو نامدار بهیچ آرزو کرده شد
کامگار به بهشت آخر چو فرزانگان کیتی سرا است و ماتشکان همی تشنه چه اکه پیشتر
نهد پا به بس تنگی پیشتر لهراسب داد افسر خسروی و لعهدی و تاج کیخسروی
چو لهراسب شد بر جهان پادشاه بفر دین یزدان و فر آله جهان آفرین را ستود
از نخست هر که او بست عهد درست که جز راه دین و خرد نسپرد فرمان کیخسروی نگذرد
وفا کرد بر عهد یزدان بار بیاراست گیتی چو باغ بهار لهراسب نبیره برادر کیکاوس است
و از نژاد کیانیان پادشاهی بهور و تمرد مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت
بنان و زرانت وقار و ذلاقت گفتار او برخواسته بن چنین خصایص و مبادی
خوی کینه جوی بودی بر مجرم ابقا نکردی و از اراقت دماء و افاضت دماء باک نداشتی
و تادیب و تعریک او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان ساطع نبودی چون از سر لشکر
فرمانبری بلند رتبت فرمانبری رسید و آزادی در رسوم طاعت داری علم مرتبت بشهریاری
بر افراخت کرد حضرت کیخسرو از سلطان اشراف شد و در کار قبله سال قبله کار ملوک آفاق ذات
العزة القروم و امتحانات لهیبه اتراک و الروم و پسر او گشتاسب سروی بود در کنار جویبار دولت
بالا کشیده و ماهی بر افق آسمان سلطنت تمه بکمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت
نیر او لایح و نسیم مهتری از رواح سروری از ناصیه مبین او فایح چو گیتی
بخشمت چو کرد دل بکوشش چو کیوان برفعت چو دریا بخشش همه غزو تمکین همه جاه و رفعت
همه جود و مردی همه دین و دانش از آنجا که غفلت کودکی و غرور جوانی است اندیشه آن
عزم سفر کرد که در امور مملکت مدخل سازد و شغل را مباشرت کردی که با او تعلق
بود به اتمام رساند و لهراسب از آن اشکال الکا نمیشد گشتاسب حال حدت طبع و
حدت نفس پسر معلوم بود از خانه بیرون آمده و با فقه از خدم قدم در راه نهاد و

مرتب

وغربت را بر وطن اختیار کرد و چون باد که محیط مرکز غبراست بمراحل و منازل آمد و
و چند سال منقطع الخبر شد و لهراسب را خفاوت بر آنه در جنبش آمد و از تقصیر در باب
ملتمس او نادم گشت و چون بغیر از وی قایم مقام و ولیعهد که خانه آن مملکت
بدو تفویض کند نداشت متاسف و متلهف بماند و از هر طرف منهیان برگماشت
و بهر جانب قصاد بفرستاد تا تفحص احوال او نموده از مکان و مستقر او اعلام دهند
پس از مدتی خبر آوردند که در شهری از بلاد روم که روضه ارم دلگشاست و چون بهشت
روح افزای برآبها طیب بس نسیم و ماؤها الطف من تسنیم مدام بمعاشرت مردم
معاشره با بقاع کل انام مشغول است و او را از ملک پادشاهی استغنای حظ از ملاهی و
مناهی با مول لهراسب را از این بشارت سکونی و سلوتی حاصل آمد و سفینه او که سفینه دریای
اندیشه بود منشرح گشت و هم در وقت رسولان فرستاد با اسب و خلعت خاص و پیغام
داد که هر چند قرة العین از منهاج مطاوعت اولین انحراف نماید و حقوق الدین که حکم
دل الدین دارند بعقوق مجازات کند و وفا را بجفا و ترک ادب مقرون دارد و مقتضای
اولاد دماً اکباد تا مهر ذات و شفقت جبلت و حفاوت غریزی مقتضی عفو و اغماض کرده و پرده معذرت
بر کرده او پوشیده اکنون مهمات و مصالح بسیار بفرط کفایت او منوط است و اهمال غیبت
او اهمال آن مهام رسته علی دل فارغ و خاطر آسوده دارد که بعد از این ملتمسات او
باجابت مقرون خواهد بود و تخم مأمول و مسئول بآب مهیا و سبزه دل و بس خود رغبت
در بهنای آن عزیمت مقرر کرده ام که از اعتناق شواغل استعفا جویم و از اعمال و
اشغال و سوی دل فراهم کرم و طریقی که بصلاح و فلاح اخروی نزدیک باشد سلوک
دارم و این چند روز دیگر که در خانه شش جهت برکب چهار ارکان استراج عناصر
مجال کمه و استفاده است بترک سلطان شده و خفته چکل باز آزرم روزی

جاریح که در شده رهائی از نفث عضوبت این نشتر ستم چه بی کنم سر دل کمر خونین از حلقه
ارادت اهل دل آوردم و چون رسول شرط رسالت بگذارد گشتاسب ادای حقوق
هر محرک ضمیر و مهیج خاطر شده از کرده پشیمان گشت و زبان بتمهید معذرت بگشاد و روی
خدمت بر زمین نهاد و گفت غرور شباب که شعبه ایست از جنون مرا بر باره طغیان
سوار کرده و پایه خذلان تا سر از ربقه مطاوعت و گردن از طوق متابعت بپیچیدم و پای
از حلقه بندگی و دایره فرمان برداری بیرون نهادم اما صبی مرفوع القلم رقم تکالیف عقل
نکشند و چون اسلاف فی نصیح اولی صح در محل خلاف نشست بر تکبیر خرده نیز هم روی نگیر
و اگر در سخن فرصته حرفی از کفه میزان دهان بیرون افتاد چون زر در خلاص جزای فعل خود
دیدم و تاب آتش غربت کشیدم و چون رسول باز گشت و لهراسب از کیفیت احوال گشتاسب
خبر داد و قصه تضرع و تمهید معذرت که از سر عجز گفته بود مشروح باز گفت خوشدل شد
و خیال او صافی کرد و گشتاسب بمضعف شرف دست بوس پدر دریافت و سورت خمار جواد (?)
بکاس استیناس حضرت او تسکین داد و مکرمت ملازمت او بر وجهی بسان جانب (?)
که آثار نیک خدمتی او ملاحظه از تصامم سوق گشت و از حضیض منزلت باوج عزت ...
و لهراسب هم در آن سال مجمعی ساخت و بحضور اعیان دولت و اعوان مملکت او را ولی عهد
و قائم مقام خود کرد و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق داشت
و خود در کنج انزوا و خطوه خفا بتکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتنای ذخایر
خیرات و ارتقای درجات نجات اشتغال نمود و معنی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد
عقل جهان طلب در آن کارند عقل خدا پرست نشد زان که صفا در دل ما ز النفس اماره که شرط (?)
تنها نه شاهی ز نظرگاه پادشاه و مآل حال او بدان انجامید که مولف این کلمات و مصنف
نهفتالا گوید   چو ... لهراسب ولیعهد خود کرد گشتاسب را ... کیفیت ...

در راه و رسم بیار گرد جهان زه کمان کش ای رهنما که کردند پیش تو فرمان ها مرا بود شاهی
کنج و سپاه بر ایران و توران همه پادشا بفرمان نزبود کرداکرد ز راویان ... فی
ماه و مهر کنون مرغ عیشم فروریخت بال فتاد چتر دولتم در وبال چو بالد دگر بال و نیرو نماند
ز من هیچ جز نام نیکو نماند تو نیز از کسی نام نیکو هوس ره نیکنامی همین است و بس کوتاه
عزیز دوداستال علیها السلام معاصر گشتاسب ... دولت او بودند و او دعوت ... دول
کرد و در دین و ملت و مذهب و شریعت مرتبه بزرگ و درجه بلند یافت و علم نجوم و تسخیر
و هیات افلاک بواسطه ریاضت فکر که نفس او شده از مخترعات ضمیر روشن و مستنبطات
قریحت صافی معانی روحانی اظهار میکرد و سخنان دلاویز و کلمات حکمت آمیز گفت
این نهال بلند از چمن ... و این نگین عقیق از آن ... العفو عند الاقتدار من علو
الاقتدار و من کلامه المودة افضل من القرابة و الجود اعز من الذخر و العاقل ...
زمان دولت داوان پادشاهی او صد و بیست سال بود و الله اعلم
... سپرد نامداری بسر ...
هر کجا صفدر ... سرفرازی شاهی و سرکشی ... ز ایران زمین تا توران زمین و ... تا
باقصای چین ... حاضر شوند بر تخت فرمان ... ملوک جهان حلقه ... شنند
زمین ... گشتاسب ... گشتاسب بن لهراسب چون ملک ... امور ...
نواحی آفاق ... احتیاط و حصار رای اندیشه کفایت جهات و تحقیق مهمات
کردی و در حل مشکلات و دفع معضلات اعتصام بحبل متین عقل نمودی و بحکم
السبیل جوهره من جوهر الانسان ... در علت و ترفیه حال خدم و حشم ...
آبای کرام و اسلاف عظام اقتدا کردی و از منهج ایشان هیچ روی عدول جایز نشمردی
آورده اند که زردشت مجوس در زمان او خروج کرد و او شاگرد یکی از تلامذه ارمیا

بود علیه السلام چون مرا جهت او کرد و از کلمات او بعضی تلقف یاد گرفت و آنرا
بعبارت نکو ایراد کرد از سر خذلان عنان بدست شیطان داد و دعوی خبار از
منقبات کرد و در دیگ دماغ سودای بیهوده پخت و در تنهای آن حال بجایی موسوم شد
و در ستر ظلام شب در آن سه سنراب کرد و چنان شهرت که خورشید سایه او ندید و
یاد کرد او اشکاف بالطرف آذربایجان افتاد و آنجا بنیاد دعوت نهاد و چون خلق
جهان محب فتنه اند که هنوز اکثر حوادث عورت که سر عربده مستان دارند جمعی
برو گرد آمدند و گفت من پیغامبرم و روح القدس مرا کیف اسرار غیب خبر میدهد و
از حضرت یزدان وحی و پیغام بمن می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر او
در افواه افتاد و صیت کتاب بد نژاد ما نه بو رکشت و در حضرت گشتاسب سیاس آن
گرویده رغبت بصحبت زردشت نمود و بتمنی ملاقات او غنیمتی بزرگ شناخت و از حد و
بلخ باعهدی و عده تمام روی بجانب او نهاد و چون کار از غیبت بحضور کشید جانب
سفاطلیس تقویت جاذبه اهتزاز جذب کشید گشتاسب را ربوده خود کرد و تابع دین و
ملت او شد و بمه ارست و بعد از کتاب بنیه و باز به اشتغال نمود و بفرمود تا دوازده
هزار پوست گاو را دباغت کردند و آنرا بمثال ورق آهو مرزز کردند و در بابت آن خرافات
طبع خام و خاطر خامه زر دود محه زر و سیم محلول بر آن اوراق که مستحق احراق بود
الحاق کردند و گشتاسب چون با صطخر مراجعت کرد بفرمود تا جمله ساخته و کتاب زند را
بتعظیمی تمام آنجا نهاد و گروهی را بمحافظت آن برگماشت و عوام را از تعلیم آن
نهی کرد و خواص را از حفظ و به اکثرت آن ترغیب نمود و هر که در آن طعنی یا قدحی کرد او را
در عقابی عقوبت کشید تا متفقه که خلایق بیکبار در عهد دولت او دین مجوس گرفتند
و احکام آنرا کردن نهادند و در گرداب کفر و لجه ضلالت غرقه شدند و روی بپرستش

نمود

مردمان

بچارند

بول چهارپایان و جمع آمدن با مادران و خواهران از قبیل مفرحات و مثوبات
شمردند و آنچه کلمه از مخترعات رای تیره و ضمیر مکدر آن مطعون ملعون اگرچه
عز و علا مرتبه در ازمنه او بود و چون زمان تنها او امتداد یافت از طول مدت و جهت
ملول شد و از ضجرت در از فکرت بر نهاد او غلبه کرد و اندیشه بر ذات او استیلا یافت
و از ضجرت در الفکرت ایمن موجود شد چون ایام زردشت و ... از آنکه در
صورت او نفرت گرفت و خواست که او را قهر کند تا بر بخت و مردود شد تعالی
عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون ارجاسب را بو جمع سفینه در دماغ نهاد که ملک ایران
بگیرد و لشکری عظیم عرض داد و معموره مملکت او را بسم ستوران خراب کرد و دختران گشتاسب
در قبضه اسر و ذل رقیت آورد و بترکستان برد گشتاسب را آتش غیرت در نهاد افتاد
خواست که بانتقام مشغول شود پسر اول جاماسب اسفندیار که هم تهمتن بود و هم بهرام طلب داشت
و با لشکری انبوه بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرده او را بکشت و خواهران را از بند اسیری
خلاص داد و پادشاهی بر کیه از اولاد افراسیاب بن پشنگ برادر افراسیاب که او را از غنیمت ان
شمرده‌اند و گویند از ترکستان چرخی زوال بر گوشت ارزانی داشت و منصب سلطانی در
خانه ایشان تا تار زمان اسکندر و اسفندیار چون از کار ارجاسب دل فارغ کرد دنیا
خویش مستقر آمد جمعی از کارکنان سپاه و حماه مملکت را برگماشت تا شفاعت کنند و از
پدر اجازت ولایت اشتغال ملک و مباشرت در اعمال دیوان خواست گشتاسب از این
سخن در تاب شد و آتش خشم در نهاد او زبانه زد و کس فرستاد و حضار را امثال داد و اسفندیار
لرزان و ترسان بحضرت آمد و حکم سیاط ما بکاه ... بند منقش کرد و در بند خواست و
شاه را از جمرات العصا غیظ و غضب با سر رضا آورد و پس از چند روز بجانب رستم
نامزد شد بشرط آنکه اگر مظفر شود و سوی باز گردد تخت شاهی و سریر سروری بر وی مقرر

مداد ع

گشتاسب

بود و اسفندیار بزابلستان رفت و با رستم حرب کرد و آخر الامر بکمر و دستان رستم [illegible]
هلاک شد چنانکه در شاهنامه فردوسی گوید چو رستم گز اندر کمان راند زود بدانسان که
سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار خم آورد بالای
سرو سهی ازو دور شد دانش و فرهی نگون شد سر شاه یزدان پرست بیفتاد چینی کمانش ز دست
چنین گفت رستم باسفندیار که ای تیغ زن پهلوان نامدار هم اکنون بخاک اندر آیم [illegible]
بسوزم دل مهربان مادرت تو آنی که گفتی رویین تنی بلند آسمان بر زمین بر زنی
بیک چشم زخم از کشتی آر کار بنالی چنین بر زمین [illegible] ز گفتار رستم دل تهمتن
بپیچید چون مار بر خویشتن چنین داد پاسخ که کردم تبه ازین گونه بسیار روز سپهر
جهان یادگار از تن چنگ آور فلک را نخستین نه این است کار بگفت این و رفت از تن جان پاک
تن خسته افکنده بر تیره خاک و چون این خبر بگشتاسب رسید از فرستادن او بسیستان
شد و بر خود و حسرت او تضرع و زاری و تفجع و سوگواری نمود و لشکری بسیار آراست و از کار
مصاف جو [illegible] دیار زابلستان جانبین بکارزار هولناک و کارزاری مهیب رفت و خلق
بسیار و عددی بیشمار در آن عرصه عرضه دمار و خار شد و از آن جنگ مظفر و منصور بازگشت تا [illegible] شاهی
و سلطنت را بر پسر او بهمن بن اسفندیار که مادرش از اولاد طالوت بود مقرر داشت و او را ولی
عهد و صاحب عهده ملک و مهربان و کارفرمای سپاه و حشم کرد آن بهمن بزبان
برنا نیکو نیت است و او در زبان [illegible] ناقه و تمییز بود و چون [illegible]
کرد لیکن [illegible] شد و [illegible] سایر [illegible] و خاطر او استیلا یافت و همه روزه گریست و می گفت
دریغ آن که روز [illegible] دوال [illegible] کردن [illegible] بر چنبر گردد [illegible] کام [illegible]
هنوز در دهان جادو نگشتی دریغ آنکه چون رانده بارگه نهادی زمین تن به جای
دریغ آنکه چون بر رخش بنشستی روی برق نعلش گرد دل [illegible] جهان کردی و جهاندار بود

سرایا [illegible]

فرا که [illegible]

پدر بر پدر شاه و سالار بود ز رستم فزون بود در کارزار ز مردی ز گودرز و گشواد بیش
ارزو [illegible] چرخ میوه نشست جهان طاقت کینه او نداشت و گشتاسب چون از کار بهمن و
تفویض ولیعهدی بوی فارغ شد با خاطر آزاد بسعادت اشتغال نمود و در وی بعبادت
حق تعالی آورد و گفت مرا گنج عاری و قرص جوینه به از مرزبانی و کیخسروی [illegible]
کردم بسیج [illegible] سیم [illegible] دستار [illegible] لب نان خشک و می آب سرد همانس بود دوست آزاد مرد
اگر قابل عمر جاوید نیست کم از ملک دارا و جمشید نیست مکن تکیه بر تاج و تخت و سپاه
مشو شیفته دولت و مال و جاه که گیتی بسی چون تو دارد بیاد بسی چون تو آرد کسی یاد
و از بناهای او نشان بسیار است عرصه مرغزاری که طول آن ده فرسنگ است و در نواحی
محروسه شیراز فضا [illegible] از نزهتگاههای آن طراوت نیست و همواره آن
ولایت منشاء و مولد فضلای دهر و علمای عصر بوده است مثل قاضی ابوبکر [illegible] که در
فنون علوم [illegible] دارد و ابو عبدالله محمد که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی ذکر او در طبقات
فقها ایراد کرده است و از حکما که در روزگار او بوده سقراط [illegible] بود و تلمیذ فیثاغورث
و جاماسب حکیم که در علم نجوم یگانه عهد و مشهور زمانه بود و مدفن او در قصبه جهرم از اعمال
فارس و از حوادث که در زمان او واقع شده آنست که تبع بر ملک یمن استیلا یافت و بنعمان
[illegible] فرو گرفت و گویند او در دین آتش پرستی [illegible] نمود و [illegible] ریاضتی که
مشایخ در تقلیل طعام و شراب گوشه نشینی در خاطر خویش می یافت و از استنباط خاطر
خویش سخنان معنی دار می گفت آنچه از آن سخن [illegible] عبارت است [illegible] ذره از خورشید و
قطره از دریاست احق الناس بالتواضع من کان [illegible] و بسط [illegible]
لا تنحرف عن سلک النصح فان منهاج النصح فسحة و مدت پادشاهی او صد و بیست سال بود و بقول
صد و پنجاه سال بود   فلک مرتبت بهمن نامدار کی بود

سپه [illegible]

و از آثار او

بود از باغ اسفندیار کفتی داشت چون از بهمن سخنی اند تا فتی اختر فرخی به ایشان رسید
بعقل ارجمند بتدبیر سر و بکوهر بلند بهمن ابن کشتاسب بن اسفندیار از ملوک عجم بجای
وفا و عدل و سخا مستثنی بود و از سوابق نسب به یزدانی و مناسخ افضال سبحانی حظی مسوفور
سرعت و کار داشت که در مضمار اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کردی و در آن
را که بمرات خاطر و نتایج ضمیر او پیش زدهی و مادر او از اولاد طالوت بود و
زن او از قبایل رحبعم بن سلیمان علیه السلام و او را دو پسر بود ساسان و دارا و سه دختر
فرنکیس و بهمن دخت و همای ساسان هم در زمان پدر بشیوه زهد و رهبت پیش کرفت
و از خلق عزلت نمود و دارا هنوز خرد سال بود چون تخت سلطنت بمکان بهمن آرایش
یافت و از صحابت رای و رزانت فکر و شجاعت عدل و اخلت بذل او کار عالم نظام
رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر کشت بعد از قیام باستمالت قلوب و استعطاف
جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک سیستان
مقصور کردانید و لشکری بسند از بعد آن شد به دو شهر بتهدید و وعید لمن باد و چون طلایه
بحدود دو دیل رسید خبر شنیدند که سطوت تند باد موت نهال حیات رستم از چمن زندکانی
فرو شکسته است و برادر او بر سر پسر ریدی نشسته و چون خبر توجه آن سوی و بهمن از حقیقت آن
حال آکاه شد ناچار بعقب لشکر با کروهی انبوه شتافت و خیل و سپاه او در زمین زابلستان شتافت
و میان بهمن و برادر رستم جنکی سخت رفت و از جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرا
کاسون از اجسام کشتها پشته کشت و در آن جنک برادر رستم نیز کشته شد و بهمن زابلک
زابلستان در تصرف آمد و بعد از آن بخت نصر که بر آن ولایت امیر بود مثال داد
و کورش غلیمی از نساط لهراسپ که مادرش دختری از انبیای بنی اسرائیل بود بعوض آن منصب
کرد و او را کفت تا اهل بنی اسرائیل را از بهر حیث المقدس فرستد و کسی را که ایشان خواهند بپادشاهت

موسوم

موسوم کند کورش غلیمی ایشان را جمع کرد و باتفاق قوم ملکی شام مرا بار داد و بیت
المقدس را معمور کردانید و بهمن چون عنان مراجعت از زمین زابل بمخیم خویش معطوف
کرد همای بجوار آمد و شغل مملکت بوی ارزانی داشت و سبب آنکه ملک بهمای داد و ساسان
نداد آن بود که بهمن او را عظیم دوست داشتی و شغوف و ملهوف کفایت و کاردانی
او بودی و کفتی او زنیست که بحدس و دهاء و صفای ذهن و وفور کار امر داد از ایشان سبقت
و از برادران پیش و بعضی کویند که از بهمن بهمای آبستن بود و هنوز او را در شکم داشت
که از بهر التماس پادشاهی او کرد و ساسان به از خانه بود و چنین مشهور است که ملک از بهمن
بوی رسید و ولی عهد و قایم مقام پدر باشد و چون کار بر وفق مراد او بود از آنجا باصطخر
هجرت نمود و بضرورت انقطاع از خلق اختیار کرد و طریق زهد و عبادت پیش کرفت
و از کوسفندی چند که شیر ایشان دوشیدی و وجه معاش خود ساختی و شغل خویش راعی
شبان آن کوسفندان بود و این دو بیت را از شعر امرء القیس ورد زبان ساخت و
می کفت   اذا المرء لم یسن من ابل فمری کان قرون حلیها عصی فتملا منها اقطا و سمنا
و حساب سنین عمر بهمن بیع دری و در تاریخ سلیمانشاهی که ترجمه تاریخ ابن جوزیست مزبور است
که چون دارا از همای در وجود آمد از وی نفرت کرفت و او را با جواهر بسیار در صندوقی
نهاد و در رودی از رودهای اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداخت والعهدة علی الراوی تا آن
آسیابانی صندوق را بر کنار رود بیافت بر داشت و بکیا دخانه که آمد   روزی بر کنار
طوملی طبیعم ربت ر طبع بیه آمد بر شکر اد خانه کمان بردار بر ورزید باکوهر خود بیش بود و
بسری بمایه با فرزند و حمایل او در آنجا پرورد و ترتیب او اهتمام نمود تا بحد بلوغ
رسید و آثار پادشاهی و شکوه شهریاری در جبین او نهاد او آغاز ظهور نهاد و دیکر آن حال
در افواه افتاد و همای از آن بشارت شادمان کشت و از کرده پشیمان و نادم شد و

و اسپاهیان دارا را حاضر کرده خلعت بخشش خواست و بانواع عطایا و مواهب اختصاص
یافت و همای تاج از سر خود برگرفت و بر فرق دارا نهاد و بوجود او مستبشر و مستظهر گردید
و ملک و سلطنت بروی مقرر شد و همای بر مقر مقال حسب حال آمد بیت

از عمر بهمن دو نصف درافتاد تا که چو ماهی نشست هنوز از چه دارا پسر بود خرد
را عهدی خود بدار ای پسر گفت ملکی چنین بامدار که هست از ملوک جهان یادگار
بفرزانگی کردم و یادگاری درین بنشست تو هم چو انگشتری تو سر افسرانه این حرم نشست آذرای زنده
ترا ملک کیخسروی وگویند که از آثار بهمن در فارس بنده کواز است که بر رودخانه کر

بجای آر تا در جهان بجای
وگر جز برین رسم و آیین زنی

مهجان معروفست انبه و امیر سعد مقرب الدین رحمه الله که از امرای اتابک مغفور
ابوبکر بن سعد بن زنگی بود آثار ابنیه بر بالای هم از ابرارها که بر سر راه بغداد ساخته است
در صحرای رزنان وقف کرده و از اساطین حکما که در عهد دولت او بوده بقراط
طبیبست دوم ذیمقراطیس حکیم و این بقراط آنست که مصنف کتاب فصول است و
بهمن ایشان را معزز و محترم داشتی و از انوار علوم و آثار فهوم ایشان اقتباس نمودی
و گاه گاه کلمات عز الهی و معلومات غریب استماع کردی افتتح راستیان لهجت او داده
و مختلف را دختران حضرت او زاده آن الانصاف من احسن الاوصاف و انجاح اقصی
المرام کلمه ان الهوی آفة العفاف ومن کلامه انتجاع بخار حسن الثناء مع طول البقاء
بحسن الثناء و مدت ملک و پادشاهی او صد و دوازده سال بود و گروهی گویند بعضی از
عمارات اصطخر او کرده است و در موضعی دیگر عمارات دارد که اکنون مطموس شده است والسلام

و انجاح بخار طول
البقاء ومع

جهاندار دارای اکبر که بخت همی بود با زنده و تاج و تخت
طینت اهتری بود سر و روز نمینه الفتی بوده خواه سوز چو بر هفت اقلیم شد پادشاه
ساز آکسی بگنج و سپاه همان رسم و آیین بهمن گرفت ستم را وسداد دشمن گرفت

برآوازه

برآوازه عدل او شه جهان نهاده سر خطبش خسروان دارای ابن بهمن پادشاهی
بود صاحب عزم و کشورگشای ثابت حزم در مدت اندک سپاه بسیار گرد کرده و عنبر رنگی
سر است و بازوی شهامت ملک عالم و ملوک آفاق را در تحت تصرف خویش آورد
و دارا پسری بود صاحب جمال چنانکه در حسن و خوبی بیمثال بود و در لطف و زیبایی اجمال
بود و از غایت محبت که با او داشت او را هم دارا نام کرده ولیعهدی بوی داد و دارا بجانب
عزیمت فارس کرد و دارابجرد که از مضافات ایج و شبانکاره است بنیاد نهاده و مدت
ملک او دوازده سال بود و از کبار حکما که در عهدت دولت او بوده افلاطون
که تلمیذ سقراط حکیم بود و دارای اصغر نایب به سیرت و ارسم دارا منهاج خرد و جاده
عقل دور بود و چون بر تخت سلطنت بنشست و قایم مقام دارای اکبر شد زمام
خواهش به دست شیطان نفس داده عنان در کف دیو جهل نهاد چون بحکم اذا لم

طبع

یکن لک واعظ من نفسک فلا ینفعک الوعظ مواعظ ارباب خبرت و خبر و نصیحت
ارباب بصیرت و بصر ذره ای اثر نکرد و خلایق از خشونت طبع و درشتی خوی او
ستوه شده بتخت وزیری که مشیر ملک بود بروی متغیر شده و باتفاق سران سپاه
وجود لشکر زوال نامزد کرد با تحف و هدایای فراوان بحضرت سکندر فرستاد و از
صادرات افعال و سطوت و اقتحام او در اغلب احوال نمونه باز گفت و او را بر قمع و
استیصال دارا تحریص نمود بطمع ملک با لشکری نامعدود قصد دارا کرد و چون باد

اسکندر

عرصه خاک در نوشت و در حدود خزرها را هرست و میان ایشان محاربی
عظیم رفت و سه آرایت حرب منصوب بود و هر دو روز از جانبین بهم تاختند
و خلقی را در دم نهنگ تیغ و دهان ثعبان رمح می انداختند و بعضی گویند فیلقوس که
اسکندر هر سال خراجی معین بدارا می فرستاد و بعد از آنکه پدر بمرد و دارا از وی آن

بیضه از خزینه میبود و چون فیلقوس درگذشت و ملک از راه وراثت بر اسکندر مقرر شد دار
آن سال در ارسال خراج تقصیر نمود و جانب او را مهمل گذاشت دارا بروی خشم گرفت
و خواست که او را تنبیهی کند نخست رسولی فرستاد با چوگان و گوی و قدری کنجد که
هنوز اسکندر کودک است و مجال او همان لایق که در میدان گوی بازد و با مردان
پنجه نیندازد و آن مقدار کنجد نمونه است از عدد لشکر و شمار حشم ما هر دانه از آن اثر
مرد تیغ زن و هزار سوار شیر افکن داریم اگر باعث کار در تأخیر خراج که تأکید عداوت
است و انگیختن فتنه و طمع در مملکت از این اندیشه در خاطر فراهم گیرد و دار این
خصومت سر نکند که ما سرپنجه دولت و بازوی اقبال چابک گوی در زخم چوگان
عاجز و سرگردان باشد او را ذلیل و حیران و مضطرب بیابان کنیم اسکندر در
جواب نامه نوشت که ما را صورت این خیال فال نیک و بشارت خوب است چنانکه
دایره صولجان حاوی کره گوی است حکم ما محیط مرکز ملک او خواهد بود و در مقابله
آن قدری کنجد توبره حنظل فرستاد یعنی زود باشد که مذاق ترا از چاشنی حنظل قهر تلخ
تمام بکام تو رسد و زبان بار کار تو از مضادت ساتگین حنظل ما بسر آید و تو تیار ای
کنه الفضه چون روزگار نخواست که سلک ملک دارا بر قرار معهود منتظم باشد قضای
مبرم و اجل مقدر دست در آن دست به که دولت او منقضی و دولت او منتهی شود تا گاه
روزی دارا خفته بود دو غلام درگاه او از خدم و سپاه خاصه ما نده‌اند و همدم و همراز
لشکر او در خیمه دویدند و اندام نازپرورد او را بزخمهای پیاپی پاره پاره کرده و در میان
لشکر اسکندر گریختند چون خبر باسکندر رسید که چنین حالی واقع شد تعجیل نمود و
دارا را در آن حال یافت چون هنوز رمقی باقی بود و صورت شماتت دشمن بسعادت
و ان حوت لمرالعمر عدده و ان کان نرنا وجه اکثر صفحه حال خود مشاهده

کرد

کرد آهی سرد برکشید و اسکندر سر او را در کنار گرفت و بوسید و در پیش خواست و با کمال
ملاطفه سوگند خورد که من از این حال آگاه نبودم و به این قصد رخصت نداده‌ام و
دارا چون زخم سخت خورده بود و طمع از خود منقطع کرده و امارات ضعف و علامات
موت مشاهده مینمود التماس کرد که دختر او را در حباله خویش آورد و کشندگان
او را باز کشد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد اسکندر وصایای او را
متکفل شد و با ضعاف آنچه ملتمس او بود متقبل شد و دارا نفسی چند بشمرد و گفت
هنر فشاندن می کنی که از ملک خویشم برون می کنی اگر از تو بهم بر افسر نهی
نه این است آیین فرمانروی مرا دست قدرت بر ایام بود چنینم زگیتی سرانجام بود
ولیکن نشاید که دارا که نوشته به در خون همی کرد از آنجا که زمر گفت ای نورچشم
ترا مردن من نصیحت بس است جهان یادگار فراوان کس است
سکندر بر آفاق چون دست یافت بدانش و نیکنامی شتافت
پرورش همه معدلت کار بود شبش با سحر همبر آراسته بود بزم ارچه خوش بمودی برزم
به آتش همی فخر کردی و خرم نفر را بانگ سیم دادی و زر برانی فرو ما نکار از در هنر
همه جان دانش زمه راستش برابر فراهی اهل تاریخ فرموده‌اند که اسکندر پسر فیلقوس
ابن مصر بن هرمز بود از اسباط عیص بن اسحاق ابن ابراهیم علیه السلام و او را
بسبب آن ذوالقرنین خوانند که شبی آفتاب را در خواب دید و بر شمال ابی زرین
کشیده و بر پشت او سوار شده و هر دو پای کرد او در آورده از قرن آن لقب مشرق
و از خاور تا باختر تاختی   چنان دید شب سکندر بخواب که در زیر ران داشتی
آفتاب بر آن آتش جنگ ساختی ز ایران و توران همی تاختی ناگاه از خواب آگاه
شد و همه شب با کشاف و استعلام تعبیرات آن ستام حریص میبود تا بامداد که دست

کوتوار

صبح بمقراض اشعهٔ تابان گیسوی شب دیجور ببرید و ترک نیلگون سپهر بخنجر زرین جگر زنیب

سحر بشکافت و شمس معرفت منور کاینات رتبت تعقیبه ملکی ابواح اخو مهاد استراحت

بارگاه خرامید و بنشان داد تا جمله حمله علم و ارباب دانش در حضرت حاضر شدند و

صورت منام را با علمای تعبیر که بعلم تاویل اعجاز و یقین نمودندی و طلعت شیرین این

سرین را در جوی خجلت غوطه دادندی عرض کرد گفتند ای شاهنشاه

گیتی جناب فلک مرتبت مهر و کاکب حبان است تعبیر و تاویل خواب که در

زیر ران داشتی آفتاب که زینت آرای جهان ربع ربع بگردی بگرد اقالیم سبع

لشکری بشمشیر کشورستان ازین قدران تا ان قدران و دلیل بر تحقیق این معنی و برهان

بر تصدیق این دعوی آنست که پادشاه کیوان درگاه ساحت ربع مسکون ببیل

بمیانه و عنان او هر و نواحی اطراف و نواحی آن بزاد بجراد در قبضه اقتدار آورد

اقلیم هفت کانه لشکری زخم تیر آرای جهان تیغ زدن گیرد آنکه احکام جهان

و تعبیر معبران با طالع او موافق افتاد و بمدت سیزده سال بر سهل و حزن و کره و دشت

کره خاک بگذشت و شیاکت اطواد و رهایت جبال را هموار باد پایان خاک نورد

نقل

آب سیر آتش نعل در نشست چنانکه محرر الکلمات گوید روز در روم بود و شب در

شام در شام و صبح در زنگبار و خیل ادارد و رود جیحون نطع جیحون و دجله بغداد

جون بعداد که مژده آن در مصالح پادشاهی از نهال آیات الهی است در شان او

یافت و مهر دولت او در سلک ارادت و بیخ آن منتظم شد در انصاف و داد ... کار

خلق تکلیف دو مرد ای یا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافة تعالم و عالمیان در دام

دعا ثنای امن و سلامت بمذاق خاص و عام رسانید و تعمیم و طارمی و حاضر و بادی

در مرتع خضیب عدل در کنف رحیب رحمت جای داد آرام یافت و در حرم امن

وطیر وا آسوده گشت در کنف عدل آنجهان کردن فرو کشادند که مرهم ان تیغ دایم

برگرفت و زنگ از گردن جهان از غصه خو ... ظلم رهبر درخشنده بار تا چو گل عدل را

دهان بعزم استخلاص ممالک روم سپاهرا عرض داد هزار بار هزار و چهارصد مرد

چهارصد هزار

تیغ زن در شمار آمد و چون بممالک روم رسید آن برو بوم را بهجوم لشکر نجده در خراب

کرد و مهمات ملوک قیاصره را بتسوز ان سر بر سایه حیات و کتب ایشان را بسوخت و از

اخبارات ظفر بخش رایات بصوب ولایت چین حرکت آورد و چون آوازه

حشمت و هیبت عظمت اسکندر بملک چین
رسید فغفور چین خود بنفس خویش با چند
تن از خواص سروران حضرت و ادا

در اقصای ... که رسول است با هم رسالت پیش اسکندر فرستد و اسکندر خود رسول را به نیابت جهت

که ملک چین اوست تجسس و استکشاف احوال آمده است خواهست که پرده از روی

کار برگیرد و با او خطاب شنیع کند اما غاز خشم بدست حلم داد و بهکنار از احوال

مجلس براند و با او خلوت ساخت و گفت چه چیز ترا بدین دلیری داشت و وسیلت

معرفتی و در لغت صداقتی چنین جبار را نمودی و از باس و سطوت و شکوه و ابهت

من اندیشه نکردی ملک چین گفت کفایت و کاردانی و حصافت و خردمندی تو مرا

ایمن گردانید و اگر میان ما پیش ازین هیچ عداوت و دشمنی بودی و اگر ارباب دانش

ترا از کشتن من چه فایده بتو عاید نبودی ملامت کنند و رعیت ملک چین از شکر گردان

علی دیگر حاضر نشانند اسکندر را این کلمات پسندیده افتاد و بحضور او شتافت و میان

ایشان سعی دوستی رفت و هر ساله رسالهٔ خراجی در قرار افتاد و حضرت اسکندر باز

گشت در روز سوم لشکری که عدد آن در شمار نگنجید مرحبا کرد اسکندر چون عالم از

سپاه سیاه دید عنان تمالک از دست بداد و با چار متعذر کار و متوجه کارزار شد

و چون صفها باراستند و از هر دو سوی سواران خواستند ناگاه پادشاه چین با تنی چند

از خواص حضرت پیاده شد و خود را در عداد حشم اسکندر منتظم گردانید و زنهار خواست اسکندر

گفت نقص بیابان به ارشان ملوک ملکی نه شود مملوک باید سعادت تراست بسبب دو مطالع را
موجب چه ملک چین گفت خواستم تا ترا کثرت جنود و شوکت و وفور مملکت معلوم شود
هرچند بحقیقت آنکه حاضر آمد عشری از معاشر و یکی از هزار نه دو دیگر آنکه بدانکه من از جهره ضعف
گردن نهادم ولیکن چون اجرام علوی بر تو مساعدت یافتیم تیمه بست شتافتیم که سر با
زدن و کشتی با سیل گرفتن و زیر سیل رفتن و آهن بسرده سفتن محض نادانی و جهالت است
و عین گمراهی و ضلالت واجهل اهل الارض من بات حاکما للمنیات و سلطان یستعبد
با بایست بخت بستیز بخت که پنجه با نیکبخت بی پنجه بختی شکند که چو آبگینه و محمود آهن است
را آهن آبگینه را خرد شکند اسکندر چون این کلمات استماع نمود و تأمل در تتمه آن که
آثار بزرگی و فرّ الهی داشت نگاه کرد و در حسن تدبیر او در کار جهانداری وقوف یافت
گفت هرچه از خصایص معنوی و خصایل انسانی در طینت اکابر و جبلت اکارم سرشته
ترا در اول ضیاع فطرت مادرزاد از قوت بفعل آورده و تصدیق اقوال و تحقیق افعال
تو از محل شبهت گذشته تشبیه تو با دیگر سلاطین چون تشبیه عنبر است با طین
پادشاهی که بکمال خرد و خصائص و غایت کاردانی و کفایت موصوف باشد خراج طلب کردن
و بموجبات ما اسعاد و جزیت نقش تکلیف نمودن از مذهب مروت دور و در مذهب
فتوت محظور باشد از تو با غیر تو فرق از چه سبب از آدم و از نبات گرچه هر دو
بحیث شکنه فرق باشد زمین تا آسمانست و ملک چین با خلعت ثمین و اکرام
و انعام فراوان بازگشت و چندان زرهای مضروب و جواهرهای مرغوب و نافهای
مشک و اسپهای عنبر و راهوار و غلامان ماه طلعت از درگاه شاه فرستاد که وهم دوراندیش
از ضبط آن قاصر و فهم باریک بین از حصر آن عاجز شد و اضعاف مضاعف آنچه از
محصول و غنایم آن ولایت توقع داشت در خزانه آمد و چون از کار آن ولایت

اذفر

فارغ

فارغ گردید رایت فتح شعار از ممالک چین بعزم حرکت بجانب یونان زمین معطوف
شد و با نجح مرام و حصول مراد در مستقر عزت و مأمن کرامت قرار گرفت و هر روز از هنگام
آن که شاه سیارگان از ایوان شرف روی بافق غروب نهادی و حجال دل افروز از ظلمات
شب تاری ستاره آویختی با فیلسوف اعظم و حکیم مسیحادم ارسطاطالیس که در عهد خویش در جرگه
صوفیان صفه خاک و هوای قدسیان صوامع افلاک و غواصان دریای حکمت و لآلی
عیار معرفت بود اگر از دل زنده گشت نام بکند و اگر از تازه شد روان مردن و اگر
طبیب نفوس بود بحکمت و اگر علاج قلوب کردی بتقنین و اگر دمی داشت در افادت دانش چون
دم روح القدس مبارک و میمون خلوت ساختی تا وقت آنکه سمن زار آسمان در شکفتن
و نسمات صباح در وزیدن آمدی به مقاودت از سعادت مشاهده منظوری نکو منظر و صحبت
ازغنار محاورت معنوی زیبا مخبر که سواد زلف غالیه سایش گلستان خضر اجر وف
است و سلسله خط عنبر بارش معانی و الفاظ اشتغال نمودی و از درج طبع و بحر خاطر مخاطب
این ابیات مختار که هر یک جداگانه از آن ممثل در بیت شاهوار در جواهر الکلم
محاوران منزل خود نثار کردی ای چون زمانه روز و شب تا غیر تو مختصر جهان و جهان بتو مختصر
از آفتاب سعی بی آفت تو کیست جز ای سایه را بهم آورده جز آن عالمی که شکل تو عکس عالم است
فرزانه را اهم از تو عیار داد خبر زیرا که جوهرست بعرض قایم آمد از روز روشن شب تیره
از نور روز و سواد شب شنیدیست در ظلمت شب تو تو آن یافت خبر از برج سپهر عقیق و دارج جهان است
در هر دقیقه رشته اختر ذکر گنگ سخن سرای گر سخن به عقل رهنمای به علم راهبر
شمع دل و خیرخواهی از صفای روشن شوند و در قوای تا به اگر هم یک دیده و گراهی خود دیده
ورزد بدین رخ تو بحر آمد بصر رصفحه خوردی سطر الا ... از خط سواد ... در ...
بس ... است ... کاتب ... داند ...

محضر

رخ

زف بهشت کوی کرباس زلف در نو بهار خامه باغ هوای اربست شاخ و بخت و خورشید ارک
درعش چون روا بتوان رفت تا بونه چون تونی نتوان حسن خطر تماشای جه وسامی جه کس
طلب شیا و جد و جد بفنون علم و صنوف آداب از ضروب و اتراب بر سر آمد و هنوز در
حجر صبی دکن کودک بود که با فحول علما و اعیان حکما صد ار لفظ و ایراد معنی لاف برابری
زدی و از راه فصاحت بیان و ذلاقت لسان و کلام تو ان عهد سحبان وائل رحمه الله
الاصغاء بر سخنان سحبان اعتراض کردی و تقرظ را التفیر اطلی شمردی روزی در محفل خاص
لعوام و خواص خطبه انشا کرد الحمد لله الذی استخلص الحمد لنفسه و تفرد بالکبریاء دون
خلقه و قهر الملوک بدوام ملکه و اذل الجبابرة بوجوه عزته و دان بالخضوع لعظمة
احمده علی ایادیه و مننه و استعینه علی اداء شکر ما انعم علینا من فضله و هاله الشرح قلوبنا
من مرضاته و یعصمنا من ارتکاب ما سخطه ایها الناس ان اقل ما ادعوکم الیه خلع هذه
الاوثان التی تعبدونها من دون ربکم و الاصنام لا ینفعکم و لا یضرکم فعلیکم بالطاعة و الانابة
و الاقرار بالقضاء و قدره و خیره و شره و نفعه و ضره و قیامه و جنته و ناره فانه الهی المحیی الممیت الباعث
الوارث الذی لیس له نه و کفوا و لا صاحبة و لا ولد فکونوا ایاه تعبدون و علیه تتوکلون
اعلموا انی ملک مؤید من عند الله و اعطانی ربنا وعدنی من النعمة و القوة و النصرة لیس لمن
خالفنی الا السیف فاتقوا الله فی انفسکم و کونوا اعوانا له ثم فقد عذرت الیکم و انذرت
فیما بینی و بینکم و اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم حاضران مجلس که میرزان میدان بلاغت
و چابک سواران مضمار رعیت بودند بلکه هر یک در کمال درایت رایتی در حلبه حکمت
ایتی چون این تصنیفات منثور و منظوم و توشیحات منطوق و مفهوم استماع نمودند و تبحر او
در فنون علوم و تقدم او در اسالیب سخن مشاهده نمودند گفتند سحبان من حسن الفصاحة
کلها مجموعة فی فطرة الانسان در عالم فصاحت حقا که مثل تو نزد کسی زکریان نظم

و نثر غواص بحر عقل و صراف نقد فضل معیار نحو و صرف میزان النظم و نثر و از جمله غرایب
حکایات او یکی آنست که چون اندیشه بر قلع و قمع دار العصور کرد آیه عزیمت حرکات
رایات بر صوب ولایت او مصمم کرد که انها که وجوه لشکر و رؤس سپاه بودند گفتند
شرح کتاب لشکر دار الکتابت زهت سپاه و عدد و وجود و شمار جنود او در حوصله
بیان و وعای بنان نگنجد رعب دل لشکر و وقوف سپاه چهره گشایی یقین و گمان
طاقت تموج او که داشت که طوفان صد یک آن بود و غوطه داد جانا عقل در مقامات
با آن چنان معسکر لشکر داشت و مقاومت با چنان لشکر در قوت بشری متعذر هر چند
از راه تمثیل گویند لا تتحصن ان عز تورد المعرکة و اما در تنزیل آمده لا تلقوا بایدیکم الی
التهلکة اسکندر بجنبید و گفت الکردار امارا لمبشر انوه انه ارکنه و فرعون وار بجوش
الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی مهر از نهایه داور به کردار از اسرار الم
تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و دقیقه که در تصلیل آن غافل مانده دانا هر که
محکک دانه که چون زمینه مردار شرق بر دال اضیار عرصه آفاق بگستر آید و شاهین زرین
چنگل سیمین رنگل خاوری از آشیان آسمان در طیران آید لعاب نجوم طیار و فراخ
کواکب سیارکان از نوری و فرخی نمائی چو خورشید نور افکند در جهان شوند اختران از
نظرها نهان درخشیدن ماه چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود تمثال حقیقت آن
با جمله بر همان مثل است که دو دکنوه زن بارع زواهرن در زیغان از دیا محتال با پر
سان اینین حنکال گفته حجابت رای چنان لایق تر که یک سر به از سرایای سر لشکر
کلاه باران در فلان مرغزار تعلف علف خوار آفات نمایند و چاپوس وار متربصه راه قرب
حال باشند چنانچه زنگ سپاه و ساغ لشکر با ایشان ملحق شوند و بار عقب آن خلق بکیم دو
آن که چهره آسمان از سایه زمین مظلم شود و سپاه روم از هجوم لشکر زنگ منهزم گردد

ویل کان الشمس خلت ممرها دلیت لها نحو الهلال رق مرجع معنی خویش انکارا
که بعزم شبیخون بر دشمنان شتابیم و مغافصه ایشان را فرو گیریم و صحرا را از خون همرنگ طبر خون کنیم
زان پیشتر که خصمان رها خوردها بیابند مار عهده حملت خود خوریم تا شام ایشان را از صبح چنین
در کشیم و گفت شب دار الهلاک سلطان خواب و خلوتسرای استراحت برای آرامگاه آنکه
امنه و بیچارگان کشمیری نژاد مردمک در چهره دیده بحکم ومن آیاته منامکم باللیل بس خواب
دین دو لالای سیه در حرم خانه بملازمت خیال اشتغال نمایند و در سر پستان خواب که
از شراب غفلت خراب اند سر فاق اکری عند الصباح یحمد القوم [illegible] اشارت کرده اند
سایل پستی و از افتادهای همه و امارا آستین برزدن و فجاة نعنه [illegible] خفته سرزدن حبیب
رخنه را طعمه تیغ و علف شمشیر کردن نشانه همت کرم و شعار مذهب مروت آید
چو دشمن بود خفته و بیخبر زمانکاه بر وی شبیخون ببر که آنها پیش شبیخون برند که از دشمن خفته
عاجز زنند بمردی تو اگر دخصم انیت کرنیت مردی برابر بیا پس گفت بصواب
نیان نزدیکتر که چون آنها را در دیار سحر خوانند [illegible] هر چه بیان کرده
و جلادان خوش الحان صباحی از اطراف دو اجی نشیند درخم قصر شیه اندازند [illegible] اصحاب
قبل الظهر [illegible] النجاح فی التکبیر حرام حزم رهبر کب عزم سوار کنیم و شیران قتال و
دلیران ابطال روی بقهر و قسر دشمن آریم و هوای معرکه و زمین رزمگاه را بارواح
اشباح کشتگان مشحون کردیم تا صفحه اوراق هر شجاع که [illegible] کند و هر سالار
که ذکر آن مرد کار بر زبان راه نشنویم و چون از سیاست [illegible] تحلیل کنند
و آخرین خوانند در رای حضرت همای دولت آن [illegible] صواب و محض حکمت
شناختند و گفتند صدقت و بالحق نطقت ما را قرار داده جهرمان جلیل و فرمان منقول
است و احکام او نامه لوح محفوظ لعین [illegible] اذای سهامک فی الاعداء نافذه

[illegible]

مهدم [illegible]

من الضلال بها بامنت محمد عم بهی التمنی و الردی من [illegible] ها صلیک [illegible] ولارا
محرم و روز دیگر که طغاریان بام شبگاه شام رنگی چهره ز بغارت تاراج داده روسیان
سیه دم تیغهای سپهر سحر نگاه [illegible] روز روشن گشت چون خار [illegible] راتب عساکر
چون شب گرفت البلاد ترتیب صفوف لشکر و تقویت رسوم عساکر اقامت نمود و تیغ کینه را آب
و زبانه فتنه را آب داده مردی بجانب [illegible] قیغ سهناک و جنگ سهمناک
رفت و آخر الامر علم ایشان [illegible] منصور و حشم [illegible] مقهور شد و با فتح و پیروزی و فتح و بهروزی
الملک خویش مراجعت کرد و ذکر فضایل و خصایل او پیش از آن است که زبان قلم [illegible]
بر صفحه کاغذ دو الوجهین تقریر و تحریر تواند و هم از آن کلمات اوست که گفته چرا
استاد را مغبوط و محمود حکمای روزگار و فلاسفه نامدار کردی [illegible]
او شرف گوهر انسانی ظاهر گردد [illegible] رجحان نهادی گفت [illegible] والهی سبب
حیوة انسانیه و سود یا سبب حیوة ابدیه هر چند ظهور من در عالم تکوین و ایجاد وجود
در عالم کون و فساد بایجاد ابوین و امتزاج والدین منعقد بود حقوق ایشان بحکم کما ربیانی
صغیرا که در سرا و ضرا و الا و لاوا ثابت کرده اند [illegible] بیان [illegible]
چنانکه کل ما نزل من السماء او نبع من الارض [illegible] صفت کان [illegible] نظر شرع
طاهر است فرزند نیز که قرة العین و فلذة کبد است بحکم یخرج من الصلب و الترائب جوار [illegible]
صلب [illegible] موافق ترائب مادر بسمت ظهور [illegible] کان محبوب جان و مقبول
جنان اما در وقتی که نامه نسب و سوند پدر و فرزندی باجل محتوم مختوم شود و ماده حیات
مجازی بموت صوری منحسم گردد [illegible] الابوین در حق قرة العین [illegible] چنانکه گفته
اکر [illegible] فضیلت زادم [illegible] نسب چه سود چو بی [illegible] هر گرا نقطه ارادت در
حرکت آید بار پرگار وار گرد دایره [illegible] کرد دو خامه کردار بر سر خط [illegible]

باشکال

من

اوست و معنی این بیت که نعلم یا فتی والعود رطب وطینک لین والطبع قابل فحسبک
فی الوری شرفا وفخرا سکوت الحاضرین وانت قائل بروح خاطر نفس کنند هر آینه در بیت
رتبت در کمربند جوزا و حمایل اکلیل زنند و بپای رفعت سنه سپهر سر در کشی و بفر سایه در
ذکر آثار ستوده و اخبار پسندیده او با قاصی جهان و مسامع جهانیان رسد ای پسر اگر
پدر ترا نان و نام داد استاد در نهاد تو علم و ادب نهاد چنانکه نان و نام نه هیچ فایده
تا علم دین و شرع بخوانی براه داد من سعی بردم و خون خوردم هم نام پرزنده کردم و
اقالیم عالم را در تحت تصرف و دایره حکم آوردم تمنی که مرا از فضل خود دیدم همه
جفای پدر بود سپاس استاد آورده ام که چون از رزم و تماشای بلاد کرستان رفت در زمان
غیبتش استادی بیشه حکیم بالغ و فیلسوف ناصح ارسطاطالیس آنچه کلمه بر سبیل نصیحت
و موعظت بحضرت او نوشت ایها الملک العادل العالم اجعل الدین موضع ملکک
فمن خالفک فی هذا الامر فهو عدو لک و ای ملک اخذ من دینه ملکه فالملک له آفة صغیر
دنیاک وقایة لا تخربک والتقصیر حربک وقایة لدنیاک سلک عادل جهاد ملک خویش
بر دین نه پس هر که در بمعنی مخالف تست او را دشمن خود شناس و هر پادشاه که اهتمام
بمصالح دین جهت انضمام مقاصد ملک مهمل گذارد پادشاهی بروی تنگ شود و
هر رعایت مهمات دینی برای کفایت مقاصد ملکی در توقف دارد سلطنت او را آفت
رسد و در دفع خلل دین مجد و جهد باش و دنیا را بهر آخرت کش نه آخرت را بهر دنیا تا عاقبت
تو در عافیت منتهی شود و آخر حال از اوایل بسته تر آید اسکندر چون بر مضمون کتابت
اطلاع یافت با بانگ حضرت [illegible] حیرت خار در گرفت و گفت اگر نه اهتمام فضل
بار و عوارض دهر ورد رکاب مرادم رحل و نشر بازداد یقین در ملازمت خدمت حکیم که سبب
اقتنای فضایل و حجاب ازد اندلاک هیچ دقیقه مهمل گذاشتمی باز از فضل کاتب عمان

ستاع

ستاع به در پیش نید کلبه براز مانده ایم سرمازی محبت ما در بهنورد مار بی حر اصحبت
او باز مانده ایم اما چون بمقتضای فطرت اصلی و تشهیات ادوار فلکی الست که هر کسی را
از اصناف بانچه موافق طبع و ملایم حال است اینست مایل کرده و تمایل صحبات
و توقان خاطر ایشان را از مقصدی که مطلوب است مانع آید مراد در کار سلطنت و
شهریاری و مباشرت اعمال جهانداری که ارتکاب خطری عظیم و امری جسیم است معنون تن
و ناپروا کرده تا قدم در بیدای غفلت نهادم و عنان به بستان هوس دادم و سر رشته
سداد گم کردم و روی براه غی و ضلال آوردم و دل بسودای بتان در بسته ام بت
پرستی را اساس در بسته ام گوش بر نهادم و آواز صبوح و رزدم سبوح خوان در بسته ام و چون
این عبارات رنگین و اشارات شیرین که بر لسح فصحای دهر خط نسخ کشیده ایراد کرد
روی بحاضران جمع آورد و گفت توسل بمعاتبات و توطئه بمحاورات بلعب در طلب تمکن
باشد و حیز باختر در سلک سالکان مسلک سعادت انتظام در صف واردان مورد
سیادت میسر نشود کس با نباش تن فاضل و فرزانه نشد مرد فرزانه و فاضل بسی رنج شود
گر کسی یافته باشد بی تمنی گنج هم بسی رنج کشد تا بر گنج شود چون بطفلان حماد ار چه تحرک کند
سخنی خرطکنه تا شه نظرخ شود گویند در وقت وفات ارسطاطالیس اسخواه و بر کوه سنه
فتانه و گفت الحکیم مرشد و اوستاد مشفق مرا اندیشه ده و حفت آن بردن بهشت
نه گفت پس باول ملک الموت قال زدنی قال ان فی الاخرة لموضعا والجنة والنار
اهتری ما موضعاک منها اسکندر را از اینحال گریان شد و نامه بمادر نوشت و وصیت کرد که پس از
مدارج خاک بمعارج افلاک شوم و رخت از فضای سیستی بجهره هستی بردم و از قضای فنا
بسرای بقا رسیدم شدم از کوی دل بمنزل گل رفتم از ملک تن بعالم جان بار بستم
از ظلمت ظلمات راه بردم بچشمه حیوان شد حقیقت هر آنچه تو مجاز گفت سبه اهرا بخم

بود نهان الا غرگ با کرم نیک و هو الصبر اکنون کسی العزای نز دعوت کن که
هیچ مصیبت از مصایب انجهان مبتلا نبوده است و هرگز به داغ فراق عزیزی موسوم نگشته
مادر بحکم وصیت فرزند هر کس را که بعزا بدین شرط بهعا کرد جواب داد که ما قضیت
من ذی عزة وسلطان وجنود واعوان تمکن فی دنیاه و نال منها مناه کیف نعیتهم الله
ونعاهم الحمام   کسی کل در همه روی زمین نیست که بدین خوان جنبه این آدمی نیست
هر ذره که از آدم تنها دیدی فریدون بود یا کیقبادی که هوشنگ هوشمند و طهمورث دیو
بند و جمشید خورشید رای و فریدون فرخ رخ و ضحاک افلاک قدر و منوچهر مهر چهر و کی
کاوس با ناموس و افراسیاب با فر و بیا و کیقباد با عدل و داد و اردشیر درنده شیر دلیم
خالیه و عظامهم بالیه در سومهم قد عفت وجسومهم قد انطفت   فاضحوا رمیما لها اثرات
و قصرت منازلهم قد عطلت و معاصرهم چون جواب سخن بر این جمله شنید حکم
الحصیه ادهمت طالبت انه که بایه تیغ یافت در مفارقت فرزند دلبند مصابرت
نمود و اسکندر در قصبه شهرزور از جهان رحلت کرد و جمعی گویند در زمین بابل و بعد از وی
سلطنت بر پسرش عرض کردند قبول نکرد و بجز اهل علوم و به ارسطو حکیم مواظبت نمود و طریق
زهد و عبادت و فقر و انابت پیش گرفت گفت   سکندر که از حلم با بهره بود
خرد در جهان بهره و بعقل و دیدن سر فراز بود زشاهان بانصاف ممتاز بود چو در جنگ
ردی بشمشیر دست فتادی برجرام اختر شکست سوی تیره چو عرض دادی سپاه را کرد
سواران رخ چهره ماه رفتار جهان باهزاران تیغ نه اورا اسپ با تیغ آهن تیغ اگر دافع
مرگ بودی سپاه سکندر نمی در جهان پادشاه سکندر بسی گرد گیتی شتافت ولی چشمه زندگانی
نیافت   هوا و را چنین بود انجام کار مرا حال چون باشد از روزگار گرفتم که عالم گرفتم تمام
جهان گشت چاکر فلکتم غلام نه آخر چو کوس اجل کوفت مرگ بریزد گل زندگی باید برگ

حیوۃ که او راحمات ارتفاعست اگر آب خضر است پس مصبغا دار اثار سد یاجوج و ماجوج
است و شهرستان مرو و مدینه هری و بعضی گویند اصفهان نیز هم از بنای اوست
این رزاز نعمت دین هم از انگور نابست و این گل از انگشت اوست دین مبی از اعجاز خلود
الذکر و دوام الثنا بالسیر المرضیه والاعمال الصالحه و من کلام الغرار فی دفتر ظفر رسید
ازو که ملک سلطنت بکدام خصلت یافتی قال بتقدیم مراسم العدل و مکافاۃ الحسن
قبل جانه و مدت عمر او سی و شش سال بود والله اعلم
و در تواریخ ملوک عجم مسطور است که اسکندر چون بر ممالک فارس
دست یافت جمعی از ابنای ملوک بگرفت و در حبس کرد و فصیح حکیم ارسطاطالیس نوشت
که فتح باب مملکت آفاق عموما و استخلاص خطه فارس خصوصا نه بزور بازوی مردانگی و
حسن تدبیر و فرزانگی من بود بل که بتاییدات آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت
نمود اهل ضلالت را بنهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر اشراق مصباح هدی
تحریص نمودم و در قوانین رعیت نوازی و آیین زیردست پروری با بنات عقل اقتدا
واجب شناختم و هرگز از خصلت همت نیافتم که بر فعل نکوهیده اقدام نمایم اکنون در
موضعیت آنچه ملک زاده بستردد تا ام اگر ایشان را از قید و بند خلاص دهم وجانب
حزم فرو گذارم باشد که خللی بارکان مملکت راه یابد و اگر همچنان محبوس دارم ملعنه
زبان وسخره دهان اهل جهان گردم ارسطاطالیس جواب نوشت که بمجرد استشعار ایشان را نتوان
کشتن و نجاست خون جمعی ناحق ریختن که اگر تو در هلاک این قوم سعی کنی حق عز
وعلا کیفر از کجارد تا بتلافی آن در استیصال خاندان و قلع شجره دودمان توسعی نماید پس
صواب چنان است که هر یکی را از صوبه نام زد کنی و بحوالت و ایالت طرفی از اطراف
اختصاص دهی تا بسبب معاشرت شاغل مشغولات امور از دماغ بیرون کنند و باهل یکدیگر

که مصاحب عقل و رای آنست معزز و منصور شوند اسکندر امتثال امر حکیم از جوانب شتافت و
ممالک بر ایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی فرستاد و فارس را که دار الملک عجم
بود با عراق و جزیره بادشیری داد مدت چهار سال در تصرف او بماند و ملوک طوایف
بمحاربات یکدیگر اقامت نمودند و در هر حال دم مصالحت و لاف مصادقت زدند
و بعضی از اهل تاریخ گویند مدت ملک ملوک طوایف دویست و پنجاه سال بود و بزعم
قومی دیگر چهارصد و سی سال و ویس و رامین که قصه ایشان مشهور است هم از قبایل ملوک
طوایف اند والله اعلم و احکم

جم شرف دل شهریار دلیر خداوند گنج و سپاه
اردشیر فلک چتری بود فرخنده بخت سزاوار تاج و سزاوار تخت که بزم و بهشتی ز بزمش همی
که رزم تغش سر آمد همی اردشیر بن بابک بن ساسان بن بهمن ابن اسفندیار
بن گشتاسب است ائمه تاریخ گویند از ملوک چهارگانه که ربع مسکون در تحت تصرف
آوردند و پنج نوبت در پیش جهت اقالیم سبعه زدند یکی او بود و چون ذکر سخره آبان
او سر طناب می‌کشید حال ابر بغیداد اختصار افتاد داد و در عهد شاه اردوان اصطخر را
گرفت و بسبب آن که تختگاه پدرش بود آنجا مقام ساخت و خوابی که بابک دیده و تعبیر آن
از معبران پرسیده گفتند که ترا فرزندی آید که حکم او در اقطار زمین جاری گردد درست در
آمد و او را در اقدام بر هوز و تیمز ساسان که جد او بود نسبت کردندی چنانکه روزی تنها
با چند مبارز بر در اصطخر محاربت قیام نمود و همه را منهزم کرد و سوگند خورد که از جمله
ملوک طوایف یک تن زنده نگذارد و سوگند انجینا آنست که دختر شاه اردوان
بعد از ایام واقعه پدر در زمره پرستاران خانه اردشیر منتظم بود و هیچکس بر حال او اطلاع نداشت
روزی نظر اردشیر بروی افتاد و صورتی دید که قلم صانع مثل او بر لوح ایجاد رقم نکرده بود
و نقاش قدرت نقش او بر دیباچه فطرت نیرنگ نزده   بخنده بهر دو تن پیشش شکر ریز

دو بادامش مخموری سحر خیز قمر هم شهری کوکب او شکر هم شیره لعل لب او ابها غرة
سر تحت شعر کانها تبلج صبح تحت جنح مسا فلو انها ذا عهد و سیف قطعت قلوب رجال
و الکف فناء و اردشیر مفتون حسن زیبایی و مجنون کرشمه و رعنایی او گشت و شیفته عشق
جت و با او جمع آمد گوئی سعود فلکی از رصد گردون ناظر بودند و بهار و مختلفان العلقه
مضغه در کارگاه تکوین حاضر و دختر پس از چند روز امارات آبستنی در خود حس
کرد و چون میان ایشان بسبب بیا که بود اسباب صحبت زیادت شد روزی بر سبیل
مباسطت گفت دختر شاه اردوان صدف دردانه اردشیر است و او خود دعه الولی
ذات با اردوان داشت ازین سخن برنجید و مبانی در هم کشید و از نفرت گرفت
و اشارت کرد که از ورای مملکت که در خفیه او را در گرداب هلاک غرق و از آب
نیستی ست کنند اما چون خبر امتثال امر چاره نداشت دختر را در پیش گرفت و با خود گفت
آن دوستی گرم چنانست رفته بود وین دشمنی سرد چنین چیست کو و چون دختر
نقاب از چهره بگشاد و در چشم راه که مخایل ازادگی و شمایل شاهزادگی داشت ملوف شده
گواهی همی داد استاسی او سخن گفتن و فرزند والای او که شاهش زنجیب والاگهر
کشیده و زنا موران بالای سرود دختر دریافت که حال بر چه جهت رسیده که با کاقضا روی
نازل و بلا گرد او محیط شود صورت نسخ و نسل و حملی که از اردشیر داشت باو زیر طبق
عرض نهاد وزیر بر حال او رحم آمد و دانست که در هم منهاد چه ای که انسان ناخلف
سیادت حبس و در آزار دنیا و استعجال نمودن موجب ندامت و ثمره ملامت باشد و او را در حرم
با چند محرم پنهان داشت و بحضرت شاه آمد و گفت از مهم او دل فارغ کردم و کار او
بر مقتضای فرموده شاه ختم و چون میعاد وضع حمل فرا رسید و وقت بار نهادن او رسید
قابله پسر شاد که شرایط ولادت قیام نمود و سر آن نسل که اهل حبل است بری با مقدر نمودن کرد

او

و از اتفاقات حسنه یکی ماه منظر و مولودی مشتری پیکر در وجود آمد که با پرتو رخسارش
آسمان نام ماه بر طاق نهادی و با عارض گلرنگش نقش سینه گلستان از رنگ گلها
زنگار رنگ نادم گشتی عذار کالطراز علی الطراز و هو فی الحقیقة لا المجاز فلو جاز
السجود لسجدنا و لکن لیس ذاک بمستجاز و او را شاپور نام کرد و چون روزگاری بر
این قضیه بگذشت و شاه را احتمال فراموش گشت روزی دستور را ملک بخواند و در باب
ولیعهدی خویش بکسی که پس از وی آیین جهانداری و رسم سخنی چند براند و گفت [illegible]
مرا این اندیشه نابرد و امیدوارم که بعد از من وارث خان و مان که باشد و کیست که این شغل را
باستحقاق کفالت کند و بر عدم نسل و انقطاع فرزند متأسف بود و وزیر زمین خدمت
بوسید و گفت شاه را بشارت باد بفرزندی دلبند و مولودی مبارک و شرح حال
دختر و ولادت شاپور یک یک بیان کرد شاه از شادی چهره چون لاله برفروخت
و بفرمود تا شاپور را حاضر آوردند چون نظر اردشیر بروی افتاد دل برابر نظر نقش [illegible]
مشغوف شکل و شمایل او شد لکن خواست که امتحان کند و گمان در فرزندی یقین گردد
بفرمود تا گوی در میدان انداختند و چوگانها بدست شاپور دادند و [illegible] گوی را از سر [illegible]
داده چون گوی در سرای حرم افتاد هیچ کس از کودکان یارا نبود که قدم در شبستان حرم
نهد جز شاپور که بی‌دهشت حجاب در رفت و گوی را بیرون آورد اردشیر آیین آزمایش
برد [illegible] و نقاب ظن از پیش حجاب جمال رای و رویت برخاست و یقین دانست که شاپور
از صلب اردشیر است پس اعیان ملک و خواص حشم را حاضر کردند و بحضور ایشان ولیعهدی
بر شاپور مقرر کرد و دست او را در حل و عقد اشغال جهانداری مطلق داشت چون روز
بروز آثار نجابت و فراست و نشان رجولیت و مردانگی از صفحات حالات او مشاهده
مینمود و هر روز از پایه ادب مرحله اعلی ترقی میکرد ارادت او زیادت میشد تا بجایی رسید که

تاج از سر خود برگرفت و بر فرق او نهاد و انتظام امور عالم و التیام مصالح بنی آدم را بکف
کفایت او تفویض کرد و خویشتن را از اعتناق شواغل ملک داری استعفا طلبید و بحبل
متین دین مبین اعتصام نمود و صلاح کار و حال در امتثال اوامر شرع و اقتدا بآ
نوامیس عقل و دین شناخت و این ایثار او در زبانها ساخت هون الامر تعسر فی
رجمه ان یهونه و الا یسهون لا یکون الامر سهلا کله انما الامر سهول و حزون تطلب الراحة
فی دار الفنا خاب من یطلب شیئا لا یکون و اردشیر بابک از ملوک عجم بوصایای بلیغه و مواعظ
سنیه بامتیاز اختصاص داشت و فواید کلمات او در کتب مسطور است و غرایب سخنان او
بر افواه مذکور اسطوطمی [illegible] سخن از انشاء اوست وین ماه مشتری نظر از آسمان اوست
لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و السیاسة
و من کلامه سلطان عادل خیر من سحاب وابل و گفت ملک و دین دو برادرند بیک
شکم زاده که قوام هر یکی از آن دیگر باشد و گفت دین اساس است و ملک عماد و اساس بی
عماد پایدار نبود و گفت بر سلطان واجب است که آنچه اصلاح رعیت باز گردد شعار روزگار
خود سازد و گفت هیچ حال ملوک را قادح‌تر از آن نیست که اظهار اسرار مملکت با
خدم و رعیت کنند و گفت هر سلطان که روزگار خویش بفراغ و عطلت و کاهلی و بطالت
مستغرق دارد هر آینه خلل انحلال و کسل بمملکت شاه او عاید گردد مورخ تاریخ تقریر
میکند که کوره اردشیر از اعمال فارس از جمله بناهای اوست و در قدیم الدهر آن شهر جور
[illegible] و امروز بعرصه فیروزآباد موسوم است و گویند در جوار جور وقتی شهرستانی بود که باروی
عظیم و خندق عمیق داشت چون اسکندر بر آن شهر گذشت و حصار استوار پایداران [illegible]
گشادن و عزیمت خراب کردن آن نهاد در خاطر او ظاهر شد و چنانکه جهد کرد و سعی نمود
نتوانست گشاد جز از لطف صنعت و حسن حیلت آب رودخانها را که بر در آن شهر [illegible]

در عمارات شهر آبادان افزود و چون شکفتنی می‌انگاشت و آب شهر جمع میشد بحری فراخ و دریای
خونخوار گشت و همه آن زمین دریا بود و چون پادشاه اردشیر در عهد سلطنت خویش استقلال یافت
بر آن حدود گذشت و طایفه که متوطن بودند بر آن سواحل ذکر کیفیت عبور اسکندر بر آن زمین
و خراب کردن شهرستان تقریر کردند از آنجا که همت بلند و فرهنگ آن خسرو سر در عجب
بود خواست که قعر دریا تیمم گاه مسافران و نزهتگاه سیاحان باشد و صیت و آوازه
آن عمارت اقصی بلاد شرق و غرب رسد پس استادان مهندس و غواصان مجرب را
گرد کرد تا تنقیب آن طلب کردند و از کوه مقداری تمام بریدند و آب از دریا در آن
شعبها افتاد و نهرهای عظیم از آن منشعب شد و بآهنگ آب دریا خالی گشت و عمارتها
از خاک برنهاد چنانکه سیاحان و تجار آن ذکر آن عمارت با دواهی گفتند و حال آن شهر
از عجوبهای دهر میشمردند و گویند که شهر از اعمال کرمان و اهواز از ولایت خوزستان
و جزیره از مضافات موصل از مستحدثات اردشیر است و حفر رود خانه سرقان که از
توابع و نواحی شوشتر است هم او کرد و زمان پادشاهی او سی سال بود
جهانداری شاپور بن اردشیر ملک افکنی بود در تدبیر خویش بر هفت
اقلیم شهنشاه سیارات گیتی بگنج و سپاه همه رایت نیکنامی فراخت همه داد کرد و عقبت
بوخت رشاسا بیان این دربست در آن گر و زاد تر پادشاهی بخواست شاپور بن اردشیر
بن بابک از پادشاهان فرس به داد گستردن و رعیت پروردن مخصوص بود و در بهادت
بجنابت که از شکوه او زهره در تن شیر آب گشتی و مهر در سر مار که جهی از غضب او
کین میشد سر زمار جحیم و عذاب الیم و نظر لطف و مهرش نمونه از ریاض بهشت و نعیم
اذا عنه المکارم کان فیها بمنزلة الجبال من الوهاد اذا ذکر المکارم کان اصحاب النفس
و کان از کار زیاد و چون حوالش و صلات و عوارف و هبات او حکم اکثر از امواج بحار

داد کر

و امواه الانظار و اشت جمعی از وزرای دولت همت ببست العطایا و مواهب آن
و تبذیر کردند و گفتند مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف
و در امثال آورده که الاسراف فی العشرة یورث الاشراف مع العسرة و خردمند آن دم را نفقت
آن ماکه منع نموده و اختیار از فواید این نصیحت که گفته‌اند اشفق علی الدرهم و الدینار
تسلم من العقبة و الدین فقیمة العین بانسانها و قیمة الانسان بالعین چون کردند این سخن
بسمع شاه رسید و جبین از خشم در هم کشید و فرمود که ان الکریم المختار من سوی عنده
الذهب و الاحجار تقولون ابق المال و جمعه فما الغنی فی ان تجمع بزاده فقلت کلا انما
لا محالة هالک فالهوی عنه ان من فنائه فنائه و ان بقاء المال لعدی نافع لمن کان
بعدی فی الزمان بقاء نراه الغنی من دون بقائه فسادا و انفاق الثراء نماؤه فانفق فان
العین برکة ماؤها فایض و المنزوح یعذب ماؤه و آرد در کف آزادگان نگیرد قرار
درزخ محرم جواب در غربال و در عهد دولت خویش عزایم همت بر استخلاص قلعه که میان
دجله فرات واقع بود و سلطان جابری والی و حاکم بر آن فرمان و خزاین و اموال
در آنجا مستحکم کرد و شهری فرود آن از پایین برج اخضر و ذرات توده اخبر آنچه و دو گشته
و قریب چهار سال آن قلعه را که حصین تر از برج خیبر و لال رصین تر از سد سکندر بود
در حصار گرفت و چند آنکه کوشش و سعی نمود امکان فتح الباب نبود و دختر والی قلعه جزی
داشت که بسحر غمزه مهر و ماه را در شیشه رحاق آن چشم منصوبات اجاد کرشمه ها
که شاه عرصه افلاک آن فرزین سنه کوف مات کردی ملک حسن و جمال در زیر نگین
فتح و دلال آن قلعه کرده و دولت خوبی و دلبری در تحت تصرف زلف و خال آورده
لها طرة منقولة فوق غرة کلیل اذا الغشی و صبح اذا انجلی لو عطی الورد شرکه
اذا التمنی ان یکون لها کل روز زهی از روزنه بام قلعه نظرش بر منظر رعنا و شمائل مطبوع

والعین

شاپور افتاد و هزار دل عاشق آب و گل او شد   چنان مهر او در دل محکم افتاد که بر سنگ
آنچنان نقش قلم افتاد و شاپور نیز شیفتهٔ جمال و بستهٔ زلف و خال و تشنهٔ زلال وصال او گشت
و چون مدتی از این گذشت دلالهٔ چرب زبان و متوسطی سخندان که دلهٔ محتال از دختر
حیل فرزین طرح دادی آن دختر کریمه بخلوتگاه شاه آمد و بعد از تمهید مقدمات اشتیاق و موجبات
زمان فراق پیغام آورد که اگر من چاره فتح باب آن حصن حصین بتو آموزم و جهت
تدبیر و لطف حیل طریق گشادن این باره استوار باز نمایم در حق من چه نوع اکرام کنی و از عهده
آن شیب بچه گونه تقصی نمایی شاپور گفت اول نوازشی که در حق تو تقدیم افتد اثبات شرایط
زوجیت بود و چون کار بعقد و ترویج انجامد هر ملتمس که در خاطر آری مبذول دارد که بر دل یکبند
ابی مقرون گردد دختر بخبر رسیدن عنوه شاپور در جاه غرور رفت و گفت باره مرقوم بخطابات
مفهوم نظر ساد که این سواد بخون حیض دختر دیگر از زرق چشم نبشته ام و بارها در حل مشکلات
تجربت کرده و نوع نتایج آن مشاهده افتاد و شاهزاده کبوتری چو مقدار طلب دارد و در رقعه
بر پر و بال او بندد و بسوی برج قلعه با توقف پرواز دهد که بی توقف مقصود حاصل شود و شاپور
آن رقعه را بر جناح حمام مطوقه بست و بسوی برج قلعه پرواز داد نشستن کبوتر بر برج حصار چنان
بود و هم چنان افتاد و سقوط حصار همان و چهار دیوار آن حصن محکم و ارکان چنان سدی معظم که
شیب و فرازش برتری و ثریا رسیده بود و پایان خندق سر کنگره بماهی و ماه سوده و فتحات
آن نه دیده و دیده بان و نه طلایه خیال بخواب و بیداری دیده از ثلمه و رخنه چون چشمه زره و خانه
زنبور شده و لشکر منصور در ظل رایت شاپور بقعه رزم نه زخیل و سپاه و سراپرده و بارگاه ملک کالانعام
مع العصر والاحکام ... محیط شدند و بغارت و تاراج و سبی و نهب و اسر که عادت معهود
ایشان بود مشغول شدند و دختر هم در شب با دل شاد و سینه آباد بخوابگاه شاپور شتافت آمد
و صبح جدال را شام وصال و روز مصاف را شب زفاف بدل کرد و در ایام شب سپس از آن

که الف نسیم سومست و علم از شهرستان بگذشت دختر از ناهمواری بستر و خشونت مضجع
شبانه بنالید و گفت همانا خاری در پهلو نشست یا سوزنی در سینه شکست چون احتیاط کردند
یک برگ مورد خشک را از اندام او شکسته بود و از درد آن فغان و ناله تا بجان برده
شاپور از آن حال تعجب نمود و در آن صورت متحیر شد و از وی پرسید که غذای معهود و خورش
هر روزه تو چه بود گفت از مبادی ولادت و اوایل رضاعت تا امروز که رقم تکلیف
بر من کشیده اند جز اوج و قند با مغز استخوان گوسفند تناول کرده ام و بجای آب شراب مطهر
... و گلاب معطر خورده ام و هم جمله حلوا و شراب مطیب ... بود و نبات مصری
از برای مطبخ و شراب خانه من مرتب داشتی و ... جز ... دختر بی ... بالایم
مطعومات دیگر ذوقیات ملکانه التفات نمایم و شاپور از استماع این حکایات آتش
غیرت در سینه زبانه زد و دود ضجرت و فکرت گنبد دماغ را تیره کرد و گفت کسی که
پاداش حقوق پدری چنین با چنین دلبستگی و شفقت و مهربانی و عطوفت بنوعی نماید
شوهر از وی که توقع خیر و طمع نیک دارد و هم در وقت بفرمود تا او را بر دو گیسو کشیدند
و هر دو گیسوی آن نوعروس را بدنبال اسپی تموش بستند و سر بصحرا دادند جزای فعل
نکوهیده و مکافات کردار ناپسندیده روزگار او لاحق شد و سر این سخن که ارباب آراء
و اصحاب تجربت گفته اند ... رجال عیار زر بعون و لهب آتش وقوف توان یافت و ستور را
در احتمال بارگران بقوت دلیل توان گفت و مرد را در داد و ستد با امانت توان شناخت
هرگز علم بنهایت احوال زنان و کیفیت عهدهای ایشان محیط نشود چنانکه در نوید حبت
مذکور است   فان هی اعطتک اللیان فانها لغیرک من خلانها ستلین و ان حلفت لا ینقض
النای عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین روش و اطوار اکنت و هنر و آداب شاپور
زیادت از آنست که عبارت بیان و اشارت بنان مدرک آن جاهلت ... کلمات

اد در کتب مدون است و در صحف مسطور و اهل دانش از مطالعه آن مستفید بوده و حظ
آنرا فضیلتی شمرده   اثر زلال از خاطر دریا دلش   و ین یجوز از بحر التقطیع همچون آسمان
لا عصمة الا بتوفیق الله ولا حلم الا بتأنیه ولا صدقة الا بنیة ولا رای الا بمشورة و از آثار
او یکی شهر شاپور است که طهمورث دیوبند آنرا بنا کرده بود و اسکندر رومی در وقت
عبور بر آن صوب چنان خراب کرد که جز رسمی و طللی نگذاشت و شاپور در عهد دولت
خویش بر آن رسوم و اطلال بگذشت و تابع پادشاهانه نمود و از سر تفکر و سر سلطنت
ملوک سالفه یاد آورد و قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرد و گفت
هی الدیار والآثار تطلل مخبرات بان القوم قد رحلوا و بفرمود تا آنرا تجدید بنیکو
کرده و باز بحال عمارت آورده و اکنون در شعبی که بر صوب قریه شاپور است غاری است مهیب
و صورت شاپور از سنگ تراشیده اند در شکل ستونی در میان غار ایستاده و از طرف دیگر هم
چنین شعبی است و صورتها از آن نگاشته اند و تمثالها انگیخته و بلاد شاپور از جبل جیلویه
که هم از اعمال و مضافات فارس است و قصبه جند شاپور که از نواحی خوزستان است و
شادروان شاپور که مشهور است جمله از آثار و بناهای اوست و گویند که به بغداد رسید و
چند روز آنجا اقامت کرد روزی او را نظر افتاد که جمعی مردمان بر دجله نشسته اند و از ازدحام
اقدام و انبوهی خلق مجال گذر نبود و در دجله افتادند و غرق شدند و فرمود که دو جسر بستند
یکی که رونده گان باشند و دوم راه که زآینده گان و این هنر از جمله هنرهای صواب
اندیشه او بود و مدت یکسال و چند ماه پادشاهی کرد و نام نیک و ذکر جمیل و آثار خیر یادگار
گذاشت   چو نیکی بجای ها مرد گذشت   خاک آنکس که نیک کرد بدست
و پس از شاپور پسر او هرمز وارث مملکت شد
و مدت ملک او یکسال و شش ماه و کسری بود و بقولی دیگر دو سال و راه هرمز که از اعمال

سطور / منع آن / صدق / نیشابور

خوزستان است بساخت و آنجا مقیم شد و چون کوس رحلت فرو کوفت و دانست که محل دولت
زوال یافت ولیعهدی بفرزند خویش بهرام داد و او در پادشاهی شیوه معدلت ورزیده و
مرحمت با خلق پیش گرفت و مانی نقاش شد که ذکر او سمر صورتگری مشهور است در عهد او ظهور
یافت و بهرام در اول حال مانی را ملتفت شد و شیعت او در اکرام و نیکی چنانکه مانی از وی
واثق شد و بتدریج اعوان و اتباع خویش را بحضرت بهرام آورد و تعریف هر یکی چند
تاکید نمود و چون بهرام معتقدان و داعیان او را بشناخت روزی همه را جمع کرد و علمای
ملت خویش را بمبانه با مانی بحث کرد و مانی در ادله دینی و براهین یقینی از جواب ایشان
عاجز آمد و بهرام اعتقاد در حق او فاسد کرد و چون او ملزم شد بکفر و ضلال او یقین
گشت توبه بروی عرض کرد او قبول توبه نکرد بفرمود تا پوست از تن او برکشیدند و بکاه محلو کرد
و اتباع و پیروان او را بکلی مستاصل کردند و او نیز سه سال و سه ماه و چند روز پادشاهی
کرد گویند در شناختن رنجهای اسب و معالجت آن و ادوات و علم بیطره مشار الیه
بوده است و گفتی چنانکه دانش علم طب که موضوع آن بدن انسان است علمی است
محتاج الیه که غرض از معرفت امراض حیوان و دوای رنجهای ایشان هم چاره نباشد
چه هیچ حیوان بعد از انسان اشرف از اسب نیست و شکل مطبوع و هیات محبوب و سرعت
شتاب در طی ارض و صعود و هبوط او را در فراز و نشیب بگرداب تا شکره تشبیه کرده و
ملوک و اشراف اطراف را گرفتن ممالک بواسطه رکوب ایشان دست داده و نمودن
راههای صعب و منزلهای دور بحرکات او مضبوط باشد و این فایده از کلمات او است
که گفت که رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الافلاک و من کلامه ایها الناس
تواصلوا و توازروا و تعاطفوا و کونوا اخوانا متوادین و متحابین متعاونین و تمسکوا بالجد
فانه یورث الهم و اجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفس الباغی کلا لا سرور الا مع الامن ولا نعمة

شی

الا مع العافیة و گویند سقام بهرام بانجام کار در جند شاپور بود و پس از وی ملک بهرام

بن بهرام بن هرمز رسید و این بهرام دوم بجای او نشست و او را سگانشاه خواندندی

و در زمان پدر پادشاهی سجستان و آن ولایت داشت و به ذات خویش در امور مملکت سلطنت

مستقل بود و پدر او بهرام ابن هرمز جهت تعلق خاطری که بوی داشت او را بدین نام خو

کرد و زمان دولت او سیزده سال بود و چهار ماه و جمعی دیگر از کمتر گویند فی الجمله اختلاف

اهل تاریخ در کم و بیش و زیادت و نقصان مدت ملوک عجم و زمان مملکت ایشان بسیار است

و نسخه معتمد علیه مطالعه نیفتاده که صواب و خطای آن توان دانست علی الحال بر وفق الحج

در تالیف محمد ابن جریر طبری و جمعی که ابن جوزی کرده و تاریخ سلطانهای مختصر نظام

التواریخ ثبت کرده و العهدة علیهم و بعد از و مملکت مقرر بر نرسی ابن بهرام شد

چو نرسی و بعد بهرام شه   جهانش مطیع

و فلک رام شد جوان بود و خوش طبع و نکو نهاد مملکت ایزد را بسم نکونهادی داشت

سداد و رای صواب کفی همچو دریا و طبعی چون آب ز اطراف ارباب دانش بخلافه در کنج نکما

و گوهر افشانی نرسی بن بهرام ابن هرمز چون وارث ملک شد و بسیط زمین در قبضه

ایالت او آمد ممالک را قسمت کرد و هر طرف تعلق بکارداران کافی داد و مردان اهل

و ارش فرمود و تربیت ایشان مبالغه نمود و بعزل طایفه که در زمان پدرش مباشر

اعمال دیوان بودند مثال داد و رعیت را سوا خفت و ملاقی حال ایشان بوجهی کرد که بجای

دولت و دوام حشمت او ثناخوان شدند و بسبب اثبات عدل و احاطت احسان روزگار

دولت او بسته او باقی و مدت پادشاهی او سی و پنج سال بود و او را افتخارات

سخن و منتخبات کلام بسیار است   این می از خمخانه اسرار اوست وین شراب زلال از ساغر گفتار

اوست الجود افضل الذخر والقناعة افضل الغنی والمودة افضل القرابة و قیل لما ملک

خطب و قال ایها الناس اقبلوا علی ما فعلکم و صونوا السنتکم بصیانة اعراضکم و تحلوا باخلاق

ربکم و در وقت وفات ولیعهدی به پسر خود هرمز ابن نرسی داد و خود بابت مشغول شده

همت بر قضای مافات مصروف داشت و از صدمات حوادث زمان در ظل سبحانی

بر زدان گریخت و ابیات مصنف آینه روزگار او شد   شنیدم که چون شاه

رایت گرفت ز اندیشه آنست بر بست کرد و گفت دستور والا تبار که ای رهبر دین

ماد کاه چه چیز است اندیشه با پادشاه ز تاج و کمر باز کنج و کلاه چنین داد پاسخ که راه آن

بمیرفت و باید نشست و فرا راه انجام گزین راه حال چون برم چنین رهرا جو ایا

مکنف آنچنین و زجهان در گذشت   و زو ماند افسانه و سرگذشت

چو نرسی کیستی کرانه گزید   از و تخت شاهی بهرمز رسید

اگر چه به خلق و جبار بُد ولی داد در زندگیش کار بود تهی دست ایشم دادی و زر بری

بمرد تو آخر نظر ائمه تاریخ متفق اند که هرمز ابن نرسی بن بهرام مردی کینه جوی و

خونی بود و بافخر و تکبر اما عدل شایع و عطایای واسع داشت بر ضعفا و رعایا بجودی دو

برازدی همت او خاک و زر و یاقوت و گهر یکسان بودی و طالع او با عمارت سوافقی

داشت بر هر خراب که همت مصروف کردی آبادان شدی و بر هر زمین بار که نظر

از آثار کفایت او معمور گشتی چون مدت شش سال گذشت و پادشاهی کرد و بقولی هفت

سال و هفت ماه بعد از آن رنجور شد و روز چند حلیف الفراش بود هم در آن مرض الحمی

فانی بماس ماتم رست حلیله جمیله او حامله بود و منجمان علم نجوم گفته بودند که از

وی پسری متولد شود لایق جهانداری و شایسته شهریاری که عرصه آفاق شرقا و غربا مسلم

گردد و اقالیم عالم در انه و کسا در تحت تصرف آورد   بیت آنکه پیشانی و فی

نهی فی مهد یصبح الجود ذمیمی عناقا ز جبه زنهر طغرل او آفتاب نزن حشم هر تنور آرد

ز کوه سنگین سر از مهر سپهر او فکنده روزگار کلک سوزه دهر به کلاه و صعوه ملوس مراسم
دولت ارکان حضرت گرد آمده و تاج مکلل شاهی و قصر زرین خسروی از بالای
سر یاد را آویختند و همچنان مراسم خدمتی که ملوک را در وقت جلوس اقامت کنند تقدیم
نمودند و سرخصه و شرف مسعاد وضع حمل نمودند تا شاپور بوجود آمد و صیت مقدم و آوازه
وصول او با نخاوار جای ممالک رسید و طایفه که اختصاص هواخواهی داشتند متوجه
حضرت شدند و شرذمه از ضجر انشان روم سیبا که هنوز شاپور کودک خرد بود
و در بند جهد و قدم قطام مانده کردن طمع دراز کرده و پای در راه طلب ملک نهاده
و تا سلک مملکت بی نظام بود تا شاپور از کن صبی بسن بلوغ رسید گرد و با انوار عقل و
بصیرت مهتدی و با آثار عدل و انصاف مقتدی شد وزرا و امرا قصه آن گروه اهتماکن
و در تضاعیف مقدمات ذکر جمعی از اعراب که بر اطراف ولایات استیلا یافته بودند
و دست تعدی و فساد و تخریب بلاد و تعذیب عباد بر آورده عرضه داشتند شاپور چون
انفعالات شنید جبین در هم کشید و گفت در عهد من بیگانه و خویش بر اهانت
و گر کرا باشش طریق مرافقت حرا حامی شنیع و امری فظیع سانح گردد و با تعاقب در رفع
و تدارک آن اهمال رود و نسبت تقصیر و تاخیر آنجا کرد که در اینها توقف نموده بود و از اعلام
حال غافل بوده هم در روز لشکری که از رجال کار زار و رق نجار فزون بود عرض داد و بخت
آهنگ دیار عرب کرد و خلقی با شمعد از ایشان بقتل آورد و بعضی را زنده کتفهایشان
و سوراخ کرده و حلقهای محکم در هم کشید و او را شاپور ذو الاکتاف از آن جهت خوانند
و در اثنای آن گرفت و گیر چند قبیله که از نکادحت ابی ربیعه بوده ساکن بودند در نواحی
فرو آمده و ایشان را زینهار داد و هر قومی را بجایی فرستاد بنی بکر وایل و بنی حنظله را با بلاد کرمان فرو
داشته بطرف بصره و اهواز روانه کرد و مثال داد تا از زمین مرغی و مخیم ایشان باشد و بحرین

حضرت شد

و نواحی

و نواحی تهامه بر بنی تغلب مقرر و مسلم داشت و بنی عبس و بنی تمیم را فرمود که در سواحل
عمان و یمن وطن سازند و کله و رمه و رخت و بنه آنجا کشند و چون از کار اعراب
دل فارغ کرد و چاهها که در راهها ساخته بودند و مشرب عرب آن بود انباشت
و از منازل و مراحل ایشان رسوم و اطلال بگذاشت دل با مضای عزیمت بطرف
قیصر و مسخر کردن آن مرز و کشور نهاد و با تنی چند از خواص لشکر خویش که معتمد
علیه بودند متوجه روم شد و فرمان داد که بقایای سپاه بر در آق سرای از بلاد روم
که مخیم قیصر است باشند و شاپور چون به آن ولایت رسید آوازه در انداخت که من رسول
شاپورم و هنگام وصول بلده بیرون از آنجا که فراست ضمیر و الهام خاطر ملوک است قیصر او را
شناخت و حالا بر رفتن او اشارت کرد و موکلان بر جسم سپرده تا بقلعه بردند و در چرم
خام دوختند و شاپور قرب یکسال در آن قید و سجن بماند تا وقتی که رایات قیصر
بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد و بفرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و
ساده عماریه بر دوش نهاده همراه آورد و آیه ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود
و آنچه از وظایف بی حرمتی و اذلال بود بجای می آوردند و چون بولایت عراق رسیدند
از هر و موکلان بر درد هی جهت استحکام عطایای جسمانی از محافظت او غافل شدند یک
دو تن که از جهت بند یاز که شهر آن فرصت بودند ساکن در پس روغن گرم جرم را
که بر تن او خشک شده بود نرم کردند و او را از آن بند خلاص دادند و شاپور بر هم در تیر
ظلام لیل مانند سیل که از فراز سیل انحدار کند شتابان پای را فرار گرفت و با تعدد
چند شاپور را از اعمال خوزستان که مستقر جهاد و اسلاف او بود در هیچ منزل اقامت
و چون اهالی آن ولایت خبر وصول او شنیدند شادمانی نمودند و کوس بشارت کوفتند
و لشکرها که متفرق بودند جمع شدند بقرب پنجاه هزار مرد شمشیر زن هر یکی را ضجری

و سعی

مجال

چون شعله آتش بیت هر تکه پاره چون شیشه آینه که بر دار آن بحتمی داده راه شیراز و قراباغ

دین بمردی برده گوی از رستم و اسفندیار ربوده و روم آورده و راه پنج روزه بدو روز

قطع کرده و از بهر کران رو مبارزان میان گرفته و بهرچه در حیز قوت و امکان بود از

محاربت و مضاربت مبذول داشته و آخر الامر قیصر گرفتار شد و مواشی و حواشی او در

معرض تاراج و تلاشی افتاده مدت یکسال در بند بماند و زبان روزگار این ابیات بر حسب حال

جهانا فنون است و نیرنگ و رنگ همه کار و کردار تو سر بسر هیچ است آیین و پیمان

تو که گاهی دهی زهر و گاهی شکر هم از تو غمگینم و هم شادمان هم از تو تهی دست و هم بهره ور

خطا گفتم استغفر الله خطا چه یارا چه جرم است ای بیخبر قضا این چنین اقتضا کرده رفقه بر واژه

داد گرچه خویش گفت هر دو اینش برده که خرسند شو برده خود مدار فیوم علینا و یوم لنا

و یوم نساء و یوم نسر و قیصر آخر کار بشفاعت شفعا و التزام مالی فراوان و فرزند جگر

که باسم نوا در حضرت ملازم باشد اجازت انصراف یافت و این مثل که الفت فلانا

بحریقة الذرق در حق او وارد شد و این قضیه که بعد از رجعت قیصر بلاد روم

شخصی از رهاط قسطنطین که ملت قیسیان و مذهب نصاری داشت و در شهر قسطنطنیه

و آن نواحی باستقلال حاکم بود خلقی تمام بر خود جمع کرد و چون دانسته بود که اقوام عرب

بانتقام خویش از شاپور کمر بسته کینه اند و سر تصمیم بر شاه همراه ایشان از جهت ... و نیز

عساکر ایشان بپیوست و چون عدد جمعیت ایشان بصد و هشتاد هزار سوار کشید روی

بجانب فارس نهادند و شاپور از این حال آگاهی یافت و حسرت بر درون او مستولی شد و

دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند و هرآینه طاقت مقاومت

نیارد و اگر بمحاربت پیش آید خود را در معرض تلف انداخته باشد ناچار بنشان خطر از بعضی

از اقطار آن ولایت منصرف گردید و روزی چند بانتظار لشکری که بوی بپیوندد تعلل نمود

نهادند

اعود

و مکتوبات بملوک اطراف ارسال کرد و استعانت و استغاثت را در تحصیل وسیلتی برکن

ذریعتی شرف دانست و چون مدد انصار از امصار برسید و عدد صفوف از ایات

کشیده باید ادی که طفل خورشید از مشیمه شرق در قماط افق افتاد لباس صبح عکس

شفق گون گشت جهان از شعله آفتاب بیش گشت بیت شمس النهار غداة صحو علی وجه السماء

بلا حجاب فما نهتها الا ینئی عنه المراة من ذهب خاب روی بطرف خصم آورده با

لشکری مخالف کارزاری کرد که ذکر آن در صحایف ایام تا روز قیامت باقی ماند

و چون بخت مساعدت نمود و اقبال مسامحت کرد آثار فتور در چشم شاپور بظهور پیوست

و سپاه دشمن غلبه کرد و او با چندین تن معدود راه انهزام گرفت و چند وقت

پیاده گرد آن ولایت مسکنت و با بخت و روزگار عتاب میکرد و میگفت صبر و ظفر

هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید مکنه زد این روزگار تلخ تر از زهر باز کی

روزگار چو شکر آید تا باز چرخ معانه مساعد شد و از چپ و راست سپاه رسیده در

ظلال رایات منتظم گشت و دفینه موروث از خشم اتفاق کرد و عددی بیمر و حشری

فزون از ذره و در گرد آورد و بخت ربوا اسحق ان بقسطنطین فرستاد و رسالتی

نبشت مشعر بر ذکر آنکه من باری دیگر لشکری انبوه بر نشانده ام و مثل مشهور که العود

احمد خوانده و با انتقام خلقی تمام که از مال تو خواسته و برده فراوان برده که این

برزده و میان بسته اگر چنانکه ملتزم خونبهای کشتگان میشوید و عوض مال خطیر که در معرض

نهب و غارت افتاد میفرستید و ولایت نصیبین که در عهود سالفه از مضافات

عراق بوده و امروز در تصرف نواب دیوان تست باز مسلم میدارید شمشیر خلاف در

غلاف کنیم و هم از انتقام عزم انصراف مصمم داریم بسم ستوران پولاد سم

کنم نام روم از اقالیم پاک فشانم خنجر آب از آن بوم و آن برآرم دمار قسطنطین

صفحات

چون رسول رسالت بگذارد و شرایط ابلاغ بتقدیم رسانید از خوف آنکه جهره همراه
ممالک محروسه بود و عبور سپاه ساسانیه شود قرار صلح داد و عهدنامه نبشته مسجل بسجلات
شرعی و موشح بتوقیعات دیوانی و ولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت و
شاپور از صفاهان و عراق و اصطخر فارس دوازده هزار مرد با اهل و عیال ازعاج کرد
و مثال داد تا آنجا مقیم شوند و بعمارت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته
و مراکب رهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق و اسلحه و امتعه و ملبوس و مفروش
بحضرت شاه فرستادند و او آن تحف و هدایا قبول کرد و متوجه عراق گشت و چون
بعراق رسید این را بنیاد نهاد و سال با تمام رسانید و آنرا دار الملک ساخت و آنجا
اقامت نمود و از اطراف ممالک در حضرت او آوردند و مدت ملک او هفتاد و دو
سال بود و پس از وی شاپور بن شاپور که پسر صلبی و ولیعهد او بود پادشاهی نشست
و این شاپور مردی مشفق نیکوخلق
بود فقرا و مسکین و صلحای مستحق را از ادرارات بر و لطف و صدقات بهره نمی
و نظر عطف و اشفاق بر حال عجزه رعیت گماشتی [illegible] المعال السائل [illegible] شده و فی
النوال السائل مسرفه و چون حکومت نوبت بدو رسید تا سال و نیم پادشاهی کرد
روزی در خیمه نشسته بود ناگاه بادی مخالف برخواست و چندان قوت کرد که اطناب خیمه ان
مملکت ملک و تخت را برادر بهرام بن شاپور مقرر کرد و بهرام قایم مقام پدر شد و در عدل
و حسن بذل [illegible] سبب آن بود که در
زمان پدر والی و حاکم کرمان بود و اهل آن خطه و سیرت عدل و انصاف او کفی رحمت و نعیم
خصیب داشتند و در ظل ظلیل او روزگار برفاهیت گذرانیدند و دو فور اخلاق و شمول انعام
او در خزکان آن ثمره داد که فرغت عزلت اختیار کرد و بعبادت و ادابت مشغول شد و ان

گسسته شد و ستونها بر روی شاپور آمد که
کشت و هم در آن روز

حاصل مملکت که پدر در حیات خویش بروی مقرر کرده بود بسته بود و عشق و ستر عورت
قناعت نمود و معنی این ابیات حسب حال و ورد روزگار او شد [illegible] ز نظمهای که دی
سلامت همیکنه خوشخوارتر ز نقر انا لا یا فهم ز آنجمها که باز وی ایام سرزنند سازند تر
ز صبر دو الا یا فهم الملک م الدین و ایرایته و الامر و النهی و تبیانه نطاهن التقی
فطوبا لمن یکون التقی لباسه و تا بوقت انقضای مدت اجل بهمین طریق سلوک داشت
و مدت عمر او در زعم اهل تاریخ یازده سال بود و گروهی گویند بدست یکی از خویشان
که با او غرضی داشت بهرام کشته شد و امثال این احوال از عادت دهر خوی روزگار
چند ان بدیع نیست چه آنکس که در این فراهم آرد چه اگر بشمر عالم کرفت بس
از بکر و دستان حاجت نیست که بنیاد اهل جهان باد نیست
و بعد از این بهرام که ترکانه ملقب است مملکت بیزدجرد اثیم
که نزد ائمه اهل تاریخ مختلف فیه است که پسر بهرام بود یا برادر مقرر شد و او را یزد
جرد اثیم از انجهت گفتند که خون ناحق فراوان ریختی و گرد فتنه و فساد بسیار انگیختی
و از ارتکاب معاصی هیچ باک نداشتی و اهتمام مناهی از فرمان الهی انگاشتی اساس فسق
و فجور در عهد او ممهد بود بنای فتن و فتور در زمان او مشید [illegible] بود در کسبی ایمن کردی کسی
البقا بخون آدمی تشنه و مستسقی بر اتقا و چون او بخلاف ملوک عجم که بداد و عدل و عطا و
بذل موسوم بودند بجور و بیداد موصوف و متصف بر ارباب دماء و [illegible] نامصروف بودند نفوس
از مصادرات افعال او متنفر و طباع از ذمایم اعمال او متبرم شده و زوال آفتاب عمر و
انقطاع مادة حیات او بدعای شب و گناه سحر خواستند که گفته اند ملک با کفر پاید و با جور برنیاید
ملک سلطان با وجود کفر باشد برقرار لیک هرگز با وجود ظلم بود پایدار علیک بالعدل اذا
و لیت مملکه و احذر من الظلم فیها غایة الحذر فالملک یبقی مع الکفر المقیم و لا یبقی مع الظلم [illegible]

از غریب

حضر آورده اند که چون تضرع و ابتهال بحضرت ذو الجلال متواتر شد روزی در حدود
گرگان با تنی چند از خواص لشکر خویش بعیش و تخمر مشغول بود ناگاه اسبی چند ایکال تمام بلغت
در جولان آن مرغزار ظاهر شد یزدجرد آهنگ گرفتن او کرد و سپاه چون دایره گرد
مرکز محیط شدند اسب راه گرفتند و او را در بند آوردند چون خواست که او را
در زیر زین و لگام کشد زور آزمایان سپاه از لجام او عاجز شدند یزدجرد بنفس خود دست
بر یال او بمالید و زین و لگام و حزام و ستام بیاراست و عزم کرد که پای در رکاب آورد
اسب سرکش جموح هر دو دست از زمین برگرفت و چنان بر سینه او زد که بر جای خود
پست شد و از آن مرغزار روی بصحرا نهاد و گویا برق بود که بجست یا باد که بر دشت بگذشت
و خلایق آفت او را محض راحت و رأفت حق شناختند و از عیب و فساد و لجاج
عناد او خلاص یافتند و صورت الحق ابلج والباطل لجلج بنعت العیان گشت [illegible] وضوح الحق
و چون فسحه و مهلت عقد [illegible] ذکر احوال بهرام ثبت افتاد و در تواریخ مسطور شده
و آن همه سطوت و شوکت و ملک و سلطنت بعد از انقضای عمر او بهیچ برآمد و چون بعضی
از حالات خویش بهرام گور که پسر صلبی او است تفویض کرده بود و نعمان ابن منذر بن
عمرو بن عدی [illegible] اعیان مملکت بر آن حال گواه گرفته هر چند در سلک ملک [illegible]
انتظام بود و لکن خبر کار پادشاهی روی بتقرر نشد و ذکر آن پس از این مبسوط و مشروح ایراد شود
و مدت ملک یزدجرد بزه کار بیست و دو سال و پنجاه بود و بقول گروهی دیگر کمتر والله اعلم
بحقایق الامور
علمای تاریخ متفق اند
که این یزدجرد را هر فرزندی که متولد شد از [illegible] تا سن بلوغ ترقی نمیکرد و چون بهرام
بچهار سالگی رسید یزدجرد بوجود او امیدوار گشت و بفرمود تا منجمان از علم نجوم زایجه طالع او
بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلالات آن نظر کردند مقتضای آن [illegible] ارتفاع را در آسمان [illegible]

تفیح

یافته که نشو و نمای او در عرب آید و مردانه و مبارز و فصیح و سخندان خیزد و وارث
ملک و چراغ دودمان گردد پس یزدجرد نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی لخمی را که از قبل او
امیر بلاد حیره و نجد بود و ملک بود [illegible] و او را طلبید و چند بزرگ را از اعیان دولت
و ارکان حضرت ملازم او کرد و بعضی گویند که امیر عرب در آن وقت نعمان بن منذر
بن عمرو بود و چون بهرام را بنعمان سپرد او را وصیت کرد که در بعضی از متنزهات آن
بلاد منزلی خوش و مسکنی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار
کند و ایجاد و عمارت جهت منزلگاه او بنا نهد نعمان بر مقتضای فرمان تفحص
استادان این حرفت کرد گفتند در طرف روم مهندسی است سنمار نام او سنمار که در صنعت
بنایی و طیانی [illegible] قیام این مهم برقبه او دوخته است و چراغ این شغل بحرب
دستی او افروخته نعمان وجه مؤنت راه تعیین کرد و در صحبت قصاد بفرستاد
تا سنمار حاضر شد و موضعی فرا خور این عمارت در نظر آورد و بر زمینی که اختیار کرده بود
نیرنگ قصر و طرح در صحن چند انداخت و از برای استحکام بنیان و تأسیس قواعد ارکان
حفری عمیق و مغاکی ژرف بکاوید و بصاروج و آجر گران و سنگهای گران بنیاد
دیوار بر آن نهاد و چون طول و ارتفاع حائط بمقدار یک مرد بالا رسید خویشتن را از میانه
گرفت و تا مدتی مخفی شد و هر چند تفحص احوال او شد هیچکس نشان نداد و نعمان [illegible]
در اتمام عمارت مستعجل بود و فایده نمیداد تا سنمار بسر کار آمد و عذر توقف که بسبب مصلحت
عمارت بود باز نمود و بجد تمام در ایستاد و در زمانی اندک صنعت بسیار در آن شیوه اظهار
کرد و بار دیگر هنوز از ارتفاع عرش و سماک از ارتباط طاق و رواق برآمده متواری شده و
کار عمارت در توقف افتاد و نعمان از طول زمان و امتداد مدت آن ستوه گشت و سوگند
خورد که اگر سنمار باز آید با او تا نهایت خطاب کند و سنمار [illegible] تا [illegible] مراجعت نمود بحضرت

یکبابا لانا مرد

سماک

نعمان آمد و گفت این دو بنا که من نهاده ام نه دو کاخ است بلکه دو کوه شامخ است
اگر نه هر گاه که بعضی از ارکان آن بهنبه (؟) بر هم نهم و باز روزی چند بگذارم تا آهسته آهسته
در زمین رسوخ یابد و بتدریج در زمین قرار گیرد هر آینه دیر و زود خلل پذیرد و نعمان چون
عیار گفتار او را که بمعیار صواب موزون بود بتحقیق کرد عذری که نمود صحیح بود تصحیح
حمل از تقصیر او تجاوز واجب دید و صواب چنان دید که بشغل خویش ملازمت نماید بر
بوسلیت جد و در لعبت جهد او بهم از بند اشتغال بر دل آید و چون عمارت تمام شد یک
بند بر ملتفت شد و در خورنق این بلندی و رفعت با سماک سماک مقابل و از محکمی و
رصانت بدینه اسکندر برابر محلقة دون السماء کانها غمامة صیف زال عنها سحابها
فما یلحق الا الاروی بحنا انتهی ولا الطیر الا نسرها وعقابها بس برده بجوبا نقوش در کار
زنقش بندی چابکدستان چگل رستانه این همچنان ... چرخ کرا و چرخ نمود و محیط مرکز کل
وابن فسینه که در نوشتن احوال ملوک عجم شاهنامه رودی و در تحقیق تاریخ ایشان بی سابقه نمودی
سکویه خورنق را از زبان فارسی خورد نگاه گوید یعنی جای نشستن و طعام خوردن پادشاه
عرب آنرا معرب خورنق خوانده و سدیر هم معرب سه کنبد بوده است اصل یک بر دیگر بالای
از اساس در میخوانند و همانا کنبدها در ایام گذشته بزبان پهلوی درگهنه و در کتاب مسالک
ممالک یافته اند که منزلی از طرف صفهان بر صوب ری است معروف بدرگهین و بسیاری
کنبد مخصوص بوده اند و همان نام بهشت باقی است و امروز آنرا با نوا دیرگجین گویند غرض از ایراد
این مقدمات ذکر چگونگی احوال و کیفیت زاد و بود و نشو و نمای بهرام گور است که چون از
پایه خردی بمرتبه بزرگی رسید و نور رشد و نجابت و آثار مردانگی و کفایت در ناصیه او مشاهده
افتاد از نعمان منذر استکشاف احوال نسب و تحقیق ملک موروث و مکتسب کرد نعمان شرح
بعضی از حوادث که پیش از وفات یزدجرد حادث شده بود و عمال عجم و امرای مملکت کری

الدر

تا میراث اولاد اردشیر بابکان پادشاهی بغصب کرد و باز زنه بهرام از آن تقریر درهم شد و گفت
این نه کاریست خرد که بر آن دم توان زد و آن فسرد و تیغ حقیر که اهمال الآن روا
تواند شمرد در تلافی امری که از جلایل خطوب و عظایم امور و مهام است تهاون و توانی
نه از کفایت و کاردانی است و هر ادنی شاه موافق آنست که چون مهمی سانح گشت
وجه تدارک آن بر کمال حصافت نهند تا طریق تلافی پیش آید بکثرت آن داشته بتحامی
هر کجا عقده فتنه ظلمتش بر زبان سر بر کشیده گرفتار گیرد سالک تحاصم
مرا اندیشه صواب در فتح ابواب این کار آنست که با لشکری پیران عدد و سپاهی خاک
شمرد که از انبوه ایشان دوله در بحر و زلزله در کوه افتد جمع کنیم و از سر تعجیل بی توقف و تأنی
روی بقهر و قمع اعدا آریم و این مثل را که الملک یعقبه الیاس عقیبا فرو خوانیم و منیم
قصبه شمشیر که تا آخر ... اقبال که یاد کرد نعمان چون این کلمات شنید بتحقیق
او در نصب پادشاهی و سعی او در مضمار شجاعت و دلیری و استعداد در غلبه خصم و
زبردستی بر دشمن مشاهده کرد اصناف حشم و طبقات متجنده را جمع آورد و از خزانه
خود با موزور ایشان کرد تا باستکمال ادوات جنگ و ترتیب آلات حرب مشغول
شدند و پس از تمادی بهرام با چندین سپاهی که ذکر آن تقدیم یافت از عمان بجانب خصمان
و نیم سوران دلیران اکثر ولایت ایران ویران کرده هر کله که در کیان از دو عالی
آن الهی بود بر هم خانکه اکثر ولایت در بلایای بزرگ و غلای عظیم افتاده و رسولان سخندان
فرستاده که ما را معلوم و محقق گشت که ملک یزدجرد حق بهرام است و هیچ فرزندی را در آن
شبهتی و ریبتی نه اما بسبب ظلمی فظیع و بیدادی شنیع که از یزدجرد مشاهده کرده ایم و هنوز
از دود آن آتش که او افروخته فضای عرصه گیتی مظلم و تاریک است نمیخواهیم که بهرام قائم
مقام او باشد که از مزاج پسر خوی پدر برود و باز فطرت طبع و عرق جبلی او اقتضا

شهنشاهی

گو

آن کسی که خون خلق بریزد و غبار فساد و گرد فتنه انگیزد از او توقع خوبی فرزند شتاب
کسی که طینت او بهره از یک دارد نظر بچه گرگ درنده لکن گو نیز همان طبیعت گرگ از
درندگی دارد نعمان گفت کلا و حاشا بهرام فرزندیست مقبول و معقول که دلایل رشد و جزم سعادتمندی
او چون تباشیر صبح لایحست و مخایل اقبال و بزرگی او چون لمعان آفتاب واضح و هویدا
او در قفای شرف و کمال با سلاف کرام خویش که با پادشاهان کیانی و خسروان آفاق بوده
ظاهر و ساطع تعلق المعالی عن ادلة رشده فما ارى بها بعیدا و شیئا ما حتی
استحق تراثها ولا ارث العلی من شیمها و من قبل او التزام عهد بی‌وثیق سکیم که اگر
منصب پادشاهی و سلطنت بر بهرام مقرر شود بهیچوجه از جاده که رضا و خرسندی شما
مقرون باشد عدول نماید و هر ثلمه و رخنه که در دیوار مملکت بسبب اهمال یزدجرد واقع
او در امور سیاسی و اشتغال بملاهی حادث گشته بحسن تدبیر و لطف تقریر و وفور کفایت
شمول در اصلاح مسدود گرداند چون نوبت بار گشت و پیغام نعمان بگذارد اهالی گفتند کسرا
که با کاه ملک خاقان فصیح بلیغ و سایل و ذرایع حسنه و سعی نهایت تمام نمود در ابطال کردن
آن محاکمه و سخنان التجای ان نیفتاد و گفت نومرا که نعمان شما را اهل ملک دیدنیست و مواعید
عرقوب معروف رساند و مواعید زور و وعده غدر رسید بی تاجیه اکنه ملک بر بهرام قرار
گیرد آغاز تسلط و تغلب کند و مبانی تسلط و استحکام نهد و کار جور و حیف و ظلم و بیداد بجای
رساند که خلایق عهد یزدجرد و عاد آرزو طلبند و حالیا نیز که کسری موافقتی داشته سخن کسرا را
موافق وقت و مناسب حال یافته و همچنان در ورطه ضلال رایت جلال می افراشتند
و بهر جانبی و هر کس التجا می جستند و معاونت منجح آمال آرای موبد موبدان چنان اقتضا کرد
که اگر ازراه توسط کرده طرفین برآید و کار جانبین را بمیانجی عقل بفیصل رساند
فتنه هر ساعت افروخته‌تر گردد کسری گفت که حکم رضای شما تعلق دارد است که ما تاج

جامع معقول و منقول

از غره ناصیه او

واضح

بهرام

شهریاری در میان دو سبع ضاری نهیم و مرا با بهرام مخیر کنیم هر که مبادرت کند و تاج را
از میان آن دو دد بیرون آرد ملک و سلطنت از آن او باشد و از هر دو طرف این رای
که موبد موبدان زد رضا داده نخست بهرام را اشارت کرد که در معرض اظهار
چابکدستی کند چنانکه مولف الکلمات و مصنف المقالات گوید چو بهرام از
موبد موبدان شنید آن سخن بست حالا میان بزدنگ شیران غرنده جست بیکدم زبان
کار شیران بساخت یکی را ابلک دست بگرفت پای چو بگرفت پایش برآید زجای
چنان بر سر آن گر شرزه زد که گفتی دو چشمش بشمشیر زد و تاج شاهی برداشت و بیرون آورد
پهلوانان لشکر و مبارزان میدان که حاضر بودند همه بر مردی و هنر و آیین و خرد
بهرام آفرین کردند و کسری که معارض و معاند او بود چون این حال مشاهده کرد دست از خط انقیاد
بنهاد و با تفاق امرا و قواد سپاه زمام ملک بهرام سپرد و همگنان بسلطنت او
بیعت کردند و کار حکومت و سروری و فرماندهی قرار گرفت و مشرب پادشاهی از شائبه
خلاف صافی گشت و بهرام را در این حال سال عمر هنوز از عشر عشرین تجاوز نکرده بود
گوئی زبان وقت و لسان حال در شان او این بیت انشا میکرد مرات از رب
فضل بعد فضل و هنوز سال نوزده و است سکیم نژاد و بعضی از اهل تاریخ گویند که چون
بر مسند شاهی تمکن یافت و تخت شهریاری بفروغ فر او جمال گرفت روزی چند
معدود نظر در رعایت رعیت کرد و با خلق طریق معدلت سپرد و باز سلطان نفس بر جهان
نفس شاهی معارف را طبع هوسناک او عرض داد با لصوبت الشیفته شد و روزگار
خویش را مستغرق بزم عشرت و نوم غفلت گردانید چنانکه ندیم بجام مدام و ساقی گلرخ
ایام و حریف شیرین رفتار و شکر گفتار و سماع روح افزای و مغنی زهره سرای قرار
داد از سر طیش و لهو گفتی اسیر الهوی ان شئت فاصرح لکتابه و ان شئت فاصبر

و ندیم

کنایة الکان

من الاسر و من شرب الخمر الذی انا ذقته الا فقه حتی لا یضیق من السکر و بدین سبب بساط
رعیت لگدکوب شده و خدم و حشم از رفتار او دور شدند و در اقصای اسحال آوازه در افتاد که
که خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار از شط جیحون عبور کرده اما حرایان عراق
خصوصا و کافه اهل فارس عموما از خیال سواد لشکر او آتش بودا در التهاب و دلها
در بر چون سیماب در اضطراب آمد هر چند بهرام از این معنی شنیده کرده دم از آن
در دی برکشید و ترک شراب و مستی نگفت و حوریان طاغیان دراز شده و مبالغت عنایت
و رعاة از حد بگذشت برادر خویش نرسی را در ملک قائم مقام کرد و با سیصد تن از مردان
کارزار و دلیران کارزار عزیمت آذربیجان مصمم داشت و چنان نمود که بزیارت
آتشکده آذر میرود و همگنان را گمان افتاد که بهرام از خاقان بگریخت و بهرام چون به [illegible]
رسید همین اندیشه که مردم درباره او کرده بودند گفت اگر من در استقبال دشمن شوم
بجاسوس ورزم تهمت عجز و اضطرار متهم گردم و تهمت فرار از خاقان بسوی آذربیجان
و خبر [illegible] او را [illegible] که لشکری تمام بر خود گرد کرد و هم از آنجا اعیان عزیمت بصوب
خوارزم تاخت و چون [illegible] به خاقان رسید با [illegible] لشکر در کنار ساوه خویش
موضعت کرد که جمع [illegible] از اصحاب و قطره از دریا اگر [illegible]
فرصت یابیم و در دل شب بر ایشان شبیخون آریم [illegible] و تهور [illegible] کاری از پیش [illegible]
مقاتلت و مقاومت نیابیم و فوجی را از لشکر جدا کرد و شعب کوهی که کمینگاه حصین و پناه
جای رصین بود تعلق ساخت و لقاهای سیاه [illegible] از چهار رکن لشکرگاه خاقان
[illegible] و چون با خاقان [illegible] ایشان [illegible] و کوشند و چون [illegible] سلام کردند
در خروش آیند و اتفاق نام بهرام در زبان رانند و هر کس که [illegible] اتفاق کند [illegible] اتفاق
کردند و منتظر بود تا وقتی که ماه از تتق ابر بیرون آمد و ستاره از افق آسمان طالع شد

مقاتلت

دریا که

بر چرخ بنات نعش و پروین ستیغ نقابهای گلگون پوشیده شب سیاه [illegible]
گیسوی سیاه منتظر او کمین بهرام چون نصر عام خون آشام ریخته صرصر کام سوار شد
و با سیصد تن از مردان شیرافکن روی بمنزل خاقان نهاد و از اتفاقات حسنه آن
روز تا وقت خواب خاقان بعیش و شراب گذرانیده بود و شکم نقل و خنده و کباب انباشته
و خود ساده و مرد لشکر در تناول کاسات موافقت نموده و زمام از تعب [illegible]
آسوده و در همان حال ناگاه [illegible] در [illegible] آمده که بهرام چون ترک [illegible] در
سر ایشان تاخت ایشان گفت مستی نصر آمد و دیگری بانگ زد الا ان نصر الله قریب
العجله سپاهی [illegible] بطرفة العینی چون کوکب [illegible] در [illegible] صفحای مجروح
شده و بر اثر انکار خاقان نیز بیک ضربت تمام شد و آب خنجر فاتکه بقای
او خراب گشت و با آتش تیغ تیز ترک [illegible] و زه کمان [illegible] [illegible]
گفت از [illegible] سپاهی چنان شد همه [illegible] و چون ترک مشرق خنجر صبح
از قراب خاور برآهیخت و مشعله دار طارم زنگار شمع جهان افروز برافروخت
از خیمه آن دلیران عیار و سواران [illegible] و لقایا که [illegible] گریخته
بودند اگر [illegible] گریختن [illegible] چنان [illegible] پی [illegible] آمد [illegible]
و بهرام در قفای ایشان [illegible] و بنه و اثقال و امتعه و احمال بتاراج [illegible] تا جیحون
همه از [illegible] متفرق و آواره شده از حد خوارزم [illegible] کرد با [illegible] تمام [illegible]
کامل با آذربایجان رفت و جواهر که [illegible] خاقان یافته بود بر رسم صدقات [illegible] در چهار
آتشکده [illegible] کرد و لشکر او [illegible] رعیت [illegible] و چون [illegible]
او را دست داد و مظفر و منصور بوطن مألوف و دار الملک معهود باز رسید لشکر بموجب که
آفریدگار عز شانه او را کرامت فرمود سه سال خراج از رعیت [illegible] و قلم [illegible] برلقایای

همراق

احوال گذشته کشید و مبلغ آن اعتاد هزار هزار دینار بود به تقریظ که در باب فضایل آن
بهرام تقدیم یافته اجرا الامر بتقریظ کشید و انحکایت که ایراد خواهد یافت مسودی میشود
نظری از صفحات حمیده و سطری از دیباچه خصال مرضیه او در تاریخ مسطورات
که دو انتر باتین در زمان وزارت خویش یکی را از خواص اقربا نیز ذلک حکیمی از حکما
عصر فرستاد جهت مهمی که داشت و الحکیم در جواب وی انتر باتین فصیح در قلم آورد و مشتمل
ذکر حکایت عشق و کیفیت احوال عاشق و آنچه کلمه در آنجا درج کرد که سخن مروح
جان مفرح روان است و از استماع کلمات جانانه این روح حاصل آید و بمعانی فهمی ملکه نفس
شود و حال بحقایق آن بسته گردد که مردم بسمت عشق موسوم و بصفت محبت موصوف باشد
چه عشق دواعی طلب معالی را باعث است و شرف نفس و علو همت را محرض عشق اکسیر
حیات ابدی است عشق آیات کتاب صمدی است عشق نوریست که جان پایه اوست عشق طلسمات که
دل آیت اوست عشق دریا و جهان قطره اوست عشق خورشید فلک ذره اوست و عاشق از تطهیر بدن
و تنظیف لباس مولع باشد تا در نظر معشوق مرغوب آید و از خباثت طبع و دناءت همت
دامن فراهم کرد و تا نزدیک قبای منظور بخجل مشهور نشود تا در که رسانه بگوش تو سلام درد
کشم حال کف پای قیان بروی عبادت که سپری همه روز مکوش آن هوسبار بگفتار جلیسان
چون دو انتر باتین اعتصل مطالعه کرد و گفت مرا معلوم میشود تقریر این که فنا سخن حکیم
خلاصه مقال او حسب حال بهرام گور است با فرزند خویش و انحکایت ایراد کرد که بهرام را
پسری بود که فهم و ذکر طبع و ضعف عقل و همت هر چند در باب او تربیت و سعی بسیار
نمود با مصاب نمیرسید و هر چند که در احکام تعلیم و تفهیم او شرایط جهد بذل میداشت سعادت
نمی پیوست و سوء منصب احوال و مترقب ادوار او بود و معلمان و مودبان از دریافت
میکاست مر از انوار علوم آن قابلی کنند و تا بار رسند و مهرست اهل فضل از عنصر

خط جهل با وج علم ترقی نمایند و میان او دواب فصیح ممیز که عبارت از قوت نطق است
ظاهر شود که گفته لولا اللسان ما الانسان الا دابه مهمله او بهیمه معطله العود لو لم یطب من
رد بجه با صباح ما الفرق بین العود و الحطب و هر روز از استاد احوال او میرسید و از بود فهم و
نقصان درایت او استفسار مینمودی روزی یکی از ادبا بحضرت بهرام آمد و گفت این
پسر یکبار امید منقطع شد و بکلی اعتماد ارشاد از و برخواست گفت سبب چیست و
استحقاق بنا بر کجاست گفت با چنین بلادت حس و کثافت طبع دعوی عشق و عاشقی
میکند و شیوه مغازلت پیش میگیرد و با فلان دختر عشق میبازد و اکثر اوقات او در سماع است
و سرود یاد در استماع نغمات بربط و رود دل از سود ما گسسته و در دفاتر او ابیات و سواد
این غزل که از افکار مصنف است بر حاشیه آن نقش کرده ... از جهان
نگاری دمی یار مرا گر بود حاصل به از ملک و سلطنت مرا ... بر کنار چشمه سوان شب ازین تشنه تا ... مجلس
کجا شد یاد هم ایام را کوشش بوی می و مستی و عشق عاشق دل ... عقل چند ... که سکوید زهر یار مرا خون جگر
آمده دلم را در هوای وی تو ... زلف شکرفشان بغمزه ... خسته زخم فراق و کشته ردی ترا ... زنده کرد
زلف شکرین بیک بلا مرا ... برهم که بر هر جانب که بنهم تا ... خبر طاق دو ابروی تو محراب هم جان
میکند تکلیف طرف ... ور نه بر بودی زموج دیده سیلاب مرا مرغ دل را دانه خال تو خود بس بود دام از جهان
گرچه محتاج است مضطر ... چشم عاشق ... رخ معشوق ... خود خیال است این که باید ... کار دان
دوری ... کاج یاری دوستی بودی ... دوش رسیدم چو کشتم ... [illegible]
نگه چشم او در انداز ... بهرام چون این کلمات از استاد معلم استماع کرد شاد و
گشت و نفرزند دلبند مستظهر و امیدوار شد و گفت حکیمی الحکمه گفته است عاشق شد فرمود که
الآن تم فی الانسانیه پس در خفیه صورت حال عشق با زنی پسر خویش با پدر دختر در میان نهاد
و گفت مرا معلوم است که ... فرخ آن عفت و پاکی دختر ... عصمت خصلت او هم

سخن نامشروع مسموع نه ارم توقع است که دختر خویشرا گویا نا خوشتن را بروز بر بیارایم
و از گوشه بام جمال بعاشق خود بنماید و ما بر سر ستان ناز چهره بپوشد تا محبت جانباز در اشتیاق
بخروشد و بتضرع و زاری بگوید احن الی لقائک کل یوم کما یحنوا الی الوطن الغریب
سروری انت فی المدینا فوق تعیب جمیع لذاتی بغیب که گفت ارزوی شهر آرای تماشای
هو نمودی دیگر بار بس فراوانست سر بسرم و بسبب عشق بازی با صورت مجازی بوی حقیقت
بشنود و خوی اهل حقیقت گیرد قصیره عشق طولیه آخر کار میان دختر و پسر حادثه مراسلات
و مکاتبات گشاده شد و شاهزاده از خوف آنکه این سخن بگوش بهرام رسد و نتایج رقم اعراض
بر روی کشد پنهان عشق باهر از درد عیان میشد و چون شمع از آتش دل سوخته میشد و میسوزد که از
غیبت و در اثناء اشتغال تحصیل خلاق و سیر در کتاب آداب اشتغال مینمود و از فواید کلمات
ذوق میبرد و مقالات شوق انگیز بهره مند می گشت تا استعداد او در فنهای کمالات بدان
پایه رسید که هم در عهد پدر و بعد وی قایم مقام گشت و افاضل آفاق بمراتب فضل او معترف شدی
و علمای ایام از نتایج طبع او سخن گفتندی و بهرام نیز هم او را گاه گاه غزلیات
و سخنان شیرین میخواند و نکتهای دلاویز از طبع لطیف و خاطر فطرت خویش اختراع میکرد و نکته
لطیف در بن و عرب قطعهای اشعار تازی و فارسی گفتی و بمعیار شعر موزون بودی و حماد بن
الابلیغ که مدار اکثر روایات اشعار عرب بر وی است چند قطعه تازی از منظومات بهرام متضمن
بر تفاخر و تکاثر روایت میکند و هم خود نخستین شعری که در فارسی گفته اند بهرام نسبت
کرده اند و یکی از آن ابیات اینست منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام من بهرام گور و
کنیتم بوجبله و در بعضی از کتب ملوک فرس مسطور است که علمای عصر هیچ هنر از اخلاق بهرام
مستحسن ندیدند الا انشای شعر چنانکه روزی آذرباد بن زردشت حکیم که یکی از حکمای عصر او بود
در آمد و از راه نصیحت گفت ای پادشاه دانا و شهریار خردمند بدانکه گفتن شعر از کبار

معایب بکار ملوک و دنی عادات پادشاهان است از بهر آنکه اساس آن اکثر بر
کذب و زور است و بنیاد آن بر مبالغت فاحش و غلو مفرط و از نجیب عظمای فلاسفه
از آن معرض بوده و آنرا مذموم داشته و هجاجات شعرا از اسباب هلاک ملوک سالفه
و امم ماضیه شمرده اند و از مقدمات تلف احوال و خراب دیار نهاده اند و علامه دقایق
و منکرات نبوت امحال طعن در کتابهای منزل و انبیای مرسل جز بر ابطه نظم سخن
نفیاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتقاد ابداع و آنی روی ننموده و اکر چه
طایفه ای از دوستداران علوم آنچه از اکثب بر نهج صدق و صواب رفته و از نصایح
مرسله و حکم و امثال نافع مشتمل باشد آنرا ایتی از آیات دانش نهاده اند و سحری از سحر
حکمت شمرده اند و آدل افریده که در زهد و موعظت نفس و تسبیح و تقدیس حق تعالی شعر گفت
ملک بود از ملاکه مقرب و بخت کسی که خود را بر دیگری ترجیح نهاده و ستایش کرد و در آن
بر دیگری مفاخرت نمود ابلیس بود چون بهرام این سخنان بشنود از آن باز گشت و بعد
از آن شعر نگفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویشرا از آن منع کرد و با ملازمان
مجلس و محرمان خلوت گفت زنهار تا در شعر گفتن سخن نیارید و بغیر از شروع در انواع
علمی شغل دیگر نورزید که گفته اند شعر و نوحه را از روی حقیقت بر حال قایلش گواه
کوان باش خواهی مشتری تا معنیهای بر بش نگری زیرا که نیست حیضرا در سینه فطرت
گریز از دختری و اما ما از نیمی بار بد جهری احتراز کرده است و در نو جشن برابط و چنگ و نیای
لحون و اغانی خویش با آنکه جهر زدی خوانند و سر بسر هیچ و آفرین خسروانست زنثر نهاده و
هیچ از کلام منظوم در وی بکار نبرده است و بعضی میگویند که اول شعر فارسی ابو حفص سعدی گفته
است از سعد سمرقند و ابن ابو حفص در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است و ابو نصر
فارابی در انحای تالیفات خویش ذکر او کرده است و صورت آلت موسیقاری که بشهنات

بشاهد دو دلبه از ابو حفص سغدی آنرا در عمل نیاورده بر صفحه برکشیده و او در شعر نظم
ابجر یه بوده است و شعری که بوی منسوب کرده اند اینست   آهوی کوهی در دشت
چگونه دودا   چون ندارد یار بی یار چگونه رودا هر چند ایراد این حکایات بذکر بهرام تعلق نداشت
اما چون سخن در پی میرفت که از نتایج طبع او کلمات بتبعیت ثبت افتاد
و بهرام چون پسر خویش یزدجرد را ولیعهد کرد از کار ملک فراغت یافت و بلهو
و شکار و شراب مشغول شد روزی در نخجیرگاهی مرا از صیدی متابعت نمود ناگاه بر عقب گوری
و اسب در وی رانده در آبگیره زار فرو رفت و ناپدید شد مادرش بیامد و مال بسیار صرف
کرد تا شاید اگر جثه باز یابد چندانکه پیش کاویدند از وی اثری ندیدند گویا این مصرع [illegible]
وقت و قرینه حال اوست   بهرام که او گور گرفتی همه سال   این نادره بین که گور بهرام
گرفت و مدت ملک او شانزده سال و شش ماه و بیست روز بود و بقولی بیست و سه
سال و دو ماه و بیست روز والسلام

چون شه گورماده‌ای بهرام گور   هم از تخت گشت و هم از تاج دور   ولیعهد او یزدجرد سلیم
که در پیش سخی بود و طبعش حلیم   تخت بزرگی را به جوهر برافروخت از دولت بخت جهان
بخشید بهره ور شد یتیم و درویش در زمانه زر داد و سیم و این یزدجرد پادشاهی عادل و
هنرور عاقل بود و در مجلس او آب مکارم اخلاق کامل و دایم [illegible]
مال پاشیدی و گنج بخشیدی و از قصر نشینی چون جای بر مکان او [illegible]
خلایق از بسط معدلت و نشر رحمت او فراغ و منافع زیادت از آن یافتند
که در زمان بهرام گور زبان بیان او این بیت میخواند که [illegible]
اشرف کما علا رسول الله عدنان و او به یزدجرد سلیم از آنجهت اشتهار یافت که با
اهل زمان سخن نکو گفتی و قیام بامر مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محمدت

بخشیدی
ایام دور

دایی

داشتی و قواعد نیکو وضع کردی لاجرم کار سپاه و رعیت و جمهور حشم و خدم به نظام انجامید
او یکدل و یکزبان شدند و این یزدجرد را دو پسر بود یکی هرمز و دیگر فیروز و هرمز هم در
زمان پدر بر ملک سیستان مالک شده و آنمملکت او را مسلم مانده و چون پدر او را وداع کرد
و خطبه چون استماع نمود میان اخوین رابطه فساد کردی بعد مقاتلت قیام نمودند و بعد هفت
بمخالفت مبدل شد و فیروز بیاری هیطل و مسعب بود در دم استقلال و استبداد میزد و
میخواست که هرمز نیز بنا او وداع کند و مال و ملک جهان بروی مقرر گردد عاقبت
الامر [illegible] بجانب [illegible] گشت و عنان بجانب صاحب ساطلة تافت و پناه
به درگاه او برد و خواسته ناخواسته بهم و حسب ثواب و [illegible] و صاحب ساطلة
او را بسپاهی عهد و مدد داد و او روی بولایت هرمز آورد و آن مثل که فلان برادر بر برادر بنهاد
بسوی نفس پیروز بر هرمز واقع شد و پیروز نیز چون در مملکت تمکن یافت چند سال
چند سال او را برآمد که باتحاف اموال از رعایا دست برکشید و خزانه خراب
از دست رنج ضعفا و مساکین بخواسته مشحون کرده و خود را در سلک   همایان
[illegible]   از آن غافل که سلطان ستمگر چو سیم اندوزد از درویش باز
به دست خود کند فساد خود را زند از غصه دایم دست برد و چون سالها بدین قاعده
بگذشت در مملکت [illegible] و بر خزانه [illegible] و بر رعیت [illegible] و در لشکر [illegible]
که گفته اند من عمل شیئا وجده و من زرع شوکا حصده ستم مکن که در پی [illegible] زوال
به این دو دهقان مرو که میکاری و جز کاره آب [illegible] که صاحب ساطلة بواسطه صد
فعلی ناسوده بروی متنفر شد و لشکر گران فرستاد تا با وی محاربت کردند و او در آن حرب
کشته شد و گویند [illegible] و در حالت عزیمت انهزام بخندقی عمیق
رسید با اسب و سلاح در خندق افتاد و مدت ملک او بقولی بیست و یک سال بود و بقولی

حضوت نار
[illegible]
نارد
پیشانی

ست و شش سال و این فیروز را دو پسر بود یکی بلاش و دوم قباد و کار ملکداری مستصعب
پادشاهی پس از فیروز بر بلاش که فرزند دلبند ارشد و خلف انجب بود مستقر شد و قباد از غصه
او چون ایمنی نداشت راه گریز پیش گرفت و به ترکستان رفت و بلاش بغایت عدل
گستری و رعیت پروری بود و در انواع هنر بصیرتی کامل و در فنون آداب و اهی صناعتی داشت
و در همت بلند خود آیتی بود از آیات وما خلقت الا الجود لکفه واقلامه الفضل
المواهب و اگر شرح شمه‌ای از اوصاف ستوده و اخلاق پسندیده او قیام نموده آید
سخن دراز گردد و از آثار او عمارتی عالی هست در حدود مداین که بساباط معروفست و
مدت ملک او چهار سال بود و قباد از خاقان ترک مدد خواست و با جمعی انبوه بازگشت
و چون بنشابور رسید خبر مرگ برادر شنید اگرچه مرگ برادر نخواست که هر دو یک
صنو بودند هست ولی از غلبت شاهی و خسروی همیشه آن نسبت آن پیش قوی بر دو رشته بازگرداند
و فرصت غنیمت شمرد و چون باد که صحرا پیماید و سیل که هامون نوردد بجنبید و از نشاط و
از خراسان بمداین آمد و بر تخت مملکت بنشست و هم در روز او را بولادت نوشیروان
بشارت آوردند و قباد بشکرانه آن موهبت قیام نمود و بر دوازده العطیه فرزند دلبند شاکفت
درم و دینار بر درویش و توانگر نثار کرد و چون روزی چند از جلوس او بر سریر سلطنت
بگذشت مزدک آتش پرست ظاهر شد و آغاز دعوت کرد و بنیاد مذهب اباحت نهاد و
مردمان را رخصت داد در تصرف کردن زنها و درمها و تعلق ساختن بخانها و حرمهای دیگر
و خلایق خود چنان محب فتنه‌اند که اگر حوادث [illegible] است که بخیال سراسان عرصه‌های
مستانه نهاد نهند الظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم پس بسبب خلقی از
رنود و اوباش بروی جمع شدند و نصرت او مال از شمعان و خانومان و خداوندان آن
استیفا میکردند و هر کس که منحرف شدند [illegible] و قباد نیز بگمراهی مزدک فریفته شد چنانکه درم

درم و دینار و خانه و حرم ازو در تغییر انداخت و او را بی مرسل و سخن او را وحی مرسل
می‌پنداشت لاجرم همگنان متفق شدند و قباد را بگرفتند و در بند و قید کشیدند و
منصه عروس مملکت از پیرایه مهربانی عاطل بود پس خواهر قباد حیلتی ساخت و
او را از حبس بحیله برهانید و بولایت ترک فرستاد و از آنجا لشکر کرد و خاقان ترک همچنین
او را با جماعت معاونت داشت و بار دیگر با حصول مرام و وصول معصود بازگشت و پادشاهی بر او
مستقل شد و روزی چند از مزدک اعراض کرد که بسبب او تعصب و رنج خاطر بسیار
یافته بود و ارادت نقصان پذیرفته و چون مدتی بر این حال بگذشت عزیمت جانب روم
مصمم کرد و عهد نامه نوشت موشح بتوقیعات مؤکده و مسجل بسجلات قلاید و ولیعهدی
بانوشیروان مقرر داشت و بحضور اعیان و اشراف ملک او را قائم مقام خود کرد و آنچه
از شرط اعزاز و ترحیب او بود بجای رسانید و هیبت و شوکت او در دل و چشم رعایا
و سپاه بنیکوترین وضعی رسوخ داد و خود با جمعی تمام و در روم رفت و هم آنجا ستوده شد
و مدت ملک او چهل و سه سال بود و از آثار او شاه قوره است از شهرهای ارجان از مضافات
اعمال فارس و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر و آمل از مازندران و ارغان و شهر
اباد ارجان و چند خیت از ولایت کرمان و طبرستان هم از آثار اوست

چو نوشیروان رایت عدل و دادگستری برافراشت

بعد از قباد همه نامداران و فرمانبران جبینه بر فرمان او نهادند در معه اجل باز کرد
که کنجشک همخانه باز شد چون بدست اجل قبای بقای قباد را چاک زد و خلعت جهانبانی خلع
کرد افسر شاهی و سریر خسروی بفر و شکوه نوشیروان زینت گرفت و عرصه عالم و فضای
آفاق از شمول عدل و وفور احسان او روشن گشت و بوذرجمهر حکیم که سرجریده حکمای عصر و
ثبت البصیرة و در رای دهر بود حکم وزارت فرمود و در حفظ قوانین ملک و رسم و آیین منصب

بیا بخت زنجیر عدل از [illegible]
کم شد از ملک کسری [illegible]

اعتماد کلی بر نور دانش و حصافت رای و صفای ذهن او کرده و او چنانکه از نور خرد و دستان
حزم خویش متعارف و معهود شناخت روی به نظم مصالح او آورد همه فراستی که در آن
باب کمال شایستگی داشت ظاهر کرده رای او سکه صواب زد گشت نقد جهان
تمام عیار حزم او خطبه عدالت خواه شد تا روی ملک چون تیار ائمه تاریخ آورده اند که
که ولادت کسری انوشیروان در کوره استخر از اعمال فارس بود و چون خاتم خسروی
بنگین تمکین کسری مزین گشت گوشه شادروان نوشیروان از قمه سماک و قبه افلاک
بگذشت همگی همت بر قمع و دفع ظلم و قلع شجره رعیت و هم چنان بنی مصروف داشت
و کلی همت در آنچه سبب تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتنای ذخایر خیرات
و ارتقای درجات نجات است مقصور کرده و فرمان داد تا هر صنف از اصناف
رعایا در آن شغل که بابنای موسوم آن شروع نمایند و محترفه و صناع و ارباب حرف از
من اراد خیر الدارین فلیلزم حرفته تجاوز نجویند و چون خاطر از توفیر محافظت
ملک و ترفیه حال لشکر و تطییب قلب رعایا بپرداخت با بوذرجمهر حکیم که مدار امور تمشیت
رای او منوط بود و تیسیر مهام بحصافت عقل او مربوط خلوت ساخت و شمّه‌ای از جراحت
لسان و اقدام بر وقاحت و خذلان مزدک و جسارت او بر ارتکاب جسارت و بتکا او تقریر
کرد و گفت مرا تمام است تا قومی بسبب نفس بد فرمای و اندیشه های رجای او در ربقه ضلالت
سر کرده‌اند و در بحر گمراهی غرق دار تلاطم امواج فتن مبهوت و از آن اکثر افواج تقم حیران
اگر نه مواد او منحسم کردیم خلق از نهج مستقیم برغب گشتیم و گروهی مبتغد و جابر اکنه تا دو ضلال
باشراق مصباح تحریص نامیم ارشاد که طباع برا مجبول است چون عشا [illegible]
جناب آیت ربعی حریفی از ایران زاید کردن مستعد المکون باشد منع آن در قوت بشری
متعذر نماید و دفع آن در خیال آوردن متصور نبود اندک در منه که دو شعله گرفت

آسان بود و قطره بروز رفتان که میان [illegible] خواتش بارد از آب آب وجله [illegible]
بوذرجمهر گفت کفایت مهمات و تحقیق مبهمات و حل مشکلات و دفع معضلات آن
مبارک [illegible] صواب اندیش پادشاه متعلق است بر عادت معتاد کمر انقیاد بسته ایم و
بر آستان امتثال فرمان نشسته ایم و دفع این حادثه بنوعی از انواع خداع هر آینه که دو شعله
افسون تدبیری اندیشه که بجمع کردن لشکر بسیار محتاج نباشیم و او را با اتباع و اشیاع
[illegible] در عقابین عقاب کشیم پس رای شریف بر آن جمله قرار گرفت که در فضای
و صحرا [illegible] چاهها چون حفره های جهنم بردند و هر سال لوح اهل کفر و جحود ظلمت اندود
فرو بردند و روزی فرصتی جسته او را با قوم و تبع او بسم دعوت بر بساطی حاضر کردند و در
اثنای تناول طعام در [illegible] انداختند و نوشیروان مزدک را بدست خود بشمشیر زد و چون دل از
انتقام او فارغ گرد از سر ده [illegible] لطیفه [illegible] روی بنمود و مال
المحاذین [illegible] کان لم تغن بالامس گرفت عنان بجانب روم و استخلاص
نواحی منصرف کرده و لشکری که در ظلال رایات فتح اثر جمع بودند روانه و سپاه روم
را منهزم کرد و قیصر را بگرفت و مال و جنبه فراوان که در محاسب از ضبط حساب آن
قاصر بود در حوزه دیوان آورد قیصر نامه نوشت که هر سال مبلغ سه هزار بار هزار دینار
زر خالص و ده هزار بار هزار درم نقره شاهی بخزینه عامره رسد و بحضرت فرستد و چون
در زمره حشم منتظم باشد چون این شرایط تا نهاد اتحاد پایه موشح شد خویش سبب
صوب عودی که اول فصل زمستان بود عزم مراجعت کرد و زمام ناقه سفر بدست صبا
داد و لشکر را که در اهتمام ذات المحاربت سامانه موسوم کرده و در اثنای [illegible]
که لشکر فتحای بر در بند [illegible] فرو گرفته رای شاهانه چنان صواب دید
که تخت ثغر دربند را از آن گروه حمایت کند سر جمعی را که بحرب [illegible] سر فرود [illegible]

قطع کرده باز خوانده و متحمل اهانت در بند خست وقتیکه قرار نمود و اتباع او استیصال کرد و مرا
از وجوه سپاه با خلقی انبوه بر اولاد بجابات نصب کرد و در اندک روز که مجال آفتاب
حصنها ساخت و قطرها بست و بر هر راهی جمعی از رصادیه بنگاهبانی بجانب اهم در آن
حدود سیف ذو الیزن که از ابنای ملوک حمیر است بحضرت آمد و شرف تقبیل بارگاه
و جبین را در مقام خضوع زمین فرسای کرد و در دفع ابراهیم بن مسروق از بهاط (?) ابرهه
که اصحاب الفیل منسوب است استعانت کرد و استمداد لشکر نمود و گفت حبشان در دست
اعدا و خزاین و دفاین ما در معرض تاراج و یغما افتاده و عنان طاقت از دست تحمل رفت
فان کنت ما کولا فکن خیر آکل در بیان مرا که آیم از سر بنه نشت (?) نوشیروان تمیم او را
باجابت مسند دل داشت و سپاهی با عدد و عده داده روانه کرد تا ملک یمن مستخلص گردانید
دیگر از آثار او طاق ایوان مداین است که نظارگان مهندسان آفاق از عجز از وصف
آن سنگ انداخته کوئیه چون بر تخت نشستی تاج مرصع بانواع جواهر ثمین از آلات زرین آویخت
شهوار که چشم بیننده از فروغ و تلألؤ آن خیره شدی بر سر نهادی از عنایت مهابت که داشت
مجال نظر در جمال او نبودی و میلاد میمون سید در زمان او بود چنانکه فرمود ولدت فی زمن
الملک العادل انوشیروان و در روز ولادت سعادت بخش او آتش جاهای مغان که کجا
آتش که شش هزار سال بود تا می‌افروختند یکبار فرو نشست و دوازده کنگره از ایوان
مداین در افتاد و دیگر از شعرا در نعت ذات مبارک او علیه من الصلوات اکملها این معنی
نظم کرده است آنکه بر سه بوی دینی از بهم شکست طاق کسری هم آتش تیز پارس بنشست
هم آب بحیره ساوه بنشست و از آن بروج الوان و سقوط شرفات الکسری عظیم کسری
راه یافت و سطیح کاهن را که در آن عصر سفته ای کهنه بود حاضر فرمود و حال باز نمود سطیح گفت
وقوع اینها دال است بر ولادت رسول عرب از صمیم قبیله قریش و استیلای او بر آتش

خانها و غلبه امت او بر سایر امم و نفاذ احکام او بر اقالیم جهان و بعد از کسری که
افتاده دیگر از ملوک فرس پادشاهی کنند و چون ملک از ایشان منقطع شود آورده‌اند که در عهد او
توانگری بر درویشی طپانچه زد و سرهنگی از درگاه طمع در طعمه کرد تفحص نمود تا هر دو را سیاست
کرده بود در جمهور درخفه گفت محض از عدل پادشاه که طپانچه جانی و قصاص لطمه ثانی فرمود
گفت من دو سلطان را امتحان کردم و هر دو دندان گر این سخن از روی حقیقت مستند بر اصل
معتبر است که معنی ادبیه آفات است بر ضرات و غرزیت سباع از دل حیوانات است
هر کس که او صفت خیر غالب انسان است و آنکه بر شاعت شر نو فرمانه شیطان و
مولف را در تمیمی دو بیت ملکی کرد با بیت آزرد دوی از خاطری بیارای اسپ احکم
مردم آزار دا بسخن سنگ بدو شرف دارد و غلب مهوده و صایای او مطابق و موافق
سخنان اردشیر بابکان است که همواره عهد نامها و مقالات او مطالعه نمودی و آنرا دستور خود ساختی
و بدایع نکت و غرائب امثال که او گاه گاه بر زبان تلفظ کرده است در کتاب سیر الملوک مکتوب است
انه ترشاهوار از آن بحر زخار آورده نقد با عیار از آن گنج فاخر است یوم الریح للنوم و یوم الغیم للصید
و یوم المطر للشراب و یوم الشمس للحوائج و قال ان ابناء السفلة اذا تأدبوا طلبوا معالی الامور فاذا
نالوها انفوا من نیل الاشراف قال لا تستغنی افضل الملوک عن الوزیر و لا اعقل الناس عن الرجل
و لا اکرم الخیل عن السوط و لا اجود السیف عن الصیقل و قال القلیل مع قلة الهم اهنا
من الکثیر مع عدم المشقة و چون بهری دوی اثر کرد و جانش بنزدیک آمد وداع عهدی
بهرمز داد و حکمت بوی سپرد شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
که زنهار در داد و داد کوش بجان این سخن را همیه ار کوش که دانش ترا قوت جان دهد
ترا معدلت ره بیزدان دهد مرا داد کر گوهر سنگ داد که هر گوهر سنگ ایشان باد
ز نیکی مدی یافته ام بسر دم مدی تافته ام ترا نام بادم برو داد کن جهان را بانصاف آباد کن



و بعد از آن مملکت بر هم خورد که ولی عهد او بود مقرر شد و الله اعلم و چون اکثر این اوراق
منطوی است بر شرح مکارم اخلاق سلاطین و محتوی بر نشر محامد صفات ملوک صواب
چنان نمود که بر ذکر کسری انوشروان که باتفاق اعدل سلاطین است بساط کلمات
که چون حوادث ایام آغاز و انجام ندارد در طی کشند بنا بر مقتضی حکم او جرت
ذکری و فی الاختصار فایده و للکرام من تطویل التصدیع در وقتی که کفه میزان طیار شده و
حریف خریف بطلوع سهیل پس انحراف از جاده اعتدال نمود کرد استاد زرگر مهر
گشاده دست و بازو افکنده خرده زر در کف رز و ساقان از تشفیق و بنان از تعلیق فراغت
یافت اگر کسی این مختصر بنظر انصاف ملحوظ دارد روی هر آینه مکشوف گردد که مخایل
ابداع در صفحات آن لایح و نسایم اعجاز از نفحات آن فایح گر ایست کتابت
جهان را آب زرنشت این داستان را که خود وقتی که بر گرد دل زر سینه بر زر لوح کردن
خوبینه من الله تعالی ان یتقبله منا باصابة الآراء و یعصم نفوسنا عن تفرق الاهواء
و الله المستعان فی المشهد و المغیب علیه توکلت و الیه انیب تم الکتاب و الحمد لله واهب
الوجود و خالق الجود بتوفیق الله و حسن تائیده و شمول افضاله فی یوم الاثنین

الرابع من العشر الثالث من الشهر التاسع
من السنة الخامس من العشرة السادسة
من المائة الثالثة من الالف الثانی
من الهجرة النبویة


خطی